











# فهرست مضامین کتاب بحر المعانی

صفحه	مضامین	صفحه	مضامین
۱۵۱	المکتوب الثالث والعشرون فی الاسرار	۲	المکتوب الاول فی بیان التوحید
۱۵۸	المکتوب الرابع والعشرون //	۴	المکتوب الثاني فی بیان الصلوة -
۱۶۸	المکتوب الخامس والعشرون فی بیان الشکر	۱۰	المکتوب الثالث فی الزکوة والصوم والحج -
۱۷۳	المکتوب السادس والعشرون فی الاصول	۱۳	المکتوب الرابع فی بیان المعرفة -
۱۷۸	المکتوب السابع والعشرون فی الاسرار	۱۹	المکتوب الخامس فی بیان الروح -
۱۸۴	المکتوب الثامن والعشرون فی المذاهب -	۲۳	المکتوب السادس //
۱۹۰	المکتوب التاسع والعشرون فی السماع -	۲۵	المکتوب السابع فی بیان العشق -
۱۹۷	المکتوب العاشر فی بیان الشوق -	۳۶	المکتوب الثامن //
۲۰۳	المکتوب الحادي والثلاثون فی اسرار الصلوة	۴۲	المکتوب التاسع //
۲۰۹	المکتوب الثاني والثلاثون فی بیان النور	۴۹	المکتوب العاشر //
۲۱۳	المکتوب الثالث والثلاثون فی اسرار العشق -	۵۰	المکتوب الحادي عشر فی اسرار الان -
۲۱۸	المکتوب الرابع والثلاثون فی بیان الابرار	۶۱	المکتوب الثاني عشر فی السار -
۲۲۴	المکتوب الخامس والثلاثون فی بیان الشوق -	۶۸	المکتوب الثالث عشر فی المشاہد -
۲۳۱	المکتوب السادس والثلاثون فی ختم الکتاب	۷۹	المکتوب الرابع عشر //
	تذکرہ حضرت سید محمد بن جعفر المکی الحسینی	۸۹	المکتوب الخامس عشر //
	مضف کتاب ہذا -	۹۶	المکتوب السادس عشر //
	تمام شد	۱۰۴	المکتوب السابع عشر فی بیان الکلام والمطلقات
		۱۱۴	المکتوب الثامن فی بیان الکفر -
		۱۲۲	المکتوب التاسع عشر //
		۱۳۱	المکتوب العشرون فی بیان اسرار القدران -
		۱۳۹	المکتوب الحادي والعشرون //
		۱۴۶	المکتوب الثاني والعشرون //

# بسم الله الرحمن الرحيم

آن خدای که انگبین شیرین نوش از فواره تلخ ز منش زنبور عبودیت خویش چکاند و آن سبک  
 نبات در قطره عطا از شاخ نومیدی رساند و آن ملکی که اشک دیده تبار که تو او را بارانخانی  
 در چشم خانه صدق و در شب فروز کند و آن قادری که از نفس دم زنگی شب که تو او را صبح خانی  
 در کارگاه لاجوردی حلیه روز پوشاند و آن صانعی که از عارض خور نور زلف دیو بر نماید و از چهره جرخ  
 فیروزه دیده روشن ستاره کشاید و آن شاری که با تش فضل خرس گناه عاصیان را سوزاند و  
 و برابری عنایت رفتن شایسته محبت اهل جدار از او مجبانا آموزد و سلک توحید بر چید وجود  
 موحدان سیدار و دوستیایان جمال خود در باطن مشتاقان گسار و آن طاسری که سلسله کبریا در پیش  
 پرتو نور ضیا فروز او نیز و تا از دور و فراق انوار جلالش دلباخته شود و گاه کشف سحاب جلال کند  
 تا از مهیت تجلی صفات پاکش دیده با چگون گردد و گاه سلسله محبت اهل عرفان را بچکاند و پیرا فرسخ  
 نبض مرآتیان را براند تا مسمی وار و در حرم حرم نوحی غفور مستغرق شوند و خویش را همه ببینند  
 و کسین فی الوجود الا الله سرانید و گاه جامع اسرار و رجا اهل اسلام فروز و یار غایت  
 سستی خود درستی اوستغرق شوند و انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی بر زبان رانند  
 و گاه مشتاقان جمال ملکوتش غوغا رانی در عالم جبروتش اندازند و خبر جواب حق تعالی بشنوند که  
 لا تدلک الا بصار و هو یدلک الا بصار و هو اللطیف الخبیر جل جلاله الا غیره و نقد است  
 اسما و تعالی کبریا و سلمت برگزیده ذات اکمل صفا خلاصه موجود است سلطان رحمت راسد و ستمس



و دوم قهری در عالم ذات پدید آورد یکی بحال که **وَكَانَ اسْمُهُ الْكَافِرُ** و حقه للعالمین دوم الجلال که  
**وَإِنَّ عَلَيْكَ احْسِنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ** ای برادر منم و آخرتم نمی دانم که از احسانم برین آید  
 رباعی سمرت شد نگارم بنگار بندگی نمانش پستانه شد شش و پیچیده شد زبانش پیکر می تند  
 ازین سو که می فتد از آن سوید و انکو که ست گرد خود این بود نشانش درین محل ای برادر در اسب سوار  
 و معارج بشمار بود بنابر تصور افهام فرو گذر گشته شان را تا عالمی بقایم و بلیخ بخت اخوی و مسلم آید  
 المقصود ای برادر که از عالم عبودیت و فطرت است و **إِلَّا اللَّهُ** از عالم الوهیت و ولایت و اما  
 روش سالکان در دایره **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** باشد که **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلِّهِ** بعد بهار **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
 رسد و بعد به هم ازین دایره **اللَّهُ** بجای رسد که **لَوْ كُنْتُ اللَّهُ تَعَالَى لَكُنْتُ كَمَا أَنَّ اللَّهَ لَا يَقُولُ**  
**اللَّهُ وَمَنْ يَقُولُ اللَّهُ لَا يَعْرِفُ اللَّهُ** این قاضی است که مقام نیست و این جای است که بانی است  
 و آنکه ای برادر سالک در دایره **هَآءَا** اندک توقف کند و ساکت شود و او را زنا و شرک روی نماید از  
 الله او را هیچ خبر نباشد تا آسمانی برادر چنین هزار سالک طالب **إِلَّا اللَّهُ** که در دایره **لَا قَدَمُ** نهادند  
 بطبع گوهر **اللَّهُ** هرگاه که وادی ماسی **اللَّهُ** بیایان بردند با بیان حضرت الله ایشانرا بدیشت  
 و سرگردان و حیران ساخت و با بیان الله کیست آن رنگی سیاه پوش که قبا را زین سیاهی زلف حضرت  
 حبیب الله خلقت سجد و اختیار کرده است او سیکوید فقر و محبوب مرا گفت نشین درین بی  
 گم دارد درون هر که ندارد در سرین بی آسمی برادر این با بیان حضرت جمیع اهل طوایف را در عالم کائنات  
 داشته است و در گرد پیرامون جمال **أَنَا مِقْدُورُ اللَّهِ** اطلاع شدن نمی دهند و صد هزار جاها  
 درین راه بجان کرده است و آسمی برادر درین راه جان آن باشد که به الله برسد و حیات این  
 جان نور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است چون ای برادر در صفت نور حبیب در آید آنگاه  
 از سیاه نقاب خلاص و رسد **وَإِنْ جُئِدَ كَالْهَجْرِ الْعَالَمُونَ** نصرت بدهد او شوده و هو حق یعنی  
 فرمان نصرت **اللَّهُ** و **وَقَدْ خَرِبْتُ** دهنده **أَقْمِزُهُ** دلم خست بمنزل گاهی بی آنجا نبود  
 هیچ دلیلی را بی چون و هنر را عاشق اندازایی پاک می شسته شوند که بر نیاید آسمی بی تو کس ای برادر  
 سلطنت سیاه نقاب برنا اعلان باشد با مخلصان او را کاری نیست و آسمی برادر مخلصان کیانند  
 آنانند که درین راه دریای عبادتی کیش **لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ** داخل اند یعنی مخلصان در  
 این و دریا بر تقرب اند یعنی این یا بر تقرب یا **تَقَرَّبُ مِنْ نِعْمِ تَعْدِهِ** این مخلص خزن نور محمد رسول الله صلی  
 علیه و سلم و بگریه بند یعنی در صحنای جمال الله همیشه مقررین باشد زیرا که ای برادر جمال ذات جز



در آئینه صفات محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم ظهور کرد و سه بیرون رسد و زلف شاهانه  
نیت پاکه من عرف نفسه اى من عرف نفسه محمداً یعنی هر که نفس خود را بشناسد نفس محمد را بشناسد  
اینست معنی حدیث که م الله وجه الامم و ظاهر جای دیگر اند چنانکه حضرت رسالت علیه السلام هر  
نیز فرموده است که من را نمی فسد برائی دینی او خود تمام بیرون آمده است و آنکه ای برادر  
در حق رسول الله علیه وسلم آمده است لیس الشریک لیحیط علیک و لیتکون من الخاشعین  
و حضرت رسالت علیه السلام نیز فرموده که اعود بک من الشریک و الشک و آئی برادر زکوة  
آنست که حضرت رسالت علیه السلام هر گاه که نور ذات الله را در آئینه نور خود بدید و فراتر شد  
جعبه در طاعتی که ما را در خود بینی شرک بود باید که ما را بی خود بینی تا از شرک خلاص یابی و این مخصوص  
و مخلوس و زوات حضرت رسالت است اما دیگران را از انبیا و اولیا هم در پرده حضرت رسالت  
علیه السلام یعنی در آئینه محمدی مبین است و آنکه ای برادر کسی از انبیا و اولیا این حوصله افتد که بیرون  
از آئینه حضرت رسالت علیه السلام بنیم آتش را جواب کن و گزائی که فرزند موسی علیه السلام بیرون پرده  
محمدی بسته بود که کن گزائی شیند ع بیرون رسد و زلف شاهانه نیت بیس ای برادر فردا  
حضرت رسالت علیه السلام جمال اعوذ مبتدیان به انبیا و اولیا در پرده محمدی بحال اعوذ ببند و  
در پرده های حضرت رسالت علیه السلام را با نهانی نیست اگر ای برادر پرده ازین پرده حضرت رسالت  
علیه السلام بیان کنیم بالله العظیم آسمان زمین و آنچه در ایشان است که بی معرفت اند در عدم روز خرقلوب  
الکمال و جلای برادر قلم درین محل سید خود است که دیوانگی کند اما عظم و امن فرست گفت که  
ای دیوانه سلسله دیوانگان را بجنبان الله تعالی خدمت اخوی را میاگرداند تا مکتوبات این فقیر را  
در یابد زیرا که فهم این کلمات فقیرانه کادیری است زینبانه پنداری که کس ازین عصر در غور کلمات این فقیر  
وکی رسد که کلمات این فقیر از تعلیم خانه و کوفه علیه الله یه خیر الا سمعهم مکتوبی شود اما نیت  
کرده ام که خیری ازین کتب خانه بران برادر خواهم بنیشت اما اولم که در مطالعه باشد و آنچه تا انداخته  
بخصوص حل کرده شود درین مکتوب ایمان مدارج بسیار و مفاتیح میباش بود اما در مکتوبی دیگر مکتوب گردد  
الله تعالی آن برادر را عزت و اورای شش صد و در روزی نوبته کمال کرد بحجرت یعنی و الله الانبیا و  
بسمت هذه المکتوب فی العاشرة من الصفر سنة اربع و عشرين و ثمان مائة و خرو با بیان آمد این فقره  
حکایت همچنان باقی بیصد و فقر نمی گنج حدیث جان شاق بی هو العلم

المکتوب الثاني فی الصلوة

چرا در عزرا عزیر محترم ملک محمود شهنشاه دایم طالب و مدایم شوق غایب سلام بسیار در دو عمارت  
 از محبتی که خاک آستانه قطب عالم است قدس اندیشه العزیز یکم مطالعه فرمایید اعمال دینی و احوال  
 مقام یقینی موجب شکر است اما کاتب شریف خدمت اخوی رسید بدیافت اخبار سلامتی شکر حضرت  
 صبریت جلوت قدرته بجا آورده شد عرض حقیقه بنی بر آنکه قال الله تعالی حافظوا علی الصلوة  
 واصلوة الوسطی و فتوی صاحب شریع علیه السلام بمیرین قیاس بر اینست که الصلوة  
 تمام الدین آما ای برادر شرط صحت صلوة طهارت است که بی طهارت نماز حاصل نیست که خود  
 عالم علیه السلام فرموده مفتاح الصلوة الطهور یعنی درجه اول پاک کردن اعضا و نظام است  
 از نجاست آب یا خاک پس اسی برادر این طهارت اعضاست اما درجه دوم پاک کردن اندرون است  
 از خصال ذمیه چون حرص و کبر و بخل و آنچه بدین ماند و چون اسی برادر این خصال ذمیه طهارت  
 بی و وضو تو کامل گردانگاه صلوة ترا حضرت عزت جل و علا قبول گردانده حکما قال علیه  
 السلام لا یقبل الصلوة الا بالوضوء الکامل و شکی ح نیز فرموده الوضوء فاضل  
 و الصلوة اتصال فم لم یفصل لم یفصل و نکته آنست که اگر انفصال از ماسوی الله ترا اسی  
 برادر حاصل نشود بر گز اتصال فی موضع الله وقت و کثرت اشتباهه گردان اما امید است طهارت مذکور  
 آن برادر را حاصل گردد زیرا که چون آن برادر فقار برین فقیر دست کمرده است عبده اقم الصلوة  
 لدنوا الشمس اسی برادر نماز را قیام باید و قیام راست شاید و آن قبله است آما ای برادر قبله  
 غالب این آمد که قد نری نقول جهک فی السماء فلهو لیتک قبله ثم خلها فقول  
 و جهک منظر المسجد الحرام آما قبله جان نه این قبله است و قبله جان چیست که لا اقیم  
 بهذا البلد و تودانی و اهل طوایف دانند که این بلد کجاست که مولود قال حضرت رسالت است  
 علیه السلام آما این بلد کجاست که روح محمد صلی الله علیه و سلم در آن مکه بود است که آنحضرت فرموده  
 که انا من نور الله و ولدت فی البلد و هو عرض الرحمن و فی عرض الرحمن لا لیل  
 و لا نهار و لا ارض و لا سماء و آما ای برادر جان بی این ضلیه غازی کنش کنی قرب گیرند  
 سالها پیش اینها بغیر قبله مذکور بوده کرده اند و میکنند سج فائده ندارد اینها و اولیا همه درین قبله کبر  
 و ادیم نماز کرده اند آنگاه ثمره نبوت و ولایت حقیقه اند با الله العلی العظیم اگر ایشان درون قبله مذکور  
 بودندی سرگز ثمره نبوت و ولایت نبشینی اگر اسی برادر بر ارسال عمر یابی و اهل طوایف را بنزد و ما  
 کنی و نماز نهند سرگز ثمره نبوت و ولایت حقیقه خواج عالم فرمود و سیاقی علی الناس فی امتی زمان



يُحْتَجُّونَ فِي الْمَسَاجِدِ وَيُصَلُّونَ وَيُصُومُونَ فِي رَمَضَانَ وَمَا فِيهِمْ مِنْ  
مَنْ مَاتَ كَمَا مَاتَ بَرَكِيَانُ أَيْ بَرَادِرُ تَارَانُ بَاشَدَ كَمَا بِرَاسِمْ غَبِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنْ حَضَرَ جَلِيلٍ  
بِرَهْمَتِ نَازِ خُودِ رَاغُزْدَانِ خُودِ رَاغُزْدَانِ هَسْتِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ  
الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي وَتَسْمُو رَاوَلِيَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ فَرَمُودَهُ وَاللَّهُ لَمَعَ عِلْمُهُ  
سَرَابِ احْتِي لَمَرْدَكُ بَنِي اِي بَرَادِرِ صَلَوةِ خُدَايِ تَعَالَى اَهْتَشْتُ كَهَبْنَدَه بَا حُدَاوَنْدِ تَعَالَى رَا زَكُوِيْدِ  
اَمَّا حُدَاوَنْدِ تَعَالَى وَقَدْ بَا مَنَدَه رَا زَكُوِيْدِ كَه قِيَامِ بِنَدَه سَمْتِ قَبْلَه زَكُوِيْدِ بَا طَهَارَتِ زَكُوِيْدِ رَا بَا تَا مَآ  
بَرَادِرِ شَايِدَ كُرْدِ رَا طَرَا اَهْلِ طَوَاسِرِ اَيِدِ صَلَوةِ چِه مَعْنَى دَارِدَ اَشْتِقَاقِ صَلَوةِ اِنْ صِلَتِ هَسْتِ وَصَلَتِ  
اَلَنْ بَاشَدَ كَه سَنَاجَاتِ وَخُفْنِ كُفْتَنِ بِنَدَه بَا حُدَاوَنْدِ تَعَالَى بَاشَدَ كَه الْمَصْلِي نِيَا جِي رِبْتَه چَا نَكَدِي بَرَادِرِ  
حَضَرَتِ رِسَالَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاوِيْدِ مَرَا جِ بَرُونْدِ رَسِيْدِ اَنجَا كَه عَقْلِ نَرَسِيْدِ نَا گَاهِ اَزِ سَرَادِقَاتِ غَيْبَتِ  
چِرْدَه بَايِ لَا رِيْبِ خُدَايِ اَمْدِ قِفْتِ يَا جِيْدِي بَعْنِي تَوَقُّفِ كُنِ اِي جَسِيْبِ مَن سَبِيْتِ اَمْدِ نَدَارِ  
بِهَجْمُونِ نِي اَزِ رِدُونِ نِه سِرُونِ بَنِي چِيْبِ نِه رَاسْتِ نِي اِيْسِ نَا كَه مَآ بَرَادِرِ اَمْدِ حَضَرَتِ رِسَالَتِ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ كُفْتِ چَا تَوَقُّفِ كَمِ نَدَارِ دِيْگِرِ رَسِيْدِ كِه اَن اللَّهُ تَعَالَى يُصَلِّيَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
وَمَا صَلَوَتُكَ تَعْنِي جَسِيْبِ كُفْتِ چِيْتِ نَازِ تَوَايِ حُدَاوَنْدِ مَن نَدَارِ دِيْگِرِ غَنِيْمَتِ يَا جِيْدِي اِنْ  
صَلَوَتِي التَّمَاعُ لَذَا اَتِي ثُمَّ اَشْتَهِيْ كُفْتِ بَثْنَا اَيْ كَه چُونِ جَسِيْبِ اِيْنِ مَآوَا اَشْتَهِيْدِ اَزِ مَن وَ  
لَوْ بَادِرِ اَرْشَدِ كُفْتِ لَا اَحْصِيْ شَنَا رُ عَلَيْهِ اَنْتِ كَمَا اَشْنَيْتِ عَلَيْ نَفْسِكَ اَمَّا اِيْ هَاوِيْدِ كَه دِيْگِرِ اِيْنِ قَبْرِ اَنْتِ  
چُونِ جَسِيْبِ اَرْ تَوَقُّفِ شَهِيْدِ خَا طَرِ سَاكِ نَگَرِ اَنْ شَدِ چَا نَكَدِ مَجَارِ اَكْرُوسْتِ رُو رَهْقَامِ مَطْلُوْبِ مَقْصُودِ هَسْتِ  
بِهِنِ اِيْدِ رُو سَمْتِ حَيْرِ اَكْرُوسْتِ تَوَقُّفِ سِيْفَرِ مَانِيْدِ رَعْلُومِ هَمَا نَرَسْتِ كَه خَا طَرِ كُوهِنَه مِيْشُودِ وَبِنَدَه سَمْتِ  
وَعَنْدِ بَنِيْرِ اَنْتِ كَه هَمَا اِهْمَا نِ مِيْ اَرُو حَضَرَتِ سِيْدِ كُوْنِيْنِ كُرْدِيْ شِيْنِ مَآوَايِ دَارِيْنِ دَرِيْنِ مَقَامِ مَطْلُوْبِ  
بُودِ كَه سَمَانِ اَلْهِي اَسْرِي بَعْنِ مَطْلُوْبِ نَدَارِ تَوَقُّفِ چِه بَاشَدَ اَمَّا اَزِ سَبَبِ عَذْرِ اَمَّا اِيْنِ قَبْرِ رَا رُوشَنِ  
كَه حَضَرَتِ جَلِيلِ وَ مَلَا حِ عَذْرِ اَمَّا اِيْنِ رُوْعِ هَسْتِ اَمِيْدِ هَسْتِ كَه اَنْ بَرَادِرِ رَا نِيْرِ رُوشَنِ شُودِ اَكْرُوسْتِ اِيْنِ  
عَذْرِ اِيْ حَضَرَتِ اَمَّا جَلِيلِ مَلَا شَرَحِ هَمِ اَهْلِ طَوَاسِرِ اَزِ نَاوَا نِيْ وَ اَزِ نَا رَسِيْدِ كِيْ خُومِ بَرِيْزِيْدِ رُو رُو حِ هَمَا  
مَنْحِتِ اَمَّا رُوشَنِيْ بَرَا نِ بَرَادِرِ مَعْمُودِ شُودِ چُونِ اَلْكَسَاوِلِ مَحْمُودِيْ دَرِ نَدَارِ تَوَقُّفِ كَه رَا جِ حَضَرَتِ خُرِيْدَارِيْ  
شَدِ نَرَا عَمِيْ بَا زِ اَقْصَابِ دَوْلَتِ بَرَا سَمَانِ بَرَا مَنْدِ بَا اَوْرُوشِيْ جَا نِهَا اَزِ رَا هَمَا نِ بَرَا مَنْدِ بَا اَزَانِ  
مَنْحِيْ دَرَا مَدِ كَه قَبْلَه شَهَانَسْتِ بَا اَزَانِ هِيْ بَرَا مَدِ كَرْمَا هِ بَرْتَرَا مَدِ چُونِ اِيْ بَرَادِرِ حَضَرَتِ رِسَالَتِ  
سِيْدِ السَّلَامِ بَهْتِ بِنْدِ سَرَا قَدَمِ كُرْدَا نِيْدِ كِه سِرِسِرِ مَشِيْرُ كُرْدِ وَ حَمْنِ اَفْرِيْزِ گُشْتِ وَ حَمَالِ ذَاتِ اَللَّهُ



و وجود پروردگار منتهی است ای برادر منیدانم که چه میفرمایم مقام جهت بر خیزد الله تعالی جمال شرفیات  
 این عزیز را بران برادر تجلی کند و امید است که خواهد کرد شرفیات و فروغ بر توان یک نظر محو میگردد و  
 از شعاع آفتاب فرشته پاک بر می خیزم آن ساعت ز راه چون نمی ماند من وجود چون نجات  
 پیش رفتم در سجده که تویی بنی مرآنم عیان به ششمین است آن شاه جهان که گفتم اکنون می ندانم کیستیم به  
 بنده باری ششمین چشتم به من ندانم تویی یا من تویی به ششمین در تو گویم شد دوی به ششمین هم سالی محبوب  
 در هر چیزی که جان روی بدان آورد و همان چیز قبلا او باشد فایده تو و او افشام وجه الله المقصود می  
 چون بنده در آن مقام که مذکور گویم رسانا بخانه شب باشد در روز پس عنایت مباح و لا سار پس پنج نماز  
 را چگونه در یاد آید این طالع را والذین هم علی صلواتهم دعائون دست آمده باشد حکیم ای برادر  
 از دست علماء در زمین که مثل لعل را بندگان و شرح نیت تو گفت پس ای برادر یک چشمین بایک که چون  
 الله اکبر گوئی وجود کوفین را محو می جمع وقتی دیدی دور اتصال الی ذاهب الی بی سیه ملین  
 رفتی و مشاهده کردی و آبی برادر رفتی در خواندن الی حجت و حجتی للذی فضل السموات  
 و الاارض حنیفا و انا من المشرکین هرگز یار و جی را دیدی که در میان در یار للذی عرف  
 شده است و هرگز از فطرت خود را که دیدی و هرگز در السموات و الاارض یعنی دو مقام را دیدی  
 که افلا اقم بمانت بصر و مالا تبصر و و هرگز حنیفا لاله ابراهیم را دیدی و هرگز  
 در سلما استغفار از قول کردی و هرگز در و انا من المشرکین خود را دیدی که دست بر خفته  
 وجود تو در دافانی کردی بعد از آن صلواتی و نسکی و عجایب و معانی لله رب العالمین  
 این همه اعیان بنی غیر از من تو با تش شوق حضوریت حرقت گیر و تبعه ای برادر و بدلت  
 احرمت و انا اول المسلمین ترا اسلامی آموزد پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
 درین مقام درست باشد و بدایت بسم الله گفتن ضرور باشد الرحمن الرحیم  
 مهر صفا است که بزرگات بنهاده است پس ای برادر الحمد لله فکرت بزرگ است الرحمن الرحیم  
 بعد از الله یعنی صفات ذات رب العالمین مهر دیگر که باشد زیبا باشد زیبا که الرحمن الرحیم  
 باشد زیبا باشد بعد از ای برادر الله و الله کی گردد الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت است  
 صراط الدین یعنی دنیا را دایم دین بنده که آخرت را در دنیا جای نیست و کی گنج پس است  
 برادر از سود ده فاحشه شراب ساقی و وسط جریان باشی و بجوی که مستی و دیوانگی ترا پیش آید  
 و ساقی و وسط حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و پیر تربیت است رباعی ساقی به که رسید

می بده مردانه باشی و ساقی و دیوانگی میجوین دیوانه باشی به سر سبز پکن قبح را ساقی  
گنجد ده بدانه زمین سدا ان تیرسد گوید و در خانه باشی نه پس ای برادر هم از ساقی واسطه  
و رانی بی واسطه برسی و امید است که خواهی رسید چون ای برادر است شتوی را با کعبه  
که حدیث بر بنی از خود آنکه گذشته را یاد آری ای ایا که کشتی عین خود بگفتن در آید بعد تشار  
کونین تو بر آید بچاران اهدانا الصراط المستقیم را عین منی که از ساقی بواسطه به شرب  
می نوشد و آن کیان صراط الدین انعمت علیهم پس محمد و مان و محمد بان را منی که در اند  
چون خلقی بر دور و دور و درون خانه نشسته عذر المصنوب را بگوئی آنگاه ای برادر ترا حلقه شود  
که لا صلوات الا بفاتحة الكتاب چه شارت در روز خواجه عالم افضل الصلوة و اكل  
التحیات و علیه السلام بعد از فاتحه درست شود و فاتحه نیست که خوانم نوشیدی پس حرام بود که لالت  
نیم که ما تو و اهل طاهر نماز میکنیم و فاتحه میخوانیم سیهات و غیره و کت نماز نکرده، هم  
کیبار فاتحه بکبیر و نه بیت گفته ایم اینک فاتحه و نیست و قبله و کبیر و توجه و قیام که این فقیر که شرح  
کرده است سی سال است که قلم در ارادت و قدرت و امری را نم هنوز تمام نیست و این نکات  
که ستم از نکات اسرار از سجرات انوار که بدین فقیر لیل و نهار استجلی است بران برادر آسان کرده  
چیزی چیزی می نویسم اما معلوم حدیث اخوی با بعد از اسرار ایمان مکتوب در اسرار نماز  
اقامه از سبب آنکه در کلام الله حضرت عزت جل و علا بعد از ایماج صلوة فرموده است  
و صلوة اهم است الله تعالی حدیث اخوی صلوة مذکوره روزی خواهد گردانید و در خاطر بیا  
فتوری و فتوری نیازی و ذکر می که در باب مکتوب اول سدرج بود که کاتب گم کرده اما چنین  
کلمات را برای کتاب غیر می را مطلع نگذاهند آری که کلام مجید و فرقان حید خطاست بیک  
طائفه یا بهر طائفه بلکه تصور کنی که در سیر آتی و در هر سفر فی خطاست با شخصی و مقصود شخصی  
و مکتوبات این فقیر نیز در هر نظمی و فشری و قوی و حاشی و آیتی و دعائی و ولایتی و دیگر است و در  
هر حرفی مقصودی و در هر مقصودی مرادی علیچه است اللهم ارزق لی و لک باید که  
خود کتابت کند زیرا که وحی الهام را چون عثمان وقت باید تا کتابت را شاید اما چون از دست  
تقصیری رود دست را منظر نیست و در راه یگانگی چه طاعت چه گناه چه خسار چه مشق  
چه روشن چه بیا به در خاطر مبارک نیست این معنی چیزی راه بدست و ذکر می که در باب مکتوب اول  
نمشته بودند که سخن از فقر هند و باید العظیم و او چه است و بیایم هم به چه است و ذکر می که

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
و بعد از این که در باب مکتوب اول سدرج بود که کاتب گم کرده اما چنین کلمات را برای کتاب غیر می را مطلع نگذاهند آری که کلام مجید و فرقان حید خطاست بیک طائفه یا بهر طائفه بلکه تصور کنی که در سیر آتی و در هر سفر فی خطاست با شخصی و مقصود شخصی و مکتوبات این فقیر نیز در هر نظمی و فشری و قوی و حاشی و آیتی و دعائی و ولایتی و دیگر است و در هر حرفی مقصودی و در هر مقصودی مرادی علیچه است اللهم ارزق لی و لک باید که خود کتابت کند زیرا که وحی الهام را چون عثمان وقت باید تا کتابت را شاید اما چون از دست نقصیری رود دست را منظر نیست و در راه یگانگی چه طاعت چه گناه چه خسار چه مشق چه روشن چه بیا به در خاطر مبارک نیست این معنی چیزی راه بدست و ذکر می که در باب مکتوب اول نمشته بودند که سخن از فقر هند و باید العظیم و او چه است و بیایم هم به چه است و ذکر می که

در باب یاد کردن خایست اخوی خود را فرموده بودند هم از مشنویات مذکور فهم کنند که آن حال چه  
 حالت است باید که در کوشش مشنویات فکری نمایند اما خاطر مبارک را صیغ دارند امید است  
 بمطلوب آن برادر برسد بلکه در مقام سطاوبان باشد انشاء الله تعالی چند روز در وجود ظاهر  
 این فقیر تگسری است هم در تگسرد و روز مکتوب شد اما مشنوی اول **مثنوی** مردمی باید که  
 باشد شش ششاس پنج گره بیند شاه را در صد لباس در شب و شبانه پیش حضرت رسالت  
 علیه السلام گذشته است این مکتوب را نیکو نگاه داری همین سعادت ابدی که بر خدایت اخوی  
 تا آن برادر لائق آن حضرت نیست اینچنین معاند که شود ز نهادرین اسرار کسی را مطلع نگذاین  
 خود صیبت انشاء الله تعالی چیزی نبسته آمد که فهم خلایق از خاص و عام قاجار نیست نداه  
 المکتوب الشریف فی الخامس من ربيع الاول سنة اربع وعشرين وثمانمائة **المکتاب الفیاض**  
**فی الزکوة والصوم والحج ان الله بالغ امره** برادر ام غر محترم ملک محمود و شهنش  
 دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکم سطاوعه فرماید اعمال دینی احوال مقام یقینی موجب شکر  
 غرض صیغه منی بر آنکه کاتبه شریف خدمت اخوی رسید شکر حضرت صمدیه جلوت قدس بجای آورده  
 معلوم دای انور و مفهوم خاطر منور با و بعد از نماز کن زکوة است که خواجه عالم علیه السلام فرموده  
**الزکوة قنطرة الاسلام** یعنی طاقه که مال دارند زکوة برایشان واجب است که اسما  
**الصدقات للفقراء والمساكين** الایه این زکوة علماء ظاهر مراد و گیر دارند و محققان  
 باطن دیگر فهم کنند اگر چای برادر حضرت غرت جل و علایین جهان را از برای اولیا آفریده است  
 اما ایشان خود را با کسب و بادنیانند از زکوة خدای که اصل و فرع هر دو خود از برای وجود  
 ظاهری ایشان ظهور کرده است اما ای برادر نصیبی بهر یک باید داد چنانکه مال دادن از مال  
 واجب آید بخوان برادر دایا واجب آید از دادن علم معرفت که خواجه عالم علیه السلام فرموده است  
**لا افقه کثر من العلم ای علم العرف** یعنی نیست گنج نافع تر از گنج علم معرفت زیرا که  
 علم معرفت گنج و رزق خلق اولها آمد که و من رزقناه مناد **قل حسنا ای برادر رزق**  
**حسن** نهین علم معرفت است که العلم لا یحل **منع** پس اگر برادر بر قدر صلواتش باید  
 و این آیه را در کار باید بست که **هم ینفقون** و نکته دیگر این فقیر آنست که  
**و زکوة عبارت است از گنجی که کنت کنزاً مخفیاً فاجبت ان اعرف ای برادر**  
**این زکوة تسلی آن برادر را در مکتوبی دیگر داده شود که درین مکتوب محل نبود و این زکوة که از**







زیبا شده در شهر حاضر شد برای شفاعت زائران خود ای برادر سیکس در عمر خود کیبا حج  
 روح اعظم نموده است انجمن حج المساکین یعنی آبی برادر رحمة اسم روح است که مصدر حج کونین  
 است و آنچه در کونین که الروح جمیع که حضرت رسالت علیه السلام بفری نموده است که طواف  
 الروح حجة مبرور و هم ازینجا معلوم کنی که اول ما خلق الله نوری که مصدر حج کونین است  
 و آنچه در کونین چنانکه ای برادر روزی پائیز یکه بسطامی قدس الله سره العزیز مردی را دیدم  
 که کجا میروی گفت ای سبت ربی پائیز یکه گفت چند دم داری گفت هفت دم دارم پائیز یکه  
 گفت هفت دم من ده و هفت بار طواف من کن گویا که مفتاح حج مکرری و ثواب مفتاح حج سیانی است  
 مرد همچنین کرد اما در خاطر خود گذرانید ثواب مفتاح حج را در خواب معاشه کنم همان شب در خواب دیدم  
 که ثواب مفتاح حج سهبر و در زمانه او ثبت کرده اند که طواف الروح حجة مبرور و فوی صاحب شمع  
 است علیه السلام که انجمن حج المساکین عبارة ازین است و آبی برادر ستم نمیدانم که در قلم چه میرود  
 معذرم باید دشت رباعی محراب جهان حال خساره ماست نه سلطان جهان در دل بچاره  
 ماست نه شور و شر ز شرک و کفر و توحید و یقین نه در گوشه و نه بار خون خوار ماست نه و آبی  
 بنور قابلهما و کعبها رصوری نبوده که روح اعظم کعبه اعظم مسجود بود الله تعالی جمال متبهار این فخر را  
 این ادعای کن عزال پیش از آن روز که می بود و تخیانه نبوده جان ماسوی خرابات نمی کرد و سجد  
 عاشقان ابراف حرم و کعبه چنانچه از خانه خارج نموده تشریفات همه دشمن و آنرا که در روز یک شنبه  
 از آینه دل سبز و دینه فاش که معشوق حقیقی هرگز فکر که اوسته زده است بر در در گوشه و نه بس که  
 آن نعره ستان صبحی تار و زین اندرین سیکه چشمان محمد بشود نه حکیم ای برادر لبش بریت و  
 و شریعت نمی گذارد که مطلق کعبه ربوبیت را بیان کنم اما فری و رموزی خواهم نمود و بگویم باقی  
 دیگر انشا الله تعالی آبی برادر اینک بنابر اسلام که هیچ رکن است از روی حقیقت و سر بر در  
 دادم اما امید داشت که خدمت اخوی هم در مطالع بسیار مستغنی و مستفیض خواهد شد و پائیز یکه  
 انشا الله تعالی اللهم ارزقنا فکره فی ادراک المکتوبات و بعد ازین انشا الله تعالی چیز دیگر  
 از کتب خانه عشق بیان آمده به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی نه بعد و منته  
 نمی گنجد حدیث حال شتافی نه تحت هذه المکتوب الشریف بعون الملك اللطیف یوم الاحد  
 الثامن عشر من ربيع الاول سنة اربع وعشرون و ثمانمائة هجریة مقدسة -  
 المکتوب الرابع فی المعرفة



برادر اعرح محترم ملک محمود و شهنشاه دام عزه و عاهد سلام الله علیه حسینی که خاک آستانه قطب عالم است  
 بکرم سلطان و فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکرست عرض حقیقه منی بر ابرو کمال  
 علی کرام الله وجهه من عرف نفسه فقد عرف ربه ای برادر هر چند بیخه اسم که  
 که تیر بیت مکتوب کتابت کنم احوال شوریده دارم نمیتوانم چنان مستغرق در معرفت اویم که اگر چه  
 بیرون دهم آسمان و زمین نیست گرد و رباعی شناسا و لها که دارد و من باری مسلمانان بنده چنان  
 آسجیم با او که دل با جان بنمایند و چشم چون از نور او باز دل بدزد او دم به چو سیوه زاید از شا  
 بدان شاخ آن بیادیز و پس ای برادر بخند و دم دارد و بدانکه چون ابتدا مقام معرفت رسی  
 از تیراب معرفت مست گردی و چون کمال سستی بنهایت انتہا رخصه آئی بعد نفس خود را  
 که من عرف نفسه انکله فقد عرف ربه تجلی احوال تو گردد و نکته دیگر این فقیر آنست که معرفت  
 نفسه یعنی این نامی نفسه عابد بر حضرت رسالت است علیه السلام ای من عرف نفسه فقد  
 جاءه رسول من انفسه که هم درین معنی جمله گری میکند الله تعالی حال منوایات این فقیر را  
 بدان برادر تجلی کند عشوی اگر گذرایی ز نفس و جسم و جان به آشنای گری یقین با جان جان  
 جان جان هم پر توست از ذات او به کس نه بنیاد جز بدان مرآت او به خواج عالم علیه السلام نیز  
 می گوید که طوبی لمن سألنی و آمن لی چه دادم ای برادر فی الحال فهم توانی کردن یا با امید  
 است که فهم کنی و چون معرفت نفس احمدی حاصلت گردد آنگاه توانی که معرفت حضرت احدی  
 در یابی اما انیکو در خواهی یافت چون این فقیر را دریافته ای برادر ربیت اگر موئی تمام موسیج  
 هستم به درون سینه موسیقار دارم به المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام هر  
 منوده است و گفته که من رأی فقد رأی ربی معنی تمام بیرون داده است یعنی الله  
 این باشد اینجا نکته بود و رافی و میان فقد رأی ای ربی اگر طوطو میگردد این مسلمانان مجازی  
 تقلیدی مرا نگار میگردد و انداز سبب نارسیدگی ایشان فرود گذارتم اما خدمت اخوی هم  
 در مطالع و فکر بسیار فهم خواهند کرد ای برادر اینهمه برای تست که مخاطب توفی و مرفاتی را  
 حاجت ندارم پس ای برادر هر که خود شناس نباشد محمد شناس که باشد پس او عارف چگونه  
 بود و چون معرفت حبیب ترا حاصلت شود و تبعیت ان الدین بیا یعونک انما  
 یبایعون الله بیدا الله فوق آید میگویم در احوال بر تو طوله گری کند بعد بنعمت  
 اليوم احملت لکم دینکم و انتم لم تعلمت علیکم نعمتی کمل گردی آنگاه لقا من





زنها را بل نطو اسیر را ازین اسیر مطلع الفوار لکنی که پنجاه سال است که نمی کشم پس ای برادر محبت  
 بدانی که در شجره معرفت مایه بود بقار است و سر که ای برادر ارموز و معرفت است فردا بار  
 است و هر که اینجا معرفت حاصل نکرد اینجا کور است کما قال الله تعالی وَمَنْ اعْرَضَ عَنْ  
 ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ آخِيًا وَمَا وَدَّ عَيْنِي  
 اِي عَنْ مَعْرِفَتِي است و در جای دیگر فرموده مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ آخِيًا فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ عَمِي  
 سمیت هر که امر و جمعی رخ آن یارندید و طفل راه است که او مظهر فواید هر که اینجا معرفت  
 نایبیا فردا از ریت نیز نایبیا کما قال علیه السلام ليقول العبد في الجنة يا رب  
 اني في مقام الاولياء نذا آيد كما هي هذه من برخوان لانك لم تعص فني في  
 دار الدنيا وای برادر معرفت بر سه نوع است معرفت ذات و معرفت صفات و معرفت  
 افعال اما معرفت افعال الله واحكامه از معرفت نفس خود حاصل کنی و فی انفسک افلا  
 تبصرون و معرفت صفات است نفس من رسول الله صلی الله علیه و سلم حاصل کنی که لقد  
 جاءكم رسول من انفسكم و معرفت ذات او در بیان نگنجد و در عبارت نیلای پایی  
 اسرار کمال ذات پاکش به میدانم و در بیان نگنجد خاموشی به زو صف و ذات به اند خیر  
 نشان نگنجد و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است تفکروا فی الایة لا  
 تفکروا فی ذاتها از جهت اوسط بهمتان بیانی داده است اما ای برادر عالی بهتان چنان  
 سلوک میکنند که در ذات او عز همه محو می گردند و قرار می در ایشان نیست و چون خوشدند  
 قرار می یافند از ان محویت حکایتی اینست اعی من من خیم آنکس که منم گوئی کیست به  
 خاموش منم در منم گوئی کیست به من پیر منی بشنیم از سر تا پای به آنکس که منم گوئی  
 کیست به ای برادر شمه بیان ذات غریبه بران برادر در قلم آمده بیشتر هم ازین رموز خواهی  
 دانست که کار کجاست و یار چه جاست متنو می دلانزد کسی بشنید که او از جان خبر دارد به  
 بجنیان آن درختی را که او گلهای تر دارد به نه هر کلکی شکر دارد نه نریزی زیندار و به هر شمشیری  
 دارد نه هر کبری تر دارد به آنا انشا الله تعالی آن برادر درین راه مینا خواهد شد المقصود  
 آنکه گفتیم که معرفت افعال الله از نفس خود یابی آنست که افعال خداست تعالی و دشمن است  
 و ملکوتی یعنی یقین این جهان را آنجهان وای برادر اینجا آن داخه درین جهانست ملکوت خوانند  
 و هر چه آنجهان داخه دران جهانست ملکوتی خوانند و هر چه غیر ازین جهانست و غیر از آنجهانست

فی انفسهم

افعال الهی به خود

بی روی خوانند و لا موت خود در بیان و عبارت نیاید یعنی اسرار ذات است تنه بالا مذکره که در نیم معنی  
 ای برادر این مقام گفتگوی را پس بیاید چون خدمت برادری در غرض مکتوبات شود و روز بروز هر رک  
 خواهد شد و غن اهل درین راه آنست که هر چه کنی برای او کنی و در خاطر میل دزد برای خطیایات این  
 پنج خطیایات کوفتن در خاطر خود جای ندی و از رسیدن و از نرسیدن چشم بر بندی و از یافتن و  
 نایافتن دید بادی منتظر نیفتا نماند ای باشی و در آنچه از اعمال دینی که در آن نفس و طمن را نظر  
 شده باشد آنهمه را بر سر نشان آید کنی و خود را نزد یک نفس از سنگران شماری و این مشنویات و مکتوبات  
 در مطالعه و رو خود سازی تا فوقات کثیر بگذرد آید مستغنی می سرگردا و معرفت حکم قدم به در گذشت  
 از کسر و از اسلام سهم به چون ترا این کسر و این ایمان نماند به این تن تو کم شد و این جان نماند به مرد  
 سیاه می شیت این کار را به مرد باشی اینچنین اسرار را به پای ورنه بخور و آن دسترس به  
 و رگد از کفر و از ایمان منرس به چند تری دست از طفلی بداری تا به شو چون شیر مردان سوی کار  
 اللهم ارزقك اللهم ارزقك امین امین امین رباعی ایدل بچه خبره خداستی  
 یاری را به کوچ و نتواند کرد بسیاری را به دل گفت که تا شوم همی بکتای به این خداست از بهر چنین  
 کاری را به زبهارای یاد را پس نیاید و محرم حضرت ما فی عبده بنی و نه بنی غیر حضرت ما و  
 گفوی که از مقام کبر بگوید ما از مقام کبر یا گفته یعنی ای برادر و رفیق و رفیق به هم تمام نباشد تا از پرده  
 ربوبیت پرده جمال الهیه نرسد و از پرده الهیه پرده غایت نرسد و از پرده پرده کبر بزرگد چون  
 در مقام کبر یا آمد عبده کلام مذکور اسر آید یعنی در وقت تمام شدن حالتها را به موجب برین فقیر تحلی  
 و در هر حالی کلام می زاید ای برادر آن کلاهها را با عظمت در جهان خود که داند الا محران المثل الهیه  
 که از اوصاف بشریه باوصاف الهیه رسیده باشند الله تعالی جمال این بیت فر و ابران برادر تحلی  
 کند که تمام انبیا و انبیاست در وصل حدیث آدم و حوا نیست به ای هر که ز آدمی است او  
 از انبیاست به ای برادر این بیت فر مکتوبی دیگر شرح کنم از آنجا خواهی داشت کسی که از آدم و حوا است  
 او کیست و او انبیاست زبانت ازین بخشش و گفتن من تو ام اما فقید عرف به را با من عرفه  
 چه کار است و چه یار است گویم حیوة ما بخواه و خود درین راه حکم باش طلب میکنم و باز میباید  
 و نگاه می دار شنیده میباش تا دانی و دانسته میباش تا بینی و با الله التوفیق هر دو بیان آید  
 این دفتر حکایت بخوان باقی به بعد و قدر نمی گنجد حدیث حال شادانی به معلوم باد آنچه مندرج بود  
 ترتیب کتاب بحر المعانی چاهه کنم باید که ابتداء از مکتوب اول کند و بعد از آن بولار خیا که مکتوبات

برسد بنویسد و نام این کتاب را بحر المعانی بنویسد دیگر معلوم باد و بحر المعانی غرضی کند و دیگر معلوم باد و غده مکتوب بنویس بود اخلاص معرفت افشاده و لهذا جمیع کلام این فقیر فقیر است از غیر و غرض چندان تنجیم می نویسم که تا قیامت تمام شدن نیست تمت هذه المکتوب الشریف بعون الملک اللطیف الثالث من ربيع الآخر سنة اربع و عشرين و ثمانمائة -

المکتوب الخامس فی بیان الروح و هو انفسی

برادرم آخر خیرم برگزیده حضرت خداوند و دعا علی ملک محمود عرف شیخ طال عمره و زید و لسته او دعا از محمد بنی بکر مطاعه فرماید اعمال دینی و احوالی مقام یقینی موجب شکرست و الحمد لله المنة غرض صحیفه منی بر آنکه عیت هر یکی از روح سری را بگفت بگفت از حد را زد و بلیز گفت من بگویم نکته از حدش بدان نه تو بگویش سرش تو گویش جان نه معلوم رای نور صدمت اخوی باد هرگاه که از خواجہ عالم علیه السلام از بیان روح پرسیدند و کسب آنک عین الروح خواجہ عالم علیه السلام می داشت و خواست که بلبل لسان را در بیان روح در پستان معانی بنوازد و فی الحال جبرئیل از حضرت جلیل جلوت قدرته توفیق بی نیازی در کوئی سخن بازی آورده که قل الروح من امر ربي اما حضرت رسالت را علیه السلام معرفت روح تمام بود چون بیان آن مقام نبود فرمان شد که بجفت ما حواله کن و آئی برادر چون طالب در مقام مطلوب محبوب آید تمام معرفت روح مراد را کشف گردد و او در مقام خواجہ عالم علیه السلام رسیده باشد کما قال علیه السلام انی اعرف رجالا من امتی فی لیلۃ المحراج مقامهم فی مقامی عند الله تعالی پس ای محبوب بیان روح این فقیر را تمامی کشف است اما بران برادر در لباسی بیان کنم و شرح دهم تا آن زمان که نفس آن برادر از علم یقین که مکتوب میگردد در مقام قاب آید پس ای برادر قاب اختیار از علم یقین در بحر عین یقین کنوا صی فرمود و جوهر حق یقین را بایست آورد الله سبحانه تعالی جمال این میتها را بران برادر تجلی کند و خواهد کرد و غزل انجمن در کوئی جانان یافتیم که کترین چیز با جان یافتیم چون در انتادم به پندار بقایه در بقا خود را بر نشان یافتیم چون فردوسم در بای فتابه در فدا و فرادان یافتیم نه تانه پنداری که این دریای ترف نه فیت و شوار و من آسان یافتیم نه المتصو و ای برادر چون جوهر حق یقین را دست آری و خواهی آورد قلب تو در مقام روح تو آید بعد و روح تو در عالم من امر بی استغراق یا بدینی عبودیت با تمام رسد و ربوبیت ترا حاصل گردد که لا یومرک و تانی میگوید الفرق بینی و بینه العبودیه

المکتوب الخامس فی بیان الروح

رو بکشف حق نام ایشان  
محبوب است صاحب کلام  
خاوری و باغی بوده اند و  
لیطائف محبت داشته اند  
و از زبان ابو الحسن نوب  
و ابو جعفر جاسی آمده  
فکات ایشان در شرح  
روحی و اقل شده انشی طه

نست





رضی الله عنهما فری درین آیه نموده است که ان یاتی کما التابوت فیه سکینة  
 من ربکم یعنی گفت این سکینة آنست که در میان تابوت بود دل انبیا در آنجا بود و آن  
 محبوب یوم کون الناس کالفراش المبتوث و در جای دیگر گفت کما هم  
 جواز منتشر یعنی آن پرهانها و آن نمنا در روز قیامت که از گور با بیرون آیند چنانکه  
 ای محبوب امروز صورتت فردا سیرت بزرگ صورت باشد و این نهادهای خلق باشد  
 که نبی علیه السلام فرموده که ان الارواح حید من جنود الله و لهم رؤس و اولیاء  
 گفت درین آدمی خلقی و صورتی باشد چون آدمی و صورت مردم دارد اما آدمی نباشد  
 و از عالم قالب و بشریت نباشد اما ای محبوب از عالم فیه دارک الله احسن الخلقین  
 باشد اینجا می گفتم از علمای نادان احتراز کردم اما بران محبوب بر روزگاری خواهم نوشت  
 انشاء الله تعالی پس ای محبوب علمای نادان قلبی ندارند اگر ایشا نرا قلب شود آنگاه  
 دانند که در بارگاه کلام این فقیر چه قلبهاست زیرا که ای محبوب کار دل دارد پس ای محبوب  
 طلب دلی باید کرد و دل را کجایابی و در نجابتین اصبعین من اصابع الرحمن طلب کن  
 اما اگر ای محبوب حجاب از عانی اصبعین بگیری و لها شفا یابند و این فقیر در شعاع دل و اهل  
 طاهر در ته کل پس ای محبوب شمه بدان که منظر آبی دل آمد پس دل لائق و ذاتی نظر شد  
 که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولكن ینظر الی  
 قلوبکم و دنیا تکم و احوالکم چون دل نظر گاه حذا شد بعد چون ای محبوب  
 قالب تو نیز بزرگ دل خواهد شد پس قالب تو نیز منظر آبی خواهد گشت و ای محبوب چه دادم  
 که علمای نادان از کلمات این فقیر چه فهم خواهند کرد اگر رسد مردند آنکه رسد تو نشین بینند  
 و ای محبوب نکته این فقیر آنست که دلهای سالکان را هیچ سوهلت و مونس آبی و دلهای  
 خود سیکر داند و دلهای ایشان در عالم ولایت و دانگشت جولان سیکند از اصبعین بر او همین مکان  
 مسکن دلهای محبوبیاست و آن دو انگشت یکی جمال اللاحه و دویم جلال لاجه این دو مقام  
 سکون دلهای ایشان است و حضرت نبی علیه السلام ازین بار فرموده است ولا تسبو  
 الریح فانها من نفس الرحمن انیک یح که دلهای محبوبان را می گرداند و آن حسن کسبت  
 که الرحمن بکل الحشیش المستوی و اگر محبوب اگر حضرت رحمن جمال عیش بخلایق نمودی  
 همه را روشن شدی که قلب المؤمن عیش الله تعالی چه تمام است ایسات این ظاهر خاست



در جنگ و چنانست که از خواهی پرسید که این خانه چه خاست که نجفست درین خانه که در  
 کون نگذرد که این خانه و این خواهی همه فعل بنیاست که فی الجمله بر آنست که درین خانه می یافت  
 که سلطان زمین است و سایبان زانست که المقصود ای محبوب خزانة قلب تو و قلم آمد و درین  
 محل قطب عالم شیخ اقدس الله سره و رضی سرودن داده اند که القلب هو العرش والصدور هو الکرسی  
 و این عباس رضی الله عنهما و مایه بل هو قرآن مجید فی این محفوظ میگوید که لوح محفوظ  
 دل مؤمن است و حضرت نبی علیه السلام رضی درین لایت نموده که ان العرش مجید محیط  
 علی جمیع ماخلق الله تعالی یعنی عرش محظوظ محاطه محسوسات اما دل محیط عرش است  
 حکایت عن الله تعالی لا یسغنی سمائی ولا ارضی ولا عرشی و لا کون  
 یسغنی فی قلب المؤمن یعنی سگوید حضرت جل و علا که عرش در روزانیا مد آسمان طاعت ما  
 نند و در زمین ما را بر نیاید اما دل مؤمن را قبول توانیز او را قبول اندیم چنانکه ای محبوب و رضی  
 ابن عمر رضی الله عنهما از حضرت نبی علیه السلام پرسید این الله فقال علیه السلام فی قلوب  
 عبادہ ای محبوب شمع دانی کویم از سبب آنکه تامل بیانی بده روح عظم را که خلیفه حق تعالی  
 است در باب المقصود ای محبوب من بشوینو اتم جمال عزت روح ما بر عالم بطریق عروجی شربت  
 در طوبه آم اما بنده شربت حکم شد و یوانگی حقیقه تنفکی و زیند و غایت آبی از دریا بران الله  
 تعالی عنود و من غیر ته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و رکاش  
 یعنی شرح جان کردن از غربت حرام کرد اما اگر چه امر و زبانی و شبلی زنده می بودی شرح روح  
 هم درین مکتوب با تمام می رسانیم اما بران محبوب بروز گاری خاتم رسانید انشا الله تعالی  
 ای محبوب حیوة ما بخواه و هر گاه که در شرح روح قلم میرسد و یوانگی می دهند و چاوش میدان غیبت  
 از سر اوقات غیب و از پرده های برب برین فقیر و حالت بقای آرد و بیت ای یار غیبی  
 گفت و رو تو گو محمد را در نه لاف معانی کم زنده و درنی که بر داریش که نه و دای برادر و قل الروح من  
 امر ربی شرح تمام است المقصود ای محبوب زیرا که روح از عالم امر باشد و امر حضرت جل و علا  
 ارادت و قدرت است انما قال الله تعالی انما امر که اذا اراد شیئا ان یقول  
 له کن فیکون چون ای محبوب این صفت در تو ظهور کند بده و نکته این فقیر مد رک شوی که  
 قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي أَمَّا مَنْ نَزَّلْنِي مِنْ سَمَاءٍ فَأُتِي بِطِينٍ مِنْ دُونِ الْمَاءِ فَسُفْهُنٌ عَصِي  
 كَآنَ مِنْ نُفُورٍ لِلَّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنْ نُفُورٍ درین محل علماء ظاهر چه توان گفت چنانکه



اَجْعَلْ مِنْ خَلْقِكَ رِجَالًا كُنْ فَتَكُونُ يَٰمُحَمَّدُ یعنی ای محبوب سوسه  
لامانک فرمان شد که ای فرشتگان بدانید که آدم را فرزندان آدم را بید قدرت آفریدیم و شمارا  
از کن فیکون پس آنکس که بید قدرت خویش پدید کرده باشم چگونه برابر باشد با آنکسی که او را گفته  
باشم که شود شده باشد یعنی مخلوقات فعل الله وضع الله چنان ناشد که مخلوقات پدید آید پس  
ای محبوب ثابت شد که روح از عالم امرست و نه مأمور درین محل بعضی متعلقان ایراد کنند که روح  
مخلوق است چرا غیر مخلوق می گوئی چنانکه فقیر نیز در ایام نعیم سالها عمر در کثافت و تحقیق صرف  
کرده بود که در آن نیکشف شده و نه در آن تحقیق گشته یعنی بقید طواهر و حبس شرانغ و ادعای حق  
سقیم بر اهل حقایق مسلم می کردم و از محبوبان انتهائی حد هزار فرنگ و در یوم یعنی ای محبوب  
هر چه بر من تعلیم دادی از علم و حلم و طاعات و خیرات و مجاہدات و ریاضات و طلب اقوال و احوال  
همه حجاب راه این فقیر بود معشومی بهر نامی که در اسلام بودم و آنرا برنخان ایثار کردم و چو از  
کوفین هر دو دیده بستم و میان دیده خود دیدار کردم و تعبده یعنی از دولت پیرو قطب عالم قدس اسیره  
باشیت روح را مشاهده و معائنه کردم و از ایمان یومنون بالغیب گذشتم و ایمان شاید و شهیدم  
و از علم اسجد بعلم المؤمنین اخ المؤمنین و صلوات یافتم بخدمت دارنمی و انتم که می نویسم اینجا بند بجنور  
حل کرده شود المقصود و درین محاله مذکور علمی که در ششم همه بیکبار گذاشتم ای محبوب خاطر جمع دار که  
جمع الحجج بنوی معشومی اگر علم خرابات ترا هم نفسی و درین علم و هنر پیش تو با و ایهوسی و اگر طائر  
غیبی سیرت سایه فکندی و پیم رخ جهان در نظرت چون کسی و تنویر ای برادر سخن باقی است  
بر در گاری بسته آید و آنکه ای محبوب در خاطر عطر گذرد که خواجہ عالم علیہ السلام فرموده ان  
الله تعالی خلق الادرواح قبل الاجساد بالفی الف سنه نکته این فقیر آنست که  
این خلقت روح عبارت از اظهار و عرض فرموده است بر صفت فطرت و اراده را بصفت قدرت  
و خلقت الفی الف سنه ای محبوب هر سالی خود دانی که چند باشد و روزی هزار سال پس محبوب  
نکته الفی الف سنه که رسد و گذارد از سبب این معنی حضرت رسالت علیہ السلام روح را در عالم  
تقدیر و کمیت داشت و کیفیتی نبود که از الله تعالی خلق الادرواح قبل الاجساد  
بالفی الف سنه پس ای محبوب این وقت که عبارت از اظهار و عرض بود و نه آسمان  
بود و زمین پس روز و شب گجاست که الفی الف سنه پدید باشد پس کیفیت بر وجه اول  
شمری داده است اما ای محبوب نه پنداری که بپایانست پس بپایانست که ان الله تعالی

سخت دل کن اند تعالی جمال این عزل فقیر را بران محبوب تجلی کند که ظام بیرون دلو  
 غزل تو کان گوهر کافی و گوهر نونی به چه کات نونی کز کات و نون تو افزونی با محیط  
 کنند و او را توئی سر کن به صفای صفا اسرار را تو استونی به سپهر مطلع انوار آفتاب  
 جلال به بگرد نقطه ذات تو کرده گردونی به ظهور سیر کمال است سرمدی از تست به از نکه  
 خازن اسرار را تو مخزونی به لوار غیر محمد که برتر از عرش است به غریز و صفت اهل صفا  
 نه اکنون به یوفین مخزن لاهوت را که کون و مکان به ند اشت طاقت دیدار آن تو مدونی  
 و ای محبوب این ارواح که برتر از عرش است که کون و مکان در تحت ست روح قدسی اند  
 و در روح دیگر که اطبا و حکما کج را حیوانی محرک خوانند و دوم را علما روحانی خوانند  
 و با قالب آنرا افاضت کنند این روح روحانی را نسبت با قالب برد و وجه باشد و چهل  
 آنست که یقین بدانی که جان آدمی حقیقت آدمی باشد اما آنرا دو حال باشد در حالى  
 متصرف باشد و در طاعت متصرف باشد پس ای محبوب بودن جلنے درین قالب احوه  
 خوانند و از آن طالع تصرف درین قالب است خوانند و باز دادن آن تصرفات را ایا  
 راحت خوانند و این انقطاع دو نوع است جزوی و کلی اگر جزوی باشد نوم خوانند  
 را اگر کلی باشد مرگ خوانند و باز در این روح همچنین اگر جزوی باشد انبیا و پیغمبری و باری  
 خوانند اگر کلی باشد نبوت و قیامت خوانند و هُوَ الَّذِي يُؤْتِيكُمُ الْيُسْرَىٰ وَالثَّغَارَ  
 انقطاع جزوی دانی و تم بیعت کبریه آمدن جزوی دریایی و ای محبوب الله یتوفی  
 الا نفس حین موتها و التي اتممت فی منامها یعنی اگر مدت در قالب باخترید  
 باشد خود تصرف بان یکبارگی منتفی گردد و دیگر تصرف نکند و از خواب بیدار نشود فیمیک  
 التي قضی علیک الموت و اگر اجل سی چیری مانده بود پس از خواب باز تصرف در اید  
 یُرْسَلُ الْاٰخَرَىٰ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَدَّدٍ اگر چه ای ای محبوب جمال یلیق الروح من امره  
 علی من بشاء من عباده به تجلی شود از کون و مکان و رگزار روح را بنی عرش  
 مستوی شده که الرحمن علی العرش استوی مبدع چون از عرش نیز بگذری بعد  
 ان رفیع الدرجات ذوالدرش را مشاهد کنی آنگاه ای محبوب دل تو در نور روح که  
 قل الروح من امر ربی ای من نور سرائی غوطه خورد نور علی نور گردی مبدع ای  
 محبوب آنچه گفتی باشد دل تو خود گوید آنگاه تو مرید و خادم دل خود باشی و دل پیر و مخد و تو

باشد یعنی دل آفرین بود و تو با موزع بعد محبوب دل ترا قبول کند و ترا تربیت نماید تا که تو بجان  
 رسد بعد بدانی که روح را با قالب نسبت درون است یا بیرون و خداوند تعالی را با عالم نسبت  
 درون است یا بیرون پس ای محبوب روح داخل است و هم خارج و او نیز هم داخل و هم خارج و روح  
 نه داخل است و نه خارج و او نیز با عالم نه داخل است و نه خارج و روح با قالب متصل نیست و منفصل  
 نیز نیست و حضرت عزت جل و علما با عالم متصل نیست و منفصل نیز نیست و این بیت فکر کنی  
 مستقوی حق بجان اندر نهان جان بدل اندر نهان ای نهان اندر نهان اندر نهان  
 اندر نهان ای چنین رمزی عیان خود با نشانست و بیان ای جهان اندر جهان اندر جهان  
 اندر جهان ای وجه اول شنیدی اکنون گوش دار که وجه دوم آنست اصافت کردن این روح  
 با قالب چنان باشد که اصافت و اطلاق لفظ انسان و یا آدمی چون لفظ نهان اطلاق  
 کنند اما علما را ظاهر نپندارند که مفهوم از این لفظ انسان جز قالب نیست اما کسی که ای محبوب  
 قبح و جام شراب از خنجر مخصوصیت نوش کرده باشد و اندک مقصود از این خطاب اطلاق  
 جز جان حقیقه و نباشد چنانکه گویند فلان عالم یا جابل یا قادی یا عاجز یا سخی یا نجیل  
 یا مومن یا کافر ای محبوب اینهمه اوصاف جان است و لغت او و نشانید که قالب بجزیر  
 موصوف باشد از این صفات مذکور هیچ حال اما بر قالب نیز بطریق مجازیم اطلاق کنند  
 اغنی لفظ آدمی و انسان چنانکه گویند که زید قصیر یا طویل بقصیر یا ضریب شمع یا اقسام اما  
 کافری و مسلمانی سخاوت و بخل علم و جهل اینهمه مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب  
 اما کونای و درازی و کوتاهی و کوری و کوری و مانند آن هم نصیب قالب باشد و جان را از این  
 هیچ نصیب نیست پس فرق باشد میان اطلاق مجاز بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان  
 و دل پس ای محبوب درین معنی خلالتی بسبب کرده اند و کسی علما را ظاهر چنین می خوانند که آدمی  
 جز قالب نیست بدلیل آنکه قال الله تعالی انا خلقنا الانسان من نطفه متنجس  
 ثبتیه و دلیل دیگر انا خلقنا هم من طین کاذب و گویی دوم هم از علما ظاهر  
 و باطن جویم قالب دانند و هم جان بدلیل آنکه قال الله تعالی و صور که فحس  
 صور که یعنی صور که با قالب و اجسین صور که بالروح اما ای محبوب گروه سوم  
 که اخلاص اند و از علم برخوردارند ایشان اطلاق و آدمی را جز بر جان نکنند و چنین جان را  
 ندانند و قالب را از ذات انسان نهند هیچ وجهی که ما قال علیه السلام لا انسان

هو الوجود پس ای محبوب قالب را مرکب دانی و انسان را که جان است را کب گوئی و سوار  
هرگز مرکب نباشد و کسی که بهر نشیند کب دیگر باشد و مرکوب دیگر یعنی نفس دیگر باشد  
و مرغ دیگر با بنیا چون نفس را مید گوید که این مرغ است اما بنیا و زگر که مرغ را و بنیا نفس  
بیند و داند که نفس بر ای مرغ است یعنی نفس محتاج مرغ است و از برای مرغ بکار دارند و ای  
محبوب آنچه بصفت بشریت و قالب تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم اما طاقه  
خواص این صفات را با اطلاقی خود نفی کنند یعنی ایشان نگویند که خوردیم و خفتم بلکه گویند خورد  
و خفت و گرسنه است و تشنه است زیرا که ای محبوب ارباب بصایر را این احوال جان قالب  
بطریق مشاهده معلوم شده است و دیده اند که روح را کب است و قالب مرکوب روح کس است  
که مرکب را علف و در و آب علف خورد و در و آب اضافت خوردن و خفتن با خود کنند چنان این  
قوم خواص چون بیده باطن دیده اند اضافت خوردن و خفتن با خود نکنند بعد از آنکه حقیقت  
ذات انسان چیزی دیگر باشد و آنکه خورد و خشد چیزی دیگر باشد پس ای محبوب هر که گوید که  
مجر و قالب است که بریزد و گذارد و در گور این اعتقاد اهل ظواهر است که از حقیقت و مشاهده  
محبوب اند پس ای محبوب یقین بدان که اگر آدمی برگ فنا شد پس ای محبوب خواجه عالم علیه السلام  
نفرمود که انا رفیق الا علی والغنی الا بالله مع الذین انعمت علیهم  
و دیگر گفت که القدر روضة من ریاض الجنة و حضرت عزت حل و علا فرموده است  
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم  
و در جای دیگر فرموده او من كان ميتا فاحيينا و خواجه علیه السلام فرمود که المؤمن  
حی فی الدارين و در جای دیگر گفت الا ان اولیاء الله لا یموتون پس ای  
محبوب همه بیان آنست فهم من فهم و درین محل مقصود اهل ظواهر نیست که ایشان از علم برخوردار  
نیستند اما تعالی آن محبوب را درین علم برخوردار گرداند المقصود ای محبوب نکته و بیان  
قالب روح باید نیست و آن آنست آنکه حضرت رسالت علیه السلام را فرمان شد بگو  
انما انا بشر و مثلکم و آنکه گفت و لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا  
اعلم الغیب و لا اقول لکم المملک و دیگر بالف گفت که انست کاحکم  
اینهمه ای محبوب اشارت بقالب مبارک حضرت رسالت است علیه السلام و آنکه گفت انا  
نسیئت ولد آدم و دیگر بغیر بالف گفت لست کاحکم و دیگر گفت انا اخر علی





بدان زمین بدل کنند که یوم قبل الارض خیر الارضی و ششم بدان زمین باشد  
و جنت هم بالای آن زمین باشد و البته اگر این نکته را در قلم می آوردم هم امر و جها  
که طلسم می بینی سطلسم نیز در بر بندی است چگونه بشرح این گویم که جامع به عشق  
این سخن مست و خراب است به اگر برسی ز سر این دوالی به چگونگی من که خاموشی صواب است به  
برای جنت و جوسه این حقیقت به هزاران خلق هر دم در طاعت است به عقل این راه کم رو  
کا ندین راه به جهانی عقل چون خرد در طاعت است به انقصود ای محبوب پس قالب تو  
مرکب اربع طبایع که بیرون از شش جنت است و هر چه باور ای شش جنت باشد موت  
فنا از طبایع بقا کرد است آید آناه گاه که آن محبوب درین ولایت که قلم را ندیم نزول کند  
آنچه گفتیم مشاهده کند و بدانی که تا آنکه مشاهده نکرده ایم آنچه در قلم آمده است و قلم  
نیاید و ده ایم که بچند است اما اهل ظواهر نا دیده چه دانند و چه گویند ای محبوب شکر دشمن  
دیگر است و دیدن دیگر است و باز چیدن دیگر است پس ای محبوب دانسته اودق چیدن  
بنود انقصود ای محبوب و وجه بیان روح را از روی مشاهده در قلم آورده ایم و وجه بیوم که روح  
قدسی است بشریت و شریعت سدا شده است و آلا نه بیان و شرح میگردم اما چنانچه در عالم  
دیگر است از آن ولایت روح قدسی است از دولت قطب عالم قدس اسد سره در مشاهده بانگاه  
رسانم بروز گاری خوانم نبشت انشا را اسد تعالی ای محبوب نیکو تامل و تفکر کنی که از علم روح و حق  
و قلب چیزی فرو گذاشت نکرده ام انشا به عین الیقین الحق الیقین و حقیقه المبین باقی  
بروز گاری بران محبوب در قلم آورده شود اما امید از حضرت عزت جل و علا این دارم که  
آن محبوب را در طاعت بسیار و تفکر بسیار عین الیقین بتدریج مشاهده خواهد شد و بعد از آن  
و حقیقه المبین نیز دریابی انشا را الله تعالی میسر بپایان آمایم و فقر حکایت همچنان باقی به  
بصیر و فقر نمی گنجی حدیث حال شاقی به دیگر معلوم باو بچند محل قال الله تعالی و لا  
تقوا النفس که نیز کیه قلم رفته است نه پنداری که در تزکیه نفسانی نبسته آمده است اما  
از او اما بنمته ربک فوخت ای خمشر

### المکتوب السابع فی العشق هو الهادی

برادرم ملک الامراء برگزیده حضرت خداوند و دواعی ملک محمود عرف شیخ دام ظلهم و دام  
شوق فالبه سلام و تحیت از محمد حبیبی بکرم مطالعه فرمایند اعمال و دینی و احوال یعنی بفضل ابتدا



و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است غرض صحیفه سنی بر آنکه قال علیه السلام  
العشق فريضة على ما خلق الله يعني آدم بدان ای محبوب رباعی عشق اند فضل و علم  
دقت اوراق نیست به هر چه گفت و گوی باشد آن ره عشاق نیست به شاخ عشق اند زانل این  
بنج عشق انداید به کین شجر را کیه بر عرش و شری و ساق نیست به ای محبوبستم هر چند می آیم  
که از عشق اختر از کم عشق مرا پریشان و سرگردان میدارد قال علیه السلام من عشق و کفر  
ومات مات شهيدا از پی دولت و عفت و بر خرداری ای محبوب رباعی کام اندر  
عشق شکل می شود به نام و شکم در سر و دل می شود به سن می خواهم که گدازم عشق به عشق پیش  
از من بنظر می شود به المقصود ای محبوب برای عشق معنی آدم باید و نه صورت آدم پس ای محبوب  
اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوقی همی آکن تا حرفی از بحر المعانی دریایی و ای محبوب عشق قدم  
نهادن کسی را سست که با خود نباشد ترک خود گیر و در خود را از اندیشه کوین فدا عشق سازد  
رباعی تا چشم بر نداری از هر چه در جهان است به در چشم دل نیاید چیزی که مغز جان است به تا چند  
جونی از جان آخر نشان جانان به در پای جان و دل بد آکین کار بی نشان است به و پس ای محبوب  
بجز او رسیدن فرض عین است پس لابد در هر واسطه که بدان بجز ایتعالی رسد فرض عین باشد نیز  
عشق بنده را بخدا و تعالی رساند جز واسطه عشق و دیگر واسطه نیست پس ای محبوب تا آنکه محنون صفت  
نگوی یعنی چون نام لیلی شوی جان و دل را فدای نام لیلی سازی یعنی فراغت را بپیرا شوی که  
فارع دل را از عشق لیلی چه خبر تا آنکه عاشق لیلی نباشی آنچه درین راه محنون را فرض بود پس  
ترا فرض نباشد الله تعالی آن محبوب را در عشق رساند محبوی که نام دوست شود و گرفتار دوست  
گردد و بجز نام معشوق شنیدن عاشق شدن طرفه و عجب به کاری است پس ای محبوب کار طالب است  
که در خود جز عشق نه طلبید زیرا که وجود عاشق از عشق باشد و سرگز عاشق را بی عشق حیوة نباشد  
و موات عاشق نیز در زمین عشق بود و مانند ری نفس بای لایض موت ای محبوب  
رباعی روزی دو که اندین جهانم زنده به شرمم با اگر بجا نم زنده به آن کجاست شوم زنده که  
پشت بپوشم به وان دم میرم که بی تو مانم زنده به پس ای محبوب سودا عشق محض نیست و  
آنچه در شش جهت است پیش عشق معتبر نیست جنون عشق به همه عقلها افزودن است  
الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی کند رباعی در عشق اگر نیست شوی هست  
شوی به و از عقل اگر هست شوی نیست شوی به و این بو العجبی به بین که از باده عشق به

و

بنیاد گهی شوی و که هست شوی و دایم محبوب عقل را پریشانه در محیط عشق مدخلی فی زیرگاه  
 عقل قطره از محیط عشق بر دلها را بل سحر نزول شده است پس ای محبوب غزل عقل کجا  
 پی برد شیوه سودای عشق و باز نیایی بعقل سرسما عشق و عقل تو چون قطره است مانده  
 ز دریا جدا و چند کند قطره فهم ز دریا عشق و خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زده و هیچ قبای  
 نداشت لایق بالا و عشق و المقصود ای برادر پر روان قوت از آتش عشق میخورد و بی آتش  
 قرار ندارد و در آتش نیز وجود ندارد که عشق کبریا نه را چنان گرداند که پروانه همه جهان را  
 آتش بیند و چون آتش رسد خود را در میان زند و سوخته گردد یعنی نار شود و تلبه بود و عشق  
 می دهد و عشق قوی قوتی دارد که چون عشق سرایت معشوق رسد معشوق عاشق را تمام  
 خود و آشی محبوب این نوع بیچاره منصوره علاج را افتاده که از نور محروم ماند و آتش خود را  
 زده آتانه پسندیدیم که کسی بحرقت خود را قناعت کند اما ای محبوب منصور چه کند قال علی  
 کرم الله وجهه **حسب العاشق نوحان** **حسب کالحطب** و **حسب کالنار** پس ای  
 محبوب و جو منصور شل بنیم بود و لا محال حرقت یافت و از نور محروم ماند اما وجود عاشق  
 بشل نارسد و او بشل سندرست که حوّه هم آتش دارد و در گردن می گردد یعنی حیوة  
 هم بنور دارد یعنی که حرقت یابد و آنچه علی کرم الله وجهه فرموده است **حسب کالنار** و **کالنور**  
 می آید پس ای محبوب وجودی که شل نورست هم بنور را قوت دارد پس او کی بحرقت پیوندد  
 و ای محبوب نیک فهم کنی قطعه نیم پروانه آتش که بر دبال خود سوزد و بنیم پروانه سلطان  
 گردانوار میگردد و چه لب را سیکری پنهان که خامش باش و کمر گویند و گرنه فعل شایسته  
 بود گفتا دیگر دم بنور علی نور این باشد و نار را معنی نور یافته ایم انشا الله تعالی در  
 مکتوبی دیگر تمام کنیم از صب نامهای ناتمامان قلم را بر حوصله شریعت و شریعت میزنم چون  
 مغز شریعت آن محبوب و ربوبیت شریعت بال گیر و پرواز بر عرش کلام ما کند که کلام  
 العاشق عرش بعد خیر و خواهم نوشت الله سبحانه تعالی مغز مرغ شریعت آن محبوب را  
 در پوست شریعت بال دهد و بچنگلی رساند بعد پوست شریعت را در آید ریاضی جو مغز  
 خام بود و درون پوست نکوست و چون بخت گشت از آن پس بدان که پوست در پوست و  
 درون بخت جو مرغ - بال گرفت و به بیضه که از آن پس حجاب است بدست و المقصود ای  
 محبوب گفته و دیگر این تغییر در تفسیر بحر المعانی آنست که هیچ عاشق را جز نبی و علی علیه السلام

از آدم تا عیسی مریم و عیسی که هر یکی کمال عشق را در سبیل عشق گفته اند و این فقیر میگوید که  
 کمال عشق عاشق را آن باشد که عشق را در سبیل کند که حیوة عاشق با عشق است و نه با معشوق  
 و الله اگر موسی علیه السلام را این معنی کشف بودی هرگز لقب آن نبی نگفتی و این کشف جنبی و علی  
 علیه السلام و بعضی جرعه نوش حضرت ایشان رست و دیگری را نیست که خواجۀ علم علیه السلام  
 روضی نموده است که لی مع الله وقت لا تسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی  
 مرسل و باز این نیز فرموده که انی لا عرف رجلا من امتی فی لیللة المصالح من  
 جنات لای عند الله تعالی اینک تمام بیرون داده است و او محبوب این سخن را جز این فقیر  
 کسی نداند و هر که داند و رسد فریاد و ابادای محبوب و این بنیتها نیک نال کنی رباعی سن  
 از تو بجز عشق نخواهم بجان و هجران و وصال تو مرا شد یکسان بی عشق تو بودیم ندامت مان  
 و خواهی تو و وصال بخش و خواهی هجران و او محبوب نال شافی و تفکدانی فرمائی آنچه باقی ماند  
 مخصوص حل کرده شود اما وقتی که مخصوص و خلوص احرام ناگیری حل کرده آید پس او محبوب مستغرق  
 نمیدانم که عشق خالق را سیگویم با عشق خلق را یعنی در سبیل این فقیر در باطن خوانده که خدا تعالی  
 سیف بر او الاطال لشوق الابرار الی لقاء و اما الی لقاء هم لا شد شوقا فانه  
 ای محبوب زنی کار و زنی آری ای محبوب عشقها بر سه نوع است اگر عشق او سوطه عشق خضر  
 او عشق اصغر عشق است باندازد تعالی و عشق اکبر عشق خدا تعالی است بانبندگان و عشق اوسط  
 را بیان کردن نمی توانم که اهل علم آخرت فهم آمده اند از الله تعالی شمره بر روزگاری بران محبوب شمره  
 آید هر گاه که بران محبوب شمره الحزمه زند بعهده قدسی عشق اوسط بران محبوب خواهم نوشت  
 آقا ای محبوب آفتاب که در کمال اشراق خود جلوه کند عاشق را از ان قوتی و خطی نباشد و چون محبوب  
 آفتاب خود را در سحاب جلوه دهد عاشق را از ان قوتی رسد کما قال علیه السلام ان الله  
 سبب عین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفها لاحت سحاب وجه کل  
 من ادركه نصرت یعنی ای محبوب این حجابها از نور ظلمت است اما امر اهل خواص احبابها  
 صفات خدای تعالی باشد و عوام را جز این حجابها نرا ندیدند و حجاب باشد بعضی ظلماتی  
 بعضی نورانی ظلماتی چون شهوت و غضب و حسد و بخل الی سائر الاخلاق الذمیه و حجابها  
 نورانی چون حب نماز و روزه و صدقه و بیعت و آمو کار و ورد و تلاوت و قیام شبها الی سائر  
 الاخلاق الحمیده درین محل ای محبوب چه گویم و با که گویم المقصود ای محبوب تحقیق بدان که آفتاب

فی سبیل محبت

اللَّهُ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ لَا يَكُنْ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ  
 هم بآئینه احمدی جمال اهدی توان دیدن بینی بی آئینه دیدن جمال مشتوق محالست پس ای محبوب  
 درون پرده دیدن ضرورت شد الله تعالی جمال فتویات این فقیر را بر این محبوب تجلی کند متشویا  
 اگر کسی را تاب بود یک زمان پادشاه روی خویش بنمود و عیان پدید آید پس تاب دیدنش بدست  
 در خور خود دیدن ایشان بدست پادشاه عشق نتوانست ناخت پادشاه و از کمال لطف خود آئینه  
 ساخت پادشاه را از آئینه می تابیدش به کسی از روی نشان می بایدش پادشاه خویش را  
 در خود نمین پادشاه را در زوره حاصل به بین پادشاه لقا نشی با ایشان آمدست پادشاه خویش  
 پنهان آمدش پادشاه را در سایه نماید جمال پادشاه تو خورشید بینی بی خیال نی چون محمد را شدست این  
 فتیاب پادشاه درون سایه دیدت آفتاب پادشاه قصد وای محبوب آنچه گفتم عاشق مبتدی است  
 اما چون عاشق مبتدی نه آیه وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ أَلْمُنَّةَ نَحْنُ نَزُولُ كُنْدِ سِنْتِ رَا بَرْدَه وَآئِنَه  
 جز پرده کبریا غطت خداست ای دیگر نباشد محکم قال النبی علیه السلام مَا بَيْنَهُمْ  
 وَبَيْنِي أَنْ يَنْظُرُوا إِلَيَّ فِي حُجَّةِ اللَّهِ إِلَّا رَدَاءَ الْكِبَرِ بَاءَ عَلِيٍّ وَجْهَهُ وَدُر  
 شب سحران الذی اسری بعبده حضرت رالت علیه السلام را در عشق آئینه چو بود  
 این بود که لقد رأت آيات سر الله الکبریٰ بعضی صحابه خبر علی رضی الله عنه پرسیدند  
 این آیه الکبریٰ چیست و چو بود فقال علیه السلام ليس بيني وبينه الا حجاب من  
 يا قوت مبضاء فی روضه خضراء وای محبوب درین آیه و قربنا لا نجینا ام  
 مجاهد میگویی که آیه عرش نقاد و حجاب از نور و طلعت است چون موسی علیه السلام ازین خبر رفت  
 سلوک آغاز می کرد ندای شنید که یا موسی هذا مقام و منزل مخصوص کجای علی علیه  
 السلام و آئینه وای محبوب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت انا عنی و انی  
 کمال او حضرت ذوالجلال باموسی که کلام شد ابو اسلمه او شد حکایتا قال الله تعالی و ما كنت  
 بحجاب الضری اذا قضيت الى موسى الام و ما كنت من الشاهدين ای بن  
 حاضرین یعنی ای محبوب فرمان شد جبدا قالب مبارک تو حاضر نبود اما روح تو که شجره  
 ازبان کنت نبیا و آدم بین الماء والطین حاضر بود که من الشجره ان یا موسی نیکو تامل  
 کنی بینی ای محبوب هیچ کی را از طائفه انبیای اول کلام نیست اما ای محبوب تقصیر کامل باید که  
 و اسمی معانی کند در شجره طعمانی که کتاب آن محبوب است تا خبری در یاد آید که در یاد بند

ای

کمال

ادم خدایم خدایان  
 جبرئیل علی رزق  
 یاجس نبی رزق  
 و عاقبت طریقت اندر  
 فی غیر اسم الحسنین  
 اندام است ایشان  
 شوقی عیدت  
 و نوحه عین کوئی و  
 سندی بشنود وصال  
 که در کعبه در مقام  
 بچهره و احوال  
 ۱۳

دای محبوب نکته دیگر که دستم دشا بد کرده ام اگر در بیان ارم عقول اهل آسمان و اهل زمین  
 درک نیابد اما بران موجب بروز گاری بر روزی خاتم گفت انشا و الله تعالی جمال این چند بیت  
 محبوب تجلی کند غزل آن سیر قیامی که چو سپاره برآید اسال درین خرقه زنگار برآید آن  
 ترک که آن سال بهیاش بدیدی پندایت که اسال عرب وار برآید آن یار همانست اگر جامه گر  
 کرده او جامه دیگر کرده دیگر بار برآید آن باوه همانست اگر شیشه در شکسته بشکند که چو خوش  
 بر سر خار برآید نه این نیست تناسخ سخن و حدت محض است پند کین شبهه و اشکال ز گفتار  
 برآید نه گفتار دیگران بنگر آینه غیب پند که خوشش این قلمم و خار برآید المقصود و محبوب  
 سر چیست که حجابها نهد سر آنست تا عاشقان را روز بروز دیده بچشم تر گرد و عبده محرم دیده  
 لقار آید شود نام محبوب اگر جمال آکسنت بی یکدیگر تو طوبه کردی و سماع و ان لحد من المثلکین  
 استیجارک فاجر محضی اسمع کلام الله می شنیدی و الله او را می دیدی و کلام بی حرف  
 و صوت را می شنیدی امید است که منی و غنول پس آنو جمال آکسنت بر یکدیگر را حجابها برگزاشت  
 تا بسطه حجابها بعضی را فراموش شد و بعضی را خورید راه نهند و کاب بعضی موقوف آمد که  
 چرخ در قیامت دانند و نبینند و بعضی که در عشق بر خور دارند می بینند و کلام بیو سطر می شوند  
 و دای محبوب در شست سالت که در علم ظاهر بودم و در کمال لای کوشیدم و از محبوب انزل  
 و مقصود ابد غافل بودم در شست سال است می بینم آنچه دیده می نماید و شست سال آنچه می شنواید  
 چنانچه در روشی می گفت کسی و چند سال است که خلایق می دانند که ما را می بیند اما من خیر ادبی  
 بینم و است مذکور است که خلایق می بیند اند که با ما میگویند و من خیر ادبی گویم **قطعه**  
 که چه در ره پیر بودم شست سال پند می ندوادم در چنین ره این قدر پند هر که از عشق دل  
 چون چاک نشد پند تا ابد پند پذیرد و در المقصود و ای محبوب حکیم طاهر ای اهل طایفه عقول  
 عظیم اهل شرایع خال است لاله رخت عشق لم نزل ابی و جوی ابد زخم و آنگاه می خوبت بگویم  
 آنرا استیغ نیست یعنی آنچه من ازو عند ام الکتاب بی حرف صوت را در حرف  
 و صوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند سی رسالت که از ان توبه کردم و آنگاه میگویم  
 هیچ عرضی حاصل نشد ای محبوب نا اطلان عشق را حجاب غفلت است و بعضی را حجاب طاعت  
 و عبادت و علم طاهر با عقل عظیم و ادراک است عظیم پس ایشان دشته است تا غفلت  
 غفلت مانند دلائل محرم انحضرت نبودند از سبب از نظر عشق افتادند که **لعل**

كنت في غفلة من هذا ورجاء في غير فمروده که تعلیمون ظاهر من الحيوة الدنيا  
 و هم عن الآخرة هم غفلون یعنی ای محبوب کا عشق ہمہ منی است غافلان را ازین معنی چه بفر  
 زیرا که این غفلت نشان بی دولتی است اما ای محبوب غفلتی که از حوادث خیر و آزار است و خوانند و آن  
 سهو را و راه او نهند آن خود نوعی دیگرست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده که ای  
 لا اسهو و لکنی استغنی یعنی خواهم علیه السلام و الصلوة گفت که مرا سهو نیست اما در راه من  
 سهو نهاده اند از آنجا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت یا الیتنی کنت ذلك السهو یعنی گفت  
 ای کاشکی من سهو محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بودی اگر چه سهو بخوانند اما سهو حضرت رسالت  
 علیه السلام یقیناً نیست و دیگرست حضرت رسالت علیه السلام هم ازین غمخواری نموده است که  
 حیث انی من دنیا کم ثلث الطلیب والنساء و قرعة عینہ فی الصلوة سهو محمد  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم همین بود که وسط شد که درست و سه سال بعد از صعودت فیض کلام  
 ربانی بر میگانه و یگانہ رسیدن همین سهو محبت سوی اللہ بود اگر نه دنیا از کجا و دین از ان کیست  
 و خلافتی از کجا است است محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از کجا مآلی و الدنیا و صال الدنیا  
 ولی علم من علم پس و محبوب محبت هم را با یانی نیست آنچه از کتب الوصی علم القرآن  
 یافته ام چیزم از ان کتب خانه و قلم می آید اما برست و حوصله سامان نه شکم تکلم میکنم  
 فرود گرد بود از عشق جانم چه سخن بیک نفس ماند زبانم کارگر نه تامل درین مبتها کند  
**غزل** آنچه من در کوی جانان یافته بکمترین خیر با جان یافته بچون در افتادم به  
 پندارتقا و دیقا خود را پریشان یافته بچون بدیدم آشکارا روی رست و صد شزاران  
 از اینها یافته بچون فرو رفتم بدیدم رقتا و زلفا و زلفا و زلفا و ان یافته بچون پنداری که  
 این دریا زلف بهست و شعاردین آسان یافته بچون شمع خام عشق از سو دایم دوست به  
 جان خود را و سوختن یافته بچون صد هزاران قطره خون از دل چکید بچون تاشا بی نظره ران  
 یافته بچون ای محبوب مکتوبات دیگر نیز هم ازین معنی که مانده است نبشت آید ان شاء اللہ العالی که  
 حرفی فرو گذارم نشود کتابت جمیع تقریرات خود بنویسد ساهبا در دل بود آنچه در و زلفا  
 بی حرف و بی صوت می باشد و درین می بودم محب فی طاهر شود که ازین نام بی حرف و صوت  
 در حرف صوت آرم تا بحر المعانی صبح گرد و آن و است آن محبوب شریک است بعد و توبه  
 می گرد و طریقت به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی به بعد و نه چنانچه چنانچه



منت باده الکتاب الشریف فی یوم الجمعة الرابع من شهر جمادی الآخر الرابع وعشرين وثمان مائة

## الکتاب الثامن فی العشق

۴۲۵

برادرم اعز محترم ملک محمود دام طالبه ودام شوق غالبه سلام و دعا از محمد بنی کرم سلطان فرماید  
اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکرست خلاصه صحیفه منی بر آنکه غزل از ازان کوه  
قاف آمده عنقا عشق : باز بر آید ز جان نمره عوغار عشق : باز بر آید و عشق سریشال ننگ :  
تا شکند ز قوش عقل بدیدار عشق : سینه کشاده است عشق جانب لهار پاک : پدر شکم طربین سینه  
سینا عشق : عشق ناک بلند کرده باز است : گفت که بالا و عرش بنگر بالا عشق : آئی برادر  
علما را حاضر مختصر فهم آمدند بنابران بفهم عقول قلم و کار است معذوم دارا المقصود ای برادر مستدعی  
را که دنیا یادین حجاب او نموده است و عشق ازل در میان دل افشانی مانده چون چین دران جهان  
محبوب آمد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی ایس اوراه با سر عشق نیار  
وای برادر چون ترا عشق ازل شفیه و مدحوش گرداند تعبده از خطوط دینی و دنیاوی تباه گیری  
یعنی حجب دارین از تو و داع کند و کنسی را که ای برادر حجب خطوط که من در باطن مقدار کتب  
دانه است پس او این معنی نداند که راجع منی است چنانکه ای برادر کوک نادان ده ساله زمانه  
دوست دارد و آما هنوز املیه فرارش ندارد تا بوقت بلوغ و چون بالغ شود قصد مراد کند و اگر  
مراد یابد فهو المراد و اگر نیاید حب و اقتضای شهوت بلوغ سراز درون او بر کند و در طلب  
خود باشد پس ای برادر رجال الی با عشق مجنون میگویی که ای عشق مجنون اگر من غمره زخم اگر صد هزار  
مجنون صفت باشد همه از پای و رابند و افتاده غمره ما شوند و عشق مجنون نیز گوید که ای جمال الی  
فارغ باش اگر غمره تو مجنون را فدا دهد اما وصل و لطف تو نیز ببقارساند و در مقام اعلی در هر  
لحظه و لمحہ بنوازد ایسات وصل تو گنجیت پنهان هم ز خودی هر که گوید یا فتم دیوانه است :  
وصل آنکس یافت که خودش فدا : هر که فانی شد ز خود و مرده است : هر که مراد عشق خود فانی  
کنی : باقیست بر جان من شکرانه است : پس ای برادر محرم حضرت عشق باش که بحرمان  
عشق خود دانند که عشق چه حالتست و اما اعلان را از عشق خبر ملامتی نباشد خلعت عشق خود  
هر کسی را بپوشاند نامردان و خندان را با عشق چه کار قطعه تا نباشد همچو موی عاشقی :  
هر عصا در دست ثقبان که شود از کف گل کان بود آدست : آچنان خورشید پنهان که  
شود پس ای برادر هر که لائق عشق آمد و حضرت عزت جل علا را شاید و سر که عشق را نماند









از دودت فیض عالم  
افشاده به جزایم واد  
از ان خرم نشین  
تصیر العن الدین  
چرخ دلی گزین  
معصفت است

پرسند رفیقان من از حال دلم به آن دل که مرا نیست چه دلم حالش به چون در مقام  
خواهی رسید کافری را بجان خواهی خرید که حد و حال و زلف مستحق جز کفر و زار دیگر  
فانده و در چون او برادر برسی و بینی آنگاه این فقیر را مستحق و عاشق معذور داری و  
در گفتن و نوشتن این کلمات هرگز مسلمان کافر ندیدی که از حق و حال محمد رسول الله صلی الله  
علیه و آله وسلم جمله مومنان کافر شده و هیچ کس را عالم و خبر نیست چون بر سر ایمان رسند  
بیت پرستی بینند که بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش شده است  
و ایمان کامل بطور آمد و ناقصان و اهل طواغیر بعد میت پیوسته و کمال دین و ملت دهند  
که او را در شش جهت مستشابه گشته معلوم برادر یا و چشم و ابروی شاه گزشت نورسباده  
که بر بالا عرش است از دولت قطب عالم مشابه کرده ام آنا را را شد تعالی تر از این  
مشابه گرد و آنگاه بدانی و آن نورسباده نورسبایی چشم و ابروی احمد است که اختیار خلعت  
ابلیس است که نسبت با نور الهی آنرا ظلمت خوانند برای ظهور نور چنانکه شب ظهور روز است  
شیخ ابو الحسن قدس الله سره الغریز دین بهتیا شرح کرده است رباعی دیدیم بخاک  
کیتی در اهل جهان و از علت عاری گزشتیم آسان به آن نورسباده عرش برتر دان  
زان نیز گزشتیم نه این مانند آن به او برادر این نور و کان من الکافورین خلعت ابلیس  
آمده است که ششیر فبعضناک لا عوفیم جمیعین کشیده است و در ظلمات فی البر  
و البحر فضولی و خود را بی اختیار کرده است المقصود او برادر کسی که شاید را با حد و حال و  
زلف و ابر و چشم بیند لازم آید که مقصود او را نا الحق گو و پانزید و ار سحانی گوید فهم من فهم  
هر چند بنحو آتم که سخنی نیستی گویم از جهت بخودی می افند معذورم و در بین که شیخ مانند الله سره  
چون میگردد محفل آنرا که حیاتش زینت و دبیر نیست به آن حال و خدا و آن لب چون شکر  
نیست به جان و دل او در بر روی و زلفش نیست به در بر و جهان مشرک جز کافر نیست  
از کفر کفر رفتن با و نیست به زیرا که از جزا و از کرد و خو نیست به او برادر و قومی را  
بر لحظ و جزا با ت خانه فالحمها بخورهای شربت قهر و کفر دهند و قومی را در کعبه  
و تقویها و انا مدینه العالم و علی بابها شربت لطیف دهند و مشربا علی التاب  
و النوالی و در کار است و در و طائفه هل من مزید می سرانند و در کعبه عند ملائمتها  
از شربت و سقلام را هم شش ابا طهور استیها کنند و طائفه دیگر فالحمها

فجورهای عقلی کند که مستغرق فی شوق و محبت باشد تا در غایت از این  
 نامی شنیده اند و می دانند که ذات حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و صفت صفاتی قهری  
 و معنی لطیفی اگر اهل طواصیر را شکل آید هم از کلام مجید تفهیم کنند که فیض به گنیزد و بقیه فیض  
 گنیزد یعنی قومی را یاسی زلف سدره شده که والکلیل اذ انقضت قومی را نور و حجاب  
 را پاره پاره کرد و الضحی و دیگر و الشمس و اهل طواصیر را نامی شنیده اند و چه مانند  
 ریاضی هر که زلفش دید کافر شد حکیم هر که رویش دید ایمان باز یافت و آفتاب هر دو عالم  
 آشکاره زیر زلف دوست پنهان باز یافت و طالب در دوت و لم شنایان زمان به کریمیان  
 در دوران باز یافت و آری برادر را می بیند یا بستی که کلمات این فقیر را ادراک توانسته  
 کردن و منصور را بستی که جان خود هم درین کلمات مشرف داشته و رزق از او پیش قری معلوم کن  
 که چه میگوید و هر دو مقام را جلوه گری میکند که درین حالت که مقاتلت این فقیر است او گفت آن  
 الکفر و الايمان שתاکمان من درار العرش عجايبان بین الله و بین العبد یعنی گفت ایمان و کفر هر دو  
 حجاب میان خداوند و بنده است ای برادر من در ایدینه کافر باشد و نه مسلمان تا آنکه در کفر و  
 در ایمان باشی درین دو حجاب باشی اما عاشق باشی چون تو عاشق شدی کفر و ایمان هر دو  
 سرگردان و جویان تو باشند و ترا جویند جای نیابند باید که درین مشغولیت خوض بسیار کنی تا ترا  
 مشاهده گردد معشوقی اگر ترا گویند که ایمان بر آید و خطاب آید ترا که جان نبرای تو همان  
 این را دانا بر نشان به ترک ایمان گیر جان را بر نشان به منگری گوید که این پس ننگ است  
 عشق کو که کفر و ایمان برتر است به عشق را با کفر و با ایمان چه کاریه عاشقان را سخطه  
 با جان چه کاریه عاشقان آتش درین خرس زینده اینه بر فخرش نهند و تن زنده به کفر  
 و عشق محکم شد قدم به در گذشت از کفر و از اسلام هم به چون تو این کفر و ایمان  
 نمایند این من تو گم شده و این جان را ندید مرد مردان معشوق این کار را نه مرد باید  
 این چنین اسرار را به پای و نه همچو مردان و مترس به در گذشت از کفر و از ایمان مترس  
 چند ترسی دست از عقلی بدار به باز شو چون شیر مردان معشوق کاریه زنی حدیث حدیث  
 نافع و اسب برادر این معنی عاشق معنی رست بعد عاشق معنی جز در حجاب کبر یا الله و  
 ذات نباشد که خواجه عالم علیه السلام رزق ازین طائفه نموده که لی مع الله وقت لا یسعد  
 فيه ملک مقرب و لا یسعد فی سئل این مقام است که نبی مصل و ملک مقرب را اطاعتی

شیت اما اولاً فی کتبہ زیر که اولیا مراست او را مقام خواجہ عالم علیہ السلام است گفته قال  
 علیہ السلام انی لاعرف اقا ما من امتی فی لیلۃ المعراج منزلانهم بمنزلتہ عند اللہ  
 تعالیٰ فہم من فہم رباعی از عشق نشان جان دل باضن است باین کون مکان هر دو برابر عشق  
 است بکافرو مومن شد یعنی جان جهان باین مقام تا با بضن است بکس او برادر  
 از عشق اندک عشق اکبر است هیچ نشان نمی توان دادن اما بروزگار برادر خود ام و از نشان  
 تعالیٰ اما حیوة ما بخواد رباعی این عشق تو بر نشان جهانی دارد و در اصل وجود خود کمالی دارد و  
 بر خطه مثل تو خیالی دارد و این عشق در دنیا که چه حالی دارد و باین برادر مقامات عشق را و حالات  
 عاشقان را بنایتی نیست در مکتوبی دیگر نیز شرح افتد مکتوب بہ پایان آمد این دفتر حکایت همچنان  
 باقی بصد دفتر منی کنیز حدیث حال مشتاقی بتم نده المکتوب الشریف الساجد و المشہور النجاشی  
 اربع و عشرين و ثمان مائۃ سنۃ ۵

## المکتوب التاسع فی الحشق

ہوا الکرم

برادر امرا محترم ملک محمود شیخ دم طالبہ و دمام شوش غالبہ الوف دعوات و صنوف نیجات از  
 محمد بنی کرم قبول فرمائید اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکرست غرض صوفیہ منی بر آنکہ غزل  
 عشق اندر فضل و علم و فقر و اوراق نیست باین کہ گفت و گوی باشد آن رہ عشاق نیست  
 شایخ عشق اندر ازل ان بیخ عشق اندر ابد باین کہین شجر را تکیہ بر عرش و شری و ساق نیست  
 عقل را مغرول کردیم و سوار خود زدیم باین جلالت لائق این عقل و این اطلاق نیست  
 تا تو مشتاقی بدان این اشتیاق تو بت است باین معشوق آمدی پس ہستی عشاق نیست  
 المقصود ای برادر عشق حلیہ تیشل دارد و اگر مثل نداشتی سہ روزندگان راہ کافر شدندی از دست  
 آنکہ ہر چیزی را کہ در اوقات اکثر بیک شکل و بیک حال نبیند از دید آن خبر بلالتی خیر و ہر گاہ  
 ای برادر ہر خطہ و ہر لہجہ بر جمال زیادہ و شکل افزون تر بند عشق زیادہ شود و ارادت دیدن شایق  
 مزید تر گردد و زہی حدیث نافع پس ای برادر حکیم ہر خطہ تیشل دارد و ہر چہ بچونہ را و بچونہ کہ نیز  
 لذت پس درین مقام محبوب را بجمال دیگر بند عشقی کمال تر و شوقی تمام تر رباعی  
 ہر روز عشق تو بجمال دگر من و از حسن تو در بند جمال دگر من تو آئیہ حسن را جمال دگری بامن  
 آئیہ عشق را کمال دگر من باین برادر و در خط معشوق از صفت عاشق نصیب از چہ یابد  
 و عشق خود بچہ زندہ است اما از عشق بیانی و عیانی نتوان کرد و خبر بفرمود شالی و اگر از عشق



چه گویند و چه نشاید گفتن و اگر عشق بر بر غبار آمدی و در اخبارت گنجیدی فارغان روزگار  
 و طالبان حقیقی دون پروردگار صورت و معنی عشق فارغ نشستندی و محروم از جمال عشق نبودی  
 و محبوب نگردندی ایامات آتش درینا که بیان از تو محال است به خط نوز خود باشد و  
 خط از تو محال است به انس تو نایب است و بازلف سیاه است به قوه تو نضد است حیوة تو  
 زخالت است به اسم تو ز شرع است و نهاد تو گناه است به جان دل با تو دیگر فال و وبال است به  
 المقصود ای برادر عشق چون قسم یا کند یعنی چون معشوق با عاشق غمزه زند و گویند خور و  
 و گویند که بموی تو و بر دست و معنی **وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا** و ای برادر ازل  
 طوا سر و علما جبل بایشان راسه می دانند اما این شمس آفتابی است که آنرا نور محمد خوانند  
 که اول ما خلق الله تعالى نورى که از مشرق ازل طلوع شده است و این لیل نوریست  
 زلف نور محمد را خوانند که عن ازیل دران مغرب اید و خط خورده تکر کرشمه یافت که  
**لَا سِتْرَ لَكَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ** همچنین ای برادر **وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاللَّيْلِ** اینهمه قسمها  
 بجمال رفی و زلف و قامت حضرت رسالت علیه السلام باید کرده است پس ای برادر  
**يَجْهَرُونَ** و میبویند را نیک معلوم کنی آنگاه درست آید بهیچ روی و هیچهم آری که هیچهم  
 در دل تو بهیچ مقام رسد چنانکه آفتاب همه جهان را تواند بود که روی آفتاب فراخست چون  
 دل تو سبکی خود روی در آفتاب نیار داز آفتاب هیچ شعاعی نصیب نبود و ای برادر هیچهم  
 و سحر و اورد که در کونین نگنجد و همه کس را تواند بود اما مجبوت تا بهیچ او را نباشی از و شعاعی نیایی  
 و ای برادر اگر در خلوت خانه که **لَيْسَ بِمَعْنَى مَا أَوْحَى** خواهی بود آنگاه ای  
 و است رباعی دوش آن بت من است در آغوتم گردید بگرفت بضر حلقه در گوشتم گردید  
 گفتم صنایع عشق تو بخور و شتم به لب برب من نهاد و خاموشم گردید ایجانی گفتم آنچه گفتی است  
 اما انشاء الله تعالی ابرار برادر بر دزگار می خواهم گفت چون دل آن برادر در مقام روح  
 خواهد آمد و این کلمات کسی گوید کسی شنود که دل او در مقام روح آید و روح در عالم قدیم خود باقی  
 در خانه یا **يَا حَيُّ وَيَا قَيُّوْمُ** حقیقت گردد المقصود ای برادر درین مقام ترا **تَخْلُقُوا**  
**بِأَخْلَافِ اللَّهِ** در خانه یا حی یا قیوم حاصل آید اما او پس ترنی هم ازین مقام **فَاَوْحَى إِلَى**  
**عَبْدِهِ** ما او میفرموده است و گفته اذ التمت عبودية العبد لیکن عشیقه  
 کعیش الله تعالی گفت چون بنده را بنگی تمام شود عیش معبود باشد و تمام عبودیت

آنست که تقصیر و تغییر بر آید این سخن از روی محالست بشنم اما از روی حقیقت و سراسر آنست  
یعنی هر چه او را باشد که خداوند نیست جل و علائمه و نیز همان باشد از صفات او چون تسبیح و تحمید  
و قدرت و ارادت و حیات و بقا و کلام بی جهت باقی و دائم باشد چون آن برادر درین مقام عالم  
رسیده بی جهت و صاف را در خود خواهد دید انشاء الله تعالی و ای برادر من بین کشی شیخ ابو الحسن خرقانی  
درین مقام چه میگوید فقال انا اقل من ربی لیسبکین یعنی میگوید او از من بدو سال سبقت  
دارد که او از من بدو سال پیش افتاده است یعنی که من از او بدو سال کمتر باشم و در کمربلایم آمد  
تعالی آید برادر سالها بعد از تعالی باشد هر ساعتی روزی و هر روزی هزار سال باشد و ان یوما  
عند ربک کالف سنة مما تعدون پس ای برادر علمای را ندان دانند که این کلمات است این را  
شیخ که میگوید حقیقت است با جمیع کلمات مرا هم برین حل کنی بدان برادر انشاء الله تعالی گفت گفتم  
کنوا مخفیا فاجبت ان اعرف مخالفت الخلق پس ای برادر میان ظهور از مخفیاً  
تا مخالفت الخلق یعنی مخالفت روح مقصود و سبب هزار سال بود که دو سال پروردگار بود و  
دو سال پروردگار مقصود و سبب هزار سال دنیا باشد پس یعنی عباد را ظاهر کردن پروردگاری  
مقصود و سبب هزار سال گذشته بود که دو سال پروردگار است خلقت روح کرد پس عقل شیخ  
ابو الحسن خرقانی راست است که او از من بدو سال سبقت دارد چون علما فهم نکنند پس علمای را ندان  
باشد تا گوی علمای را ظاهر را ندان میگوید که از قضیه حقیقت جاہل اند می بیند از آنکه آنچه در خانه  
نست و خانه بادشاه نیز نیست و این از جهل تو نیست پس همه کلمات مرا و اهل این مقامات  
هم برین بنانی مذکور شرح کرده ام حل کنی چنانکه آن عاشق مشهور چنین منصور میگوید که سبب  
نه انتظار نقابش کند حسین گوی که در مقابل همیشه همیشه صورت اوست که که لا فرق بین  
و بین دل و کلام هفتان صفة الذات و صفة القاء فقیما منابه و  
ذاتک منده و ابوبکر نیز هم از بیجا بینه که الفقر هو الذی لا یفقیر الی نفسه و کماله  
رذله یعنی گفت فقیر است که به محتاج خود بود و نه محتاج پروردگار خود زیرا که احتیاج بنور ضعف  
و نقصان باشد و فقیر چون بهین کمال رسد درین مقام باشد که اذا تم الفقر فهو الله  
و تخلقوا باخلاق الله میسر مرتبه عاشق را ازین بلندتر نیست اللهم ارزقنا  
المقصود ای برادر قصه یوسف علیه السلام احسن القصص آمده سبب حبیب از جهت  
آنکه نشان یحیهم و یحییونکه دارد ای برادر ترا آنکه خبر از یحیهم و یحییونکه شود که این آیه

شیخ ابو الحسن خرقانی  
بنیاد حقایق و حقایق  
از حقایق خدا و قدرت  
بوده مدح میاید بود  
حقیقت شیخ ابو حسن خرقانی  
او که در این سخن اندوخته  
نیز ابو الحسن را بگوید  
از من پیش از این است  
گفت من ترا بگوید  
خود بگویم و از شیخ  
شنیدم که در مقام شیخ  
ابو حسن بود و از استاد  
ابو القاسم شیری شنیدم  
که چون من بولایت خرقان  
آیدم تمام بیفت و باقی  
نماند از آن پروردگار  
که از ولایت خود منور  
شده صفات ایشان است  
که اینها را چه چاره  
شنیدم شیخ مجری واقع  
شد که آنانی گفت  
الحمد لله  
محبوب خدا را آید  
خبر از یحیهم و یحییونکه

بر تو طوبه گری کند و ما کان لبشر ان یحکمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او  
یرسل رسولا فینوحی اذنه ما یشاء و در نقطه طله جمله ترا مشاهده گردد و تو بینی آنگاه  
برانی که نیم و نیمه است زیرا که ای برادر الکبیر و شکر گشتن دیگرست و دیدن دیگرست و  
چشیدن دیگر و شنیدن دیگر یعنی عاشق بودن لیلی دیگرست و نام بردن لیلی دیگرست و لیلی  
شدن دیگرست انشا را شنیدن برادر خواهد شد یعنی چون عاشق کمال رسد مستغرق شود  
و طالب مطلوب گردد چون بخون و عشق کمال رسید گفتند که ای خنجر لیلی می آید بخون دستغری  
خود بود خود را لیلی دید و گفت که من لیلی ام و لیلی و لیلی بیت عشق و عاشق محو گردد  
زین مقام به خود همان مستغرق ماند و اسلام دای برادر بجهت و در طوخانه هم سر و هم مشاهده  
است بجهت و بجهت و برود او خود بیکدیگر می گویند که ولا یطیع علینا ملک مقرب  
ولا نبی مرسل قطعه رافضی انگشت در دندان باندند هم علی و هم عمر آمیختند  
هر یکی بخشد این دم هر دو شاه ملک خود را بیکدیگر آمیختند روز و شب را از میان برداشته  
آفتابی با قمر آمیختند اسد تعالی آن برادر را اینا گردانند تا کلمات مرا مشاهده کند اما ای برادر  
تو قدر خود چه دانی که چه سبکی و از دولت مصطفی صلی الله علیه و سلم ترا چه قیمت است آنچه قدرست  
هم از رسالت صلی الله علیه و سلم بشنو که در حق جابر بن عبد الله انصاری قدس الله سره چه شرف  
بیان میکند و میگوید ای جابر آن روز که پدر تو عبد الله بن رواحه کشته شد و در جنگ احد  
شهید گشت گفت که خدا تعالی پدر را یعنی عبد الله را زنده گردانید و او را بر عرش مجید برد  
و با موسی علیه السلام یکجا دست و عرش مجید را مقام او گردانید زهی دولت مستثنی عاشقان است  
حبیب الله که کلیم الله حیران و سرگردان است و چون ای برادر موسی کلیم الله دوستی حضرت  
عزت جل و علا برستی مشتاقان است حبیب الله را دریافت و از حضرت جل و علا مشاهده  
و بناظره کرد و در بیان مناجات درآمد و گفت آلی من مشتاقان است حبیب الله را به نیم  
حضرت عزت جل و علا از خانه و القله صد جهاز بار کلام در طوخانه که بعضی فاعله  
الی عبده ما اوحی نذکر که یا احیائی من امته اتحل ما هم از سر بر دها و غیب گفتیم  
لبيك اللهم لا شريك لك لبيك از لذة ابن اسحاق نذر او از علوة جواب  
لبيك موسی بهوش شد که فخر موسی صریحا و چون بهوش آمد این لذة و علوة که و  
كله الله موسی تکلیما سرگزارانید که با محبوبان حبیب الله شد بغیر از نام او می و تمنا

جابر بن عبد الله انصاری  
از قبیل بنی نضیر  
مردی از مدینه  
بود و از پدرش  
حضرت جابر بن عبد الله علیه السلام  
دعوت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
کرده بود از آن وقت نزد ایشان  
مزی یک صلح بود و در جنگ  
موجود بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم  
یکبار از مدینه رفت و جابر  
مکان جابر بن عبد الله را در مدینه  
و من سبک خود در مدینه  
بیا سبک بیا سبک  
آمد که جابر بن عبد الله را از آن  
شربت و با جابر بن عبد الله  
حکایتی از جابر بن عبد الله  
ماند که در روز غزوات با حضرت  
صلی الله علیه و سلم می بود  
وفات ایشان در میان مناجات  
رواد و محله و ضلوع و الباقی  
عنه الله فی حق العیوف و الباقی  
له عبد الله بن عبد الله بن عبد الله  
انفا و امر القین اخذ حج الاضغان  
است که شاعر فصیح الکلام  
البیان بود عبد الله بن رواحه  
در غزوة با حبیب الله و با جابر  
اول شد بجای آمد

برو و گفت اللهم الخجلني من امة محمد صلى الله عليه وآله من اوليها من اولادك برادر کلام باب  
باشد و لیکن سرخز با محبوبان است حبیبیت با دیگرین نباشد و آوی برادر از سر و جی تا کلام ای  
مراتب و درجات است چنانکه در مقام اعلی و در شب اسیر با محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمان شد که ای حبیب من وقتها را دیگر قایل من بودم و سماع تو بودی نماینده من بودم و بیند  
تو بودی آما شب گزیده تو باش و شتو نه من باشم و نماینده تو باش و بیند من باشم پس آن بود  
عزل تو یوسف معنی را در چاه بلادیدی یا اورا شهنشاهی در صحر کجا دیدی یا او طر و افتاد  
است که پرده بر اندازد تا آنجا شود معلوم آنجا که را دیدی یا در شیشه تو بینی آینه بابک  
زنگ یا گویی که دوزنگ است این پس توجه صفا دیدی یا این عالم فانی را چون عشق کلین آمد  
یا در خلوت روح الله صلی زکجا آمد یا حتی چشم اگر دیدی تو صورت حال خود یا تو صورت حال خود  
در صورت او دیدی یا پس ای برادر درین مقام مگر مصطفی علیه السلام معشوق بود او عاشق  
زیرا که عاشق کلام معشوق را دوست دارد چنانکه اینجا چون از یوسف کلام شنید بیروش شد  
و از خود رفتی و این مقام عظیم است مرا عشقنا را و ازین مقام مصطفی علیه السلام خبر داد که بی  
مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل اتفاقا کلامی  
نگفته که در مکتوب پیش ازین شرح کردم مفهوم خواهد شد از دولت او مراد تر از هر زمین مقام باشد نباید  
که در خاطر خاطر خدمت اخوی بگذرد چنانکه فقها و جملا میگویند که خدای تعالی را با عشق معشوق  
نسبت میکنند عیشی در مکتوب پیش ازین شرح کرده ام که پیغمبر علیه السلام فرموده اند انا ذاب  
الله عبد اعشقه و عشق علیه فیقول الله تعالی یا عبدی انت عا شقی  
و محبته و انا عا شقک و محبک لک اردت امل و رد اما معنی را ازین الفاظ حمل کنند  
ان شاء الله تعالی مراد عاشق و معشوق را که چگونه بر حق تعالی اطلاق کنند و بر مخلوقات چگونه  
اطلاق باید کرد و در دقائق المعانی شرح کامل کنم اما بعد چون آن برادر درین مقام سلام  
غیب با تمام خواهد شنید این حدیث را هم و حقیقت مشاهده خواهد کرد و این تمنا روی خواهد نمود  
ای برادر در سلسله احمدی و محمدیان دور و دراز است و در سر سر رشته هزار و هزاران تار  
است الله تعالی جمال این بهتیار ابرار برادر تجلی کند عزرا شهابکم عیت شومرا شده ان  
سالاری یا و گریه راجعا گویم همچنان سر کوب آری یا مرا بر تخت خویششان دوزانو پیش من  
بنشین یا سلطان دمی رویه پیشیم چون سلماری یا شهاب شیری تو من روبه تو من شو

یزید بن ابی سفيان چو رو به شیر گریه جهان کوید خوش انکاری به زبس احسان که فرمودی چنینم ارد  
 آمد که مویشی چون سخن بشنید در میخواست دیداری به تو آید و میباید برهم ازین مقام این فقیر را دور  
 پدید آید در آن وقت بیگویم که اسے خوشی تو دور دیگر حال بیگویم که ای تو عشق من قوت  
 دیگر بیگویم که ای خدای تعالی مرا از تو دور دے پدید آمده است و از تو دوری دارم که تا  
 خداوندی تو بر جاست این در دامن نیر بجای باشد یعنی خداوندی تو همیشه باشد این در  
 نیز همیشه باشد و ازین مقام جنت مراد است اما نه این جنت که الجنة جنت انجبة  
 العوام و جنة الخواص فی جنة العوام حور و قصور و فی جنة الخواص  
 لیس فیها حور و لا قصور و عاشقان را بهشت زندان است که الجنة یعنی  
 العاشقین كما ان الدنيا سجن المؤمنین یعنی عاشقان با خدا می تواند  
 باشد چه گوئی خداے تعالی در بهشت باشد اما در بهشت خود باشد و آن بهشت  
 است که شبلی قدس الله سره العزیز فرمود که ما فی الجنة سوى الله تعالی  
 یعنی گفت در بهشت جز خداے تعالی دیگرے نیست و نباشد كما قال  
 علیه السلام ان الله تعالی جنة لیس فیها حور و لا قصور و لا  
 لبن و لا عسل پس عاشقان در بهشت عوام نروند انیکه سمت عالی کس است  
 ازین فرعون نباید بود که چه خواهد و بیگوید رب ابن لی عندک بیتاً فی  
 الجنة ازین فی الجنة بهشت خواص مراد است كما قال الله تعالی  
 و ادخلنی جنتی این آیه تقریب است یعنی جنت من که ان الله تعالی  
 جنة ای برادر چون که تو نقطه سبحان الذی اسری بعبدہ عبودیت خود  
 درست خوابی کرد این خطاب را مخاطب خوابی شد که ارجی الی ربک رضیة  
 رضیة فادخل فی عبادے و ادخل الجنة ای برادر روزے  
 در سنه ثلث و خمیس و سبع مائه حضرت پیر خود قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود  
 راقس الله سره پریدم که ما فعل الله بک فقال ادخلنی الی حنة القدر  
 الفردوس بخاطیة بذاته و یکاشفنی بصفاته یعنی فرمود که اگر مخاطب  
 ذات اوے باشم و گاهے مکاشفه صفات او میکنم بعده فرمودند که اندر سجانه  
 ترا نیز این مقام خواهد داد بعد از سی و نهم سال این بزرگوار مقام رسید الحمد لله رب العالمین

اللہ تعالیٰ ان برادر را نیز خواهد کرد پس اسے برادر فی عشیة داضیة فی  
 جنة عالیة این مقام بود و قطفوها دانیة رزق این مقام است و از رزق متفاوت  
 آمد و الله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق یعنی رزق قالب در جنات  
 عوام مرعوام را باشد و رزق قلب در بہشت خواص مرخواص را باشد اما ای  
 برادر رزق روح ہر کسے را نہند در بہشت اخص مرعاشقان اخص را باشد  
 و من رزقناہ منا رزقا حسنا و از ان مقام حضرت رسالت علیہ السلام رزق  
 نمودہ است و گفته است کہ لا یطلع النبیین والمرسلون بربوبیۃ اللہ  
 تعالیٰ فی مقام الاولیاء امتی اسے برادر ہر چند کہ قلم سے راغم نہایت  
 نے پذیرد زیرا کہ سلسلہ عشق و غلغلہ اہل عشق ابد الابد است من احب شیئاً  
 اکثر ذکرہ ذکر است والدین امنوا شد حباً للہ نہ بہار بہار است محکم بہار  
 باخود دارد و المقصود اسے برادر محکم بہار بہار است کہ محبوبیات و دیگر را در باز و دنیا کہ حضرت  
 رسالت فرمود حبیب الی من دنیا کمثلک الطیب النساء و فتوح  
 عینی فی الصلوۃ علیہ السلام ما آخوۃ عالم انچہ فرمودہ کہ حبیب الی پس  
 بصیغہ مجهول فرمود نہ بحین مجهول دلالت  
 را فرمود نہ کہ حبیب فی قبلہ کا عقد ہے لہذا  
 اکبار دنیا پس ای برادر معلوم شد کہ این محبت اصلی نہ وہابہ ہے بلکہ  
 یعنی ہر چیز سے را دوست داشتن یعنی تبعیت معشوق و کما عیش الیہ یعنی یا را از  
 سبب آنکہ آئی برادر ہر بہت فعل و وضع حضرت عزت است جل و علا و عشق و محبت  
 باہر کہ خواہی باخت گویا کہ بافضل و وضع اومی باز و تکیا ل مقام عشق و عاشق آنست کہ  
 ہمہ ہما با خدایتعالیٰ است کہ ہر مجازی نیست چنانکہ محبوب و در خانہ کہ لیلے بود را آید  
 آن خانہ را طواف کردے سروان گستردے کہ این چہ مکنی او سیکف للہ  
 و ما حب الدیار شغف قلبی و لکن حباً من سکن الدیار اہل طوف  
 الی چلہ دیار لیلے و اقبل الذی الذی روذ الدیار علی لہم العامر بہ  
 وقفہ لہم علی الشوق والدمع کاتب و من عادۃ حب الدیار  
 لا ہایا و للناس فیہ المیتقون و ہذا ہے پس دیار برائے لیلی است و نہ





ندارد. حال عبودیت در حقیقت رُبوبیت خود وجود ندارد و مَا خَلَقْتُ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ  
 إِلَّا لِيَعْبُدُونِ گواهی هر دو طرف میدهد عبودیت و هم رُبوبیت را که كُنْتُ كَرِيماً  
 عَزِيزاً فَأَكْجِبْتُ أَنْ أُخْرِجَ بَيَانَ رُبُوبِيَّتِ كَرِهَةً هِيَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ بَيَانَ الْإِصْلَاحِ  
 عبودیت میدهد آنرا برادر نیک عاشقی و عقابانی رباعی بی عاشق و عشق حسن عشق و عشق  
 بی عاشق نیست باز معشوق کجاست و در فتوی عشق اگر چه این قول خطاست بی شایسته  
 حسن یا ربی صبری است و غزیری دیگر نیز گفته که العبودیة بغیر الربوبیة  
 نقصان و زوال و التَّوَكُّلُ بغیر العبودیة محال یعنی میگوید که عبودیت بی  
 ربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت بی عبودیت محال باشد و اگر چه کلمه التقوی و کافوا حق  
 بهما و الیها این که عاشق و معشوق و عاشق لائق و مناسب آمده اند درین میان  
 نسبت تمام است الله تعالی جمال مشنوبات این فقیر را بران برادر تجلی کند مشنوبات  
 و بدان کالکه که خورشید از نقاب آشکارا که در رخ چون آفتاب بی صد نیران سایه بر خاک  
 او نماند پس نظر بر سایه پاک او نماند بی سایه خورشید بر دوزخ تار که گشت چندین دوزخ  
 آشکار صورت مصنوع عالم سبیر بی سایه خورشید است ای بنجیر چه چونکه دشمنی تو از  
 از نیست بی سوی آنحضرت شبگردی درست بی چون برادر نسب از معانی مشنوبات  
 این فقیر به تجلی ترا جلوه گری کند و نسبت در آن حضرت بر حکم فَأَكْجِبْتُ أَنْ أُخْرِجَ  
 فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ حَاصِل گردد بدانی که عبودیت را بر ربوبیت چه اشارت و ربوبیت را  
 یا عبودیت چه اشارت با اشارت و بشارت با اشارت عاشق با معشوق و معشوق  
 با عاشق و غمزه غمزه الم شامه خاب که و اشارت الله تعالی و غمزه غمزه اشارت  
 درین آیه هم که إِنْ أَنْتَ إِلَّا اللَّهُ اسْتَوَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسُهُمْ وَأَمْوَالُهُمْ بِاللَّهِ  
 الْجَنَّةُ یعنی نفسهای و اموالهم مؤمنان را الله تعالی به پشت خدی است آما دل خود را  
 و تقاضای خریدن حاجت نیاید که در بیعت نیست پس ای برادر خا که ربوبیت بها  
 و عبودیت نیز قیمت ندارد آن برادر این سکه در فقه خوانده است که هر بیعی که تقاضای  
 بیاید آن بیع غبن و ظلم باشد اگر دل مقابل آئینه الوهیت نبودی فاللذات رب  
 و بیعت بیعت نبودی و ظلوماً کجفولاً ای برادر پسر را کم کرده است اما  
 که برادر نبوده است که اید و خدا تعالی نقطه عبودیت را بحسب فروخت چون

سبب حاصل آمد لقطه عبودیت اصل ربوبیت شد و چون ای برادر نور ربوبیت بر نور عبودیت  
 غلبه کند نور عبودیت مغلوب گردد و گاه نور ربوبیت بر نور عبودیت را بنوازد و قریب و دور  
 یعنی گاهی نور معشوق بر نور عاشق را قریب و وصلت دهد و گاهی عاشق را خسته و مظلوم  
 ناتوان یا معشوق تند و شخ و توانائی دل شکارت دل خوشگسته بود که داند چگونه شد  
 جان و دل اندازان چمن زلفین تابا رینه در آرزوی بود محمد و برین نفس پیروزی بود که  
 که چهره نماید جمال یار به المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام نیز یکبفت که در شمس سراج  
 الله تعالی را نخواستیم دیدن که نور حضرت او غلبه میکرد و فرأیت فرائدا من الدُّهَبِ  
 بحال بکنه و بیانی اینک ای برادر حاصل ربوبیت که بود انسانیت بود اما پوشیده نیست  
 شمع الهیت را بر روانه دل انسان آمده است و مافقدی فکان قاب قوسین  
 ای ادنی فاوحی الی عبدالله ما اوحی الی من ای برادر عاشق که معشوق را کما به گیر  
 چون بهوش شود که حق هوس صیقا و چون حضرت رسالت علیه السلام در قریب  
 و کان قاب قوسین رید فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی خواجه عالم علیه السلام فرمود که نه گفت  
 او بر کتفها من بود چون بد خود بر کتفها من نهاده فحوت ما بین السماء و الارض  
 پس ای برادر آیه فاوحی الی عبده ما اوحی بدین صریح دلالت بر اینکه عشق الهی میان قوسین را  
 وسیع کس از ظاهر بیان ظاهر جوایز فهم نداشتند اللهم ادرکم زیر که از بر فاوحی الی عبده  
 ما اوحی بیان این معنی سخن بدین کرده است در بیان عشق خود با جهان جمیع چه بسیار الی عبده  
 چنان آمده است اگر برادر جان قوس را در آنحضرت شایستگی زیادتگی بود و در میان این  
 قوم شور و غوغا یافتاده ریاضی در انجمنی نشسته دیدم دوستش به نوشتیم گرفتن در  
 آنوقتش صد بوسه زدم بر لبش و بویش به بینی که حدیث میکنم در گوشش پارس  
 ای برادر عاشق چون بخوابد که معشوق بوسه دهد یا باوی سرو گوید اگر کسی جزو دروغ باشد از  
 گم کند یعنی حدیث میکنم در گوشش این باشد پس در شب معری او را از برای خود در آستین  
 بکشد و گویا اندر دوا ای اغیار که او را از لایق آورده بودیم عیان به غریب با حقیقت  
 ما را در حق سست ما را به افکار آبی من است بوی بهی را با ما را آن  
 نه بر نماند ربع الکبریا از بزرگ آمده است صغری ما دون تقدیر بوی بهی بهی است  
 چنانکه ای برادر لطیف از دایره دوست دارد او را بر تخت نالت خویش می نشاند و در لایق

ای که میدارد که شما اهل بیت آن نداری که ملک مرالائق و ذالائق باشد و برادر کلمات این فقیر  
نه فهم کسی است زیرا که این فقیر نه دل دارد نه جان و نه دین دارد اما دل و جان در دینی دارم که  
که خواجۀ شبلی نیز گفته است که آنانی درین الله دگمان خلق دین جزای تعالی اعمال آخرت است  
اما دین خدا تعالی عشق ازلی است که با عشق ابدی است قطعه دلم بر جاست و دیم  
رفتن از دست نه کنون من بی دل و بی دینستم چه آتش شیشمی بنیم آورد یا شیشۀ توبه  
سنگین گسستم چه یک در دو بجای من فرو رخت نه من از رو قبول خلق رستم نه زمستی خرقه  
بر آتش نهادیم نه میان کبرگان ز تار بستیم چه مغز زد که دن کفر دیدیم چه لبستی  
ز کفر زهد بستیم چه پرسی تو محمد را که چوئی نه همی هستم خیا که عشق رستم چه گویم چون غالی ام  
نه باقی نه چه گویم چون نه بشیام نه رستم نه وای برادر عشق سلطان است محلی نزدل فریاد که  
خواجۀ عشق لایزال با جان قدسی عقد عمری بسته است که جز عشق را جز نیست زیرا که ای برادر عشق  
مقامی است که چه عاشق و چه معشوق هر دو را از ان مقام خبر نیست و عشق از معشوق است نه از  
عاشق پس عشق از جان قدسی است و عشق جان قدسی از نور الهی باشد نیک نامل و نلفکه  
کسی که چسبے نویسم و چون اس برادر مرا با خود قربت من دهد در نور او خود را  
می بینم که را می قلبی ربی و حضرت سرور اولیا علی رضی کرم الله وجهه ازین حال چنین خبر داده است  
ما نظرت فی فیء الا و ادایت الله فیه و گواه این معنی در کلام مجید بیرون داده است  
که الحق والی ربك کیف مال الظل و چون حضرت صبریت جل و علا خود را در آینه دل  
ما بیند عبارت این باشد که الحق کما یرآه الله فی اشیاء برادر اگر چنان کلمات درخ  
جان تو نبود اما الله تعالی آن برادر را بینا گرداند که این کلمات من در دو جهان نگذرد و جهان  
محقرا شد تعالی جان مشغولیات بران برادر محلی کند معشوق می گردان سازد سوال از استاد  
نه که نیست آدم چرا بیرون فساد گفت آدم بود پس عالی گهر چه چون بغر دوی فرو آورد  
سره بر که جز جانان بچیز زنده شده گریه آدم بود و انگه شده سرگاه کمرای برادر  
عالی هستی که برای کل بود او بجز قناعت کند بشیر و عصی آدم درگاه لغوی در کشند  
پس این کلمات من کجاست بجز دیات کی گزید اما همیشه قلب تو نگذرد که فراخی تمام دارد  
لا تسعنی سائر ولا ارضی ولكن تسعنی قلب عبد المؤمن من آو برادر قد کوفاب  
همان آفتاب داند اینها یعنی الفضل اهل المشغل خست سلطان خبر بهایان سلطان  
انگشزد اگر چنانکه در کمال آفتاب بجزیر و دیگر بجز آفتاب آفتاب کننگذرد بجز آفتاب بجز آفتاب

نگیرد آنکس که ذوق این کلمات من مجتهدا و در مقام اذاتم الفکر منواله نال کرد و در روزی  
 برین فقیر قطب عالم قدس اندر سر فرمودند که شایسته ابلغ من العشق پس یو را آفتاب  
 بچراغ نقوش ساخت آفتاب را هم باو بازشناخت کما قال الفقیر لا یحس  
 الحق الا بالحق چنانکه مرور الیها علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که عشقت ربی بوی  
 آما من میگوید که دلیل معرفت خداست تعالی بقدسی را عشق باشد هر کجا عشق نباشد او رفته  
 راه نیست عاشق معشوق معشوق تواند رسید و معشوق را بر قدر عشق بنیاد هر چند عاشق عشق  
 کمال تر معشوق را و جمال حسن زیاده تر از آنست که پوشیده در آید و پوشیده بر سرانج و عشق  
 و معشوق خبر ندارد که خود را بشنود که عشق الهی بر هر طرف قسمت کرده اند شمس حضرت رسالت  
 علیه السلام داده اند شمس را بنیاس او داده اند حضرت رسالت علیه السلام شمس حذر یهودان  
 قسمت نهاده شور و عفو و رحمت در ایشان زداند تعالی چنین را بنیاس خود عطا میفرماید  
 کرد البیس قسم خود را بر همان قسمت نهاده است و در میان هر سرگردند درین محل  
 سرا بود فرد گداشتهم اگر تو تلم میفرستی کوسن از روز بر میگشت آری بر او مقصود آنست که عشق  
 الهی منقسم شد اما عشق حبس نیست تمامی او بر گرفته است که و الله یحیی کل شیء و فی فهم من فهم  
 خواهی دانست و خواهی دریافت حیده انجوا پس ای برادر عرش الهی که منقسم شد از ان  
 بیان و هم عشق جمال جلالیان را در نواد و عشق جلال جلالیان را در گذارد و در آرد او هم  
 الجلال طابوا و اذار ادرهم الجلال ذابها یعنی جلال ایشان خزشها کند و جلال بیان  
 در روز و گرا زبانش اما این دو مقام که در دو قسمت بیان اند او وسط بهمان رست  
 آری برادر علی همتان را در سبب وین ملت عشق باشد جمال و نه جلالی هر که عاشق او  
 باشد یا معشوق او جز انعام باو و با او را نفس نه سبب ملت نباشد پس او را غرض حق  
 باشد که آن ابران حقیقی است سرایا می آنکس که نه عاشق شریعت باشد نه کافر باشد که  
 دین طبعیت باشد نه آنکس که شریعت حقیقت دارد و نه شایه بازی و دین طریقت باشد  
 و اتم برادر طریق الله تعالی و را سها نه او در دنیا نیست بلکه در عرش و بهشت نیز نیست  
 اما طریق الله در دست گردنی آنقدر که افلاک حیرت و دل مستغرق باشد  
 نیز کردی هیچ که چرخ مجری را که جوئی نیست آن چیز را گوئی و الله گوئی را که جوئی هم توئی  
 چه لیش را نشناسد چندان توئی و آس آنچه در عرش و عرش است ستم از آن برتر  
 هست زیرا که همه نسخه طاهر و باش از است آس برادر جوئی و دنیا حقیقی مستوی

عشق الهی در دو مقام

آگاه بدان که توبه کار خانه و چه کار خانه قطعه محبت درین خانه که در کون کنه  
 این خانه و درین ایامه من خاسته بی الحمله بر آنکس که درین خانه توبه یافت به سلطان من  
 است سلطان زمان است به پس ای برادر در دنیا و عقبی مقام مثل هست و در عالم مثل مطلع  
 شدن به اندک کار است تا موت ابو کبر را حاصل نشود که در حیات بود و گفت که من  
 اراد ان ينظر الى ميثقه تيسفي على وجه الارض فليظن الى ابى بكر  
 بیان این مرگ شده است هر که این مرگ ندارد و زندگانی ندارد و این مرگ هر کس حقیقی باشد  
 بلکه ازین مرگ فراموش است و نزد ما مرگ این باشد که چون بنظر معشوق باشی مرده باشی و گو  
 تو است چنانکه حضرت رالت علیه السلام در همه اوقات گفتوا اللهم انا اخو ديارك  
 من عذاب القبر اتي برادر عالم بشریت گویو تو آمد که خواجه عالم علیه السلام استقاده از  
 عالم بشریت خواستی و خلائی جای دیگر اند بجا رگان نامحرمانی حضرت ابوسیت اما چه گفت که  
 ره نمیدهند به بیت گوی و وصلت از ان در پیده ماند به در جهان شایسته آن کس ندید به  
 آنا ای برادر سالها این کتابخانه باطن این فقیر که از کتب خانه و علمنا به من لدنا علما  
 تعلیم یافته بود موقوف بود جان آن برادر قدسی بنود عشق با باجای تو عقد شری نیست  
 الحمد لله علی ذلک اگر ذات عالی صفات آن برادر نبودی کتابخانه ما از جهان رفته کسی  
 نمی یافت و نسکفتم و چون سالها از باطن ای سردی و گرمی برای نیافت حریف که با و سرے  
 گفته شود منی دیدم می پرسیدم نباید که از آسمان آتشی بار و دلیت مجرا که گشت بزرگ  
 رفت به عجب که آسمان آتش بار و دنیا باید که خدشت اخوی کتابی که میکند سحر المعانی را  
 آنچه در مکتوبات مندرج است هم برین منوال کل را بنویسد چیزی فرو گذشت بگفت  
 تو این نیز بنویسد بر مکتوبی را علامده - ثم هذا المکتوب اشرف فی الیوم الاحد الثالث  
 والعشرون من شهر المبارک رمضان سنة اربع وعشرين وثمانمائة -

المکتوب الکاوی عشر فی اسرار الانسان مولایم

برادر اغر محترم ملک محمود بن دایم غره سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی  
 و احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک رباعی سر آن نقشی که بر صحر  
 نهادیم به تو زیبا بین که ازینا بنادیم به سر سوز زلف فرو نمودیم به جانا نزد سب غوغا  
 نهادیم به حاکما عن الله تعالی کنت کذا اضحفا فاجبت ان اعرض





بلكونه في كل نظرة نور احل نورا او كما له جلاله ثم خلق منها  
الموجودات كلها يعني گفت امد تعالى نور محمد عليه السلام را از نور خود پدید کرد و بیده  
بید قدرت خود آن نور را صد هزار سال بهشت بهشت نور و که هزار سال دنیاوی باشد نظر  
درین نور کردی بهر نظری نوری و کرامتی جدیدی آن نور پوشیدی بلکه هر روزی بقدر نور نظر  
درین نور کردی این از هر نظری بقدر نور و دیگر یافتی بعد آن نور الحمد علیه السلام جمله  
موجودات و مخلوقات را بوجود آورده و بینی بنظر آورده پس ای برادر چنان خواست که  
ان الباطل يتجلى الظاهر تجلى گردد نادر ظهور احدی با نور احدی در داد که لولا  
لما اظهرت ربوبيتي المقصود ای برادر شکم ای و علما و نادان می گویند که حضرت ص  
راجلت قدرته نور توان خواند زیرا که النور عبارة عما لا يمتنع ان يمتنع پس ای برادر  
درین معنی بحث باشد آلا این سخن راست و لیکن آن کس که گوید که نور و این نور باشد  
و بدین صفت بود و هرگز نور او بدین صفت نباشد پس معلوم آن برادر باد میان اسما و حضرت  
جل و علما یکی هم نور است و این نور منور جمله نور است و نور را متنوعست نور راه  
و نور تازه و نور تاش و نور ابر و نمایند اینها پس ای برادر خفافیش اعیان که محروم از  
آفتاب اند و بدین نور قانع اند اگر پیش ایشان از نور آفتاب شرح و بیان کند خفافیش  
اعیان هرگز قبول نکند و شکر باشد فهم من فهم آقا رئیس الامان شیخ محمد غزالی تمام کرده که  
النور عبارة عما يظهر به الكاشفة بغیر شرح تمام فرموده است یعنی نور آن  
باشد که بجز از نور نور نتوان دیدن و ظلمت بنور ظهور کرد و نور معنی این دارد و اطلاق  
نور حقیقی خبر جدا و تعالی نیاید و بهر گز نور را با سم مجازا اقتد پس ای برادر زمره نادانان  
می گویند که موجودات و مخلوقات از حدودات موجود شده است و این معنی هرگز روا نباشد  
زیرا که معدوم را شاخته ایم که معدوم چیزی را گویند که لاممكن الوجود و ما معدوم نشاید گفت  
پس ای برادر آنچه ممکن الوجود بود تحت خلقت و رانده است چه ماند چنانچه کل ذرات  
که شعاع نور آفتاب ظهور و مرئی میشوند چه گوئی که در ظلمت شب لاممكن الوجود و اندر نور  
ند و ابا باشد یعنی وجود ایشان موجود است اما در ظلمت شب ظهور و مرئی نیستند بعد چون  
آفتاب بنور خویش ظهور میکند همه ذرات که در ظلمت بودند جزش و خروش میکنند و چشم  
ایچ بود درین محل نیک نامل شافی کنی و درین دو بیت نیز با شای گم شدم و در خود

و این نور را از نور خود پدید کرد و بیده  
بید قدرت خود آن نور را صد هزار سال بهشت بهشت نور و که هزار سال دنیاوی باشد نظر  
درین نور کردی بهر نظری نوری و کرامتی جدیدی آن نور پوشیدی بلکه هر روزی بقدر نور نظر  
درین نور کردی این از هر نظری بقدر نور و دیگر یافتی بعد آن نور الحمد علیه السلام جمله  
موجودات و مخلوقات را بوجود آورده و بینی بنظر آورده پس ای برادر چنان خواست که  
ان الباطل يتجلى الظاهر تجلى گردد نادر ظهور احدی با نور احدی در داد که لولا  
لما اظهرت ربوبيتي المقصود ای برادر شکم ای و علما و نادان می گویند که حضرت ص  
راجلت قدرته نور توان خواند زیرا که النور عبارة عما لا يمتنع ان يمتنع پس ای برادر  
درین معنی بحث باشد آلا این سخن راست و لیکن آن کس که گوید که نور و این نور باشد  
و بدین صفت بود و هرگز نور او بدین صفت نباشد پس معلوم آن برادر باد میان اسما و حضرت  
جل و علما یکی هم نور است و این نور منور جمله نور است و نور را متنوعست نور راه  
و نور تازه و نور تاش و نور ابر و نمایند اینها پس ای برادر خفافیش اعیان که محروم از  
آفتاب اند و بدین نور قانع اند اگر پیش ایشان از نور آفتاب شرح و بیان کند خفافیش  
اعیان هرگز قبول نکند و شکر باشد فهم من فهم آقا رئیس الامان شیخ محمد غزالی تمام کرده که  
النور عبارة عما يظهر به الكاشفة بغیر شرح تمام فرموده است یعنی نور آن  
باشد که بجز از نور نور نتوان دیدن و ظلمت بنور ظهور کرد و نور معنی این دارد و اطلاق  
نور حقیقی خبر جدا و تعالی نیاید و بهر گز نور را با سم مجازا اقتد پس ای برادر زمره نادانان  
می گویند که موجودات و مخلوقات از حدودات موجود شده است و این معنی هرگز روا نباشد  
زیرا که معدوم را شاخته ایم که معدوم چیزی را گویند که لاممكن الوجود و ما معدوم نشاید گفت  
پس ای برادر آنچه ممکن الوجود بود تحت خلقت و رانده است چه ماند چنانچه کل ذرات  
که شعاع نور آفتاب ظهور و مرئی میشوند چه گوئی که در ظلمت شب لاممكن الوجود و اندر نور  
ند و ابا باشد یعنی وجود ایشان موجود است اما در ظلمت شب ظهور و مرئی نیستند بعد چون  
آفتاب بنور خویش ظهور میکند همه ذرات که در ظلمت بودند جزش و خروش میکنند و چشم  
ایچ بود درین محل نیک نامل شافی کنی و درین دو بیت نیز با شای گم شدم و در خود

نیندائیم کجا پیدا شدیم به سبب نیک بودم ز دریا غرقه دریا شدیم به سبب بد بودم ز اول بر زمین افتاده خوار  
 راست کان خورشید پید گشت ناپیدا شدیم در دنیا ای برادر کسی نیست از اسرار گویان اسرار  
 دایان این ماضی که با ایشان نیز گفتنی مخدوم دار **قطعه** نوبت کهنه فروشان در گذشت به  
 نوز و شبانیم دین بازار راست به نوحاری کو چهار انو کند به جان بگذارد است بازار راست به  
 عقل گسلسان این عالم شد به سجد زدا و نخیه برادر است به آتی برادر بیچاره عقل کجا و عقل  
 چه جا که این فقر دم شد و دم زند **قطعه** بعقل این راه کم رو کا ندین راه به چهار عقل چون  
 خرد خلاست به و گر پری ز سر این سوا لے به چه گویم من که خاموشی صواب است به آتی برادر  
 نو و دو سال مست که خاموشی بودم و کجا مدار خانه قدرت و ارادت قبا سمانی از طوبیانی  
 سوزن در درازی قامت مردی دو ختم پیچ قاشی لائق این قبا نیامده جز قامت آن برادر  
 پس لاچرم آن قبا زیبار بالای رخا خدمت برادر می چست و دست آمد زری دولت ابدی  
 سعادت سرمدی آن برادر اللهم عمره و کمره **قطعه** دل سبک دل عاشقان فتنه سحرچین  
 فلم به خرد به سحر شکر در دل کاغذ سید به طبل قیامت زدند صور حشر سید سید به وقت شد  
 او مردگان نور محمد رسید به المقصود ای برادر جمیع موجودات ذلالت و وجود و شهنش خلقت  
 قدیم چون نور حضرت صمدیت جل جلاله از شرق ازل طلوع کرد و وجود موجودات آسمانی زمین  
 بنظر می رسید پس ای برادر زمین محل علما و نام ابرار و کائنات که این معنی دلالت بقدم سکنند و این  
 روایات از زیر که موجودات حادثه اند نکته این فقیر که در جواب ایشان است اینست که از روز ازل  
 حادث اند اما تا قبل از ازل جمیع موجودات موجود بودند کما قال علیه السلام **حاکم**  
 عن الله تعالى موجود قبل الازل موجود بالوجود بعد الازل اطلست  
 بالحدوث فرو پیش از ان روز که نام می بخانه بنودی جان ماسو خرابات می کرد موجود  
 یعنی جان پیش از ان در سجود بود الله تعالى جل جلاله این بیت بران برادر تجلی کند پس ای برادر  
 الله نور السموات والارض غیر و نباشد پس اگر طلوع نور الله نور السموات والارض نبود  
 وجود ذات کائنات ظهور نکشتی و حضرت عزت جلت قدته بایستی کرده است و هیچ کس را  
 ادراک نمی واذ الحزن ربك من بني آدم من ظلموهم و ذریتهم و حضرت رسالت  
 علیه نیز فرموده است **الله** تعالى الخلق الخلق في ظلمة ثم ريش عليهم من نوره  
 همین معنی دارد یعنی وجود خلق نعت ظلمت داشت آن را بنور آیت مقرون کردن تا همه

موجودات ایشان نور گرد و در بطور آینه ای برادر بیان نور در بحر المعانی گنجایش ندارد و متعذر  
 که بود نبشته می شود باینکه العظیم اگر تمامی نور در قلم می آورد جهان و سما که جهان مطلقا بر  
 قنای ایا بر روزگاری غیر بحر المعانی بران برادر خواهم نبشت انشاء الله تعالی پس ای برادر  
 الله نور السموات والاارض وجود ذات اول بود که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات  
 الیه است که عرض باشد اما آن برادر نبسته باشد که جوهر آن بود که ما بقوم به الحس  
 جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض معنی قائم بجوهر اما ای برادر عرض حقیقی می گویم که معنی  
 قیوم است اگر کسی را فهمی خواهد بود و لیکن آن برادر نفهم خواهد شد پس ای برادر هذا فی  
 موجود است پس جوهر باشد و جوهری عرض هرگز نباشد این در ذریه گشتم اندک بدانی که این  
 جوهریات و عرضیات را نمی گویم اما انیک نامل و نظردر قول سرور اولیا علی کرم الله وجهه  
 کنی که تمام بیرون داده است که لفظ الله عباره عن بیان وجوده و نور السموات  
 عباره عن نور وجوده لا ذمه پس ای برادر حاصل این کلام آنست که الله جوهر باشد  
 و نور عرض بود پس این سموات و ارض بر نبشته ام اما بر بحر المعانی صریح خواهم نبشت اما  
 تعالی المقصود ای برادر مخرجه و جوهر و عرض و نور را بدی نور السموات دوم نور ارض نه  
 این آسمان است و نه این ارض که اهل طواغی جوهر نبسته اند و تفسیر بار الله نور السموات  
 والاارض این آسمان و زمین را مراد داشته زنی محرومان ارل و اید پس ای برادر حقیقت ذات  
 که این دوم نور است که بیان کردیم یکی نور نبوت است که آن احدیت صلی الله علیه  
 و سلم دوم نور ولایت است که آن علی است کرم الله وجهه اما شیخ دیان صریح در بحر المعانی  
 گنجایش مذکور از سبب آن و مقصود ما قبل آیدیم بر روزگار و خواهم نبشت انشاء الله تعالی  
 آما دین دو بیت شیخ احمد مجویه قدس الله سره ذکر تمام و فکر تمام کنی که آینه اشهاد تمام است  
 رباعی آن گوهر اصل را عرض خود دل باست آن که بدون زکون مکان منزل است  
 این طرفه ترست کاین سخن مشکل باست پیش از کن فکان چه بود آن حاصل است پنهان  
 آفرین با فیخ احمد مجویه را بدین شرح قدس الله سره المقصود ای برادر بیان اظهار گفت که منشأ  
 آن محبت فاجبت بود خوشت تا صفت باطنت بعد از ظهور بران کند تا آخر یا اول پیوند  
 و باطن بخاطر پیوند تا سرکان الله و له لیکن معده شی بران قلوب روشن گرد و بداند که  
 این ظهور الطاهر محبت و این ظهور الباطن هم محبت پس ای برادر محبت فاجبت که سبب

در بیان صفت جوهر عرض  
 یعنی اهل آسمان و زمین و در آیه تعالی صدر بود است  
 پس ای برادر الله نور السموات والاارض ۳  
 یعنی ذات او احد و دایه جمیع موجودات  
 یعنی ذاتی که باطنی باطنی

نور ظهور بود همان سبب بطون است که انظار منظر اعم الباطن است اگر طاعت نباشد پس  
 باطن را خود نام نبود آی برادر در کلام خود محمد را صلی الله علیه وسلم خواند که من الشیخ  
 ان یا هو الله ازین شیخ و ذات نور احمد است صلی الله علیه وسلم که انظار لباس الباطن مد  
 است و آنکه احمد را صلی الله علیه وسلم شمره سلوکیم این بیان شمره درج المعانی تنگیخند و در قاف  
 المعانی بران برادر شرح خواهیم کرد انشاء الله تعالی اما فریاد از رموزهای خویش درین محل نیز  
 بیان کنیم که آن برادر نبشته بودند که انا الحق و سبحانی از کجاست و چه حالت است  
 آن ترک که آن سال پنجاهش بدیدی به این است که سال عرب و ابر برآمد به این نیست ساخت  
 سخن وحدت مخصوص است به که خوشش این قلمم ذخا برآمد به که شمس فرزند لغروب او  
 نه نشا شد به از سرچ و گرد آن مه انوار برآمد به آی برادر شرح انا الحق و سبحانی در هر مکتوبی  
 بکتابت نبشته شده است اما درین مکتوب از اول تا آخر همین معنی است نیک تامل و تفکر  
 کنی اما فریاد ازین روشن تر شرح کنیم تا مفهوم خاطر عاقل آن برادر گردد و امیدوارم که این  
 در ذات آن برادر ظهور خواهد شد و سر از سر ذات غیب و از حضرت بی ریب بران برادر  
 خواهد کشید بدان ای برادر چون حضرت الوهیت را محبت باین شی خاکی افتاد و لاجرم نقش  
 نبوت بر تخت خاک زد اول بصورت برآمد که ان الله تعالی خلق ادم و ذریه علیه  
 صلواته **س** چو آدم را فرستادیم بیرون به جلال خویش در جهانها ویم به جلال باین  
 در میانها به از حشمت بود پیدانها ویم به و که حشمت نباشد آسچنان دان به که گوهر  
 پیش نابیناها ویم به نقش نبوت بر آمدن بصورت این بود و در صورت کلام متضمن  
 اینکه آی برادر در بعضی آشیایان نیز در کلام آمد و گفت سبحانی و در دیگری گفت انا الحق  
 پس ای برادر اگر در پیرامنی ذاتی کلام کند نادان داند که پیرمین میگوید و این هرگز نباشد و آن  
 پیرامین بدان با خود گنند و بسوزند و این خود از بیل محض است نظم فاش کروم فاش کروم  
 سر ما را بعد ازین به که ترا گواشی هست بشنود و بود چینی بین به که گریان کردند مردان پیش  
 ازین اسرارها به اینکه آوردن نشانی از و را می کفر و دین به خالق همچون برای طالبان اندر  
 صور به سینما دید خویش را و رسان آب و طین به آی برادر نیک تامل و تفکر کنی که همین  
 مکتوب در مقصود آن برادر است پس بینی میگوید که سبب بیرون آمدن از محض باطن یعنی  
 گفت کنی انخفضا لصبر اطاعت بود و فاحبت از اعتراف و بطاعت بلیا سها

تجلی کردم و میگویم اما دیده می باید که بنید و کلام سبحانی و اما احتی را گوشت باید که بشنود الله تعالی  
آن برادر را چشم و گوش خواهد داد و خواهد دید و خواهد شنید بلکه خواهد شد و خواهد گفت طبعیت  
مردی باید که بابت رشته شناسد که چه بنید شاه را در صد لباس و المقصود ای برادر چون  
تجلی کرد بر جمیع اشیا رسوبات و معلومات همه بوجودات خارجی موجود گشتند و داخل نیز  
بر آن برادر بروز گاری خواهم نوشت پس ای برادر از عالم غیبی بعین پیوستند خلقت  
الحق نیست هر چه اطلاق آمی وجود بر وی توان کرد بحقیقت من باشم که لیس فی الداخیه  
دنیای و همه بر منهاج تقویم و صراط مستقیم باشد که مامن دایه الا که هو اخذ بنا  
صحبها ان ربي على صراط مستقيم قل الله تعالی جلال این رباعی فقیر را بر آن برادر  
تجلی کند که تمام بیرون داده ام رباعی من بنیم آن کس که منم گوی کیست و خا منم  
منم در بنم گوی کیست و من بر بنی پیش نیم از سرتاپا منم آنکس منم پیش نیم گوی کیست  
ای برادر بنقصو بیچاره را چه نوع افتاد چنانکه در راهی مادی حرکت کرد و رفت اهل نادان  
آن خط مار را که بجا که نقش بودی گویند و میوزند ز منی محض چهل روزی باین فقیر نیز خواهد  
کرد اما این فقیر دست نیست رباعی مردان دست میل هستی نکند و خود بینی و خوشین بر تو  
نکند و اندم که شراب وصل گیرد بگفت و پنجه خانه تپی کند و هستی نکند و پس ای برادر اگر در  
لباس ذاتی چیزی بگوید از ذات دانسته از لباس زیر که چندین چل سکند رخود وصل شد  
و بر سالت رفتی اما همین لباس سالت پوشیدی جلوی ای برادر که سکند ر لباس سالت  
رسول شدی و الله بر کز رسول نشدی همان سکند ر بودی و هر چه گفتی خود گفتی که سکند ر  
سیکوید و گفت فرو دیده می باید که بنید در نظر و سهر و حدت در صفات هر سهر و شریس  
محبوب دیدگان سکند ر را رسول میدیدند اما کمتر از زنی نباید بود که نوشت به طالب ذات  
بویسم در لباس سالت عین ذات او را دید المقصود حرکت سکند ر را در لباس سالت دید  
نوشت به می نامه ذات را مشاهده کند پس سبحانی گفتن و اما احتی گفتن که از ایشان بود  
و از ایشان کی باشد اما ایشان چون در استغراق روحی که آن اسرار است در آن محیط غوطه  
نور و نور و رنگ ذات می ستند هر چه گفتند او گفت تا ایشان او شدند گفتند این معنی  
کسی مانند او شود و الله تعالی آن برادر را او که در اندام او کی شودی و کی شودند اما در زبان  
او در آیند فرو آخر تو برگ کاپی تا که با حید و دولت و از کا به ان شیرین تا که با چه باشد



فهم من فهم و لهذا حضرت رسالت علیه السلام لطیفه صریح بیان کرده است که من را آنی تقدیر  
 ربی اینک جمیع صفات موصوف شد که بصورت برآوردان الله تعالی خلق آدم  
 و ذریه علی صورتی در میان مذکور یکی کلام نیست و حضرت رسالت علیه السلام  
 اشارت بکلام نیز تمام کرده است و گفته است الحق لنینطق علی لسان عمر پس  
 درست شد که در آشنایان نیز کلام گفت نیک تا ملی کنی و فکر کنی که دیوانه وار قلم میزد  
 و حال مستی سخن نهایت میرسد اما بر محبت مواخذه نیست صحیح است و شکل نیست که حکم  
 خطاب در حالت خواب ساقط است و مستی چون خواب است معذورم دار که العشق  
 لا یؤخذون مما یفعلون و یفعلون آنچه گفتیم معنی را بانشی در کمال غفلت کردی  
 که المثال مصابیح الاقوال الله تعالی حال مشغولان این فقیر را بران براد تجلی گرداند که  
 تمام بریدن داده ام و صریح باز نموده ام مشغولیات با تفرغ گفت ای حریم خاص خاص به  
 سر که اواز بندگی خواهد خلاص به محو گردد و عقل بتکلیفش نهم به ترک کن این سر و دین بر نه قدم  
 به گفت ای من ترا خواهم مدام به عقل کلیم نباید و السلام به بی صفت گشتم و گشتم چیست  
 به عارف ما اندام معرفت به گرتویی بینی مرا اندم عیان به نیستیم من هست آن شاه جهان  
 به می ندانم تو نمی یابی من توئی به محو گشتم در تو و گم شد دوی به گفتیم اکنون من ندانم گشتم به  
 بنده بار گشتم پس چیستیم به الله تعالی آن کبر در را که محبوب جانم هست مطلوب مشغولان گرداند  
 آمین آمین آمین و صلی الله تعالی علی خیر خلق محمد و آله جمیعین تم بذا المکتوب الشریف  
 اثنا عشر السج من شهر المبارک رمضان سنه اربع و عشرين و ثمان مائه -

### المکتوب الثانی عشر فی البشار

برادرم اعرم محترم ملک محمود بن دهم غه سلام و دعا را از محبتی ایام مطالع فرمایند اعمال  
 و احوال مقام یقینی موجب شکرست الحمد لله علی ذلک غرض حقیقه بینی بر آنکه عشر  
 الایامها الشاق کان زیبا نگار آمد به میان بنید عشرت را که بار اندر کنایه آمد به اشارت  
 می پریشان را که کار افتادستان را به که نرم روح گستر دند و باده بی خوار آمد به جواد آج  
 آمد جواد آتش بر انگیزد به جواد آمد قرار جان چرا جان سبقر آمد به در آساقی و در بار کن  
 عشاق را چاره به که آموختم خود بخواره جو شیر اندر شکار آمد به چو کار جان بجان آمدند لاریان  
 آمد که لشکر که عشق او ز سر سود جوا آمد به اهل ماند و نه آخر ادرس آن حاضر به

تم چون باد شد آخر حدیث او چنان آمدن به بر جان را میندیشش بیشتر و گفت پیش از آنکه هرگز  
 عشق بخیزد و یا خضر سارا آمدن المقصود و محبوب شاه حضرت لایزال حبیب احمد است و علم  
 الصلوة والسلام و شتی جرمه نوحان او که شاه بدان حضرت عزت اند و آن کیانند که آیتها  
 الْمَفْسُ الْمَطْمُئِنَّةُ الرَّحْمٰی إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَأَدْخِلْنِي عِبَادِي  
 وَأَدْخِلْنِي جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ و این شاه بدان که با او تپل ارجی و مرضیه اند  
 و حجت حضرت جل و علا باشد این یا رحمتی یا تقرب است و نسبت است یعنی میگردد  
 حضرت جل و علا که این شاه و شاهان و حجت من باشد که حضرت رسالت علیه السلام شاه  
 حضرت جلالت است میگوید اِنَّ لِلّٰهِ لَعَالِيَةً لَيْسَ فِيْهَا حُودٌ وَلَا قُصُورٌ وَلَا  
 لَبَنٌ وَلَا عَسَلٌ وَ هَذِهِ جَنَّةُ الشَّاهِدِيْنَ و ای محبوب با مقام شایسته کسی را  
 سلیم است که او را تمام انوائت حاصل گردد که الْمُؤْمِنِ أَخِ الْمُؤْمِنِ السَّلَامُ  
 الْمُؤْمِنِ نام ضای تعالی است چون او سخن و صفتی سخن باشد و شاهان سخن با همه  
 آمینه بگوید باشد و موشان کنفیس و اجدة اند نیکو تامل کنی چنانکه روز قسط عالم  
 قدس اندر سر در سناوت بود و گفت الهی ما الحکمة فی خلقی یعنی گفت چیست حکمت در  
 آفریدن من در سرش نماند و الحکمة فی خلقک رویتی فی مرات روح و محبتی فی قلبک  
 یعنی فرمان شد که حکمت من و خلقت تو اینست که ما جمال خود را در آینه روح تو بینیم و محبت  
 خویش را در دل تو افکنم پس ای محبوب چون او خواهد جل و علا در آینه روح تو نگردد و خود را  
 بیندیم چون شده هم بدین مقام خواهد شاهان حبیب جانه علیه السلام فرموده است المؤمنون  
 كُنُفُسٍ وَاحِدَةٍ وَ دَرَجَاتٍ وَ دَرَجَاتٍ تَوْشَاهُ بَاشِيْ كَمَا اَنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی وَ كَلَامُ  
 وَلِيْلَةٍ ثَلَاثَةٌ وَ سِتِّيْنَ نُظُوْرًا اِلٰی قَلْبِ الْمُؤْمِنِ یعنی حضرت جلت قدرت رسید  
 و شست کرت نگران بآینه خود باشد تا مقصود سخنی خود یابد که اِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ  
 اِلٰی صُوْرَتِكَ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِكَ وَلَكِنْ يَنْظُرُ اِلٰی قَلْبِكَ و احوالکم بر نیز  
 بیان کرده است و حضرت عزت جلت قدرت نیز فرموده است که اَلَمْ نَعْلِم بِاَنَّ اللّٰهَ  
 یَرٰی و در جای دیگر فرموده و اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ خَفِيْطٌ یعنی جمیع قلوب را احاطه کرده است  
 یعنی این مقامی است که او خود را در روح ما بیند اما چون نخواهیم که او خود را در نور او بینیم نور او  
 تا حقن ملکات جانها را بدید که اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً فَسَدُّوْهَا وَ بَجَارَ

جان تو و جان مادر تو از بی توانی بر خفته و خود زنده او که یلیف بزرگ الله علی کل  
 شیء شهید الا انهم فی عریة من لقاء ربهم الا الله بکلی شیء  
 یحیط او یعنی ای محبوب طاعت نور او کلی و جللی عالم بشریت را در عالم احدیت جرات  
 دید لا یدرکه الا بصار و هو یدرک الا بصار پس درین مقام خود را درین  
 و آئینه نور صمدی چون باشد و چگونه بود که فرم اگر نادیده می نویسم که رانی قلبی ربی و حضرت  
 جلت قدرته نیز فرموده الله تو را لی درک کف کما الظل بظلک آئینه ما آئینه است باشد  
 تعالی جلال مشنوبات این فقیر را که در مقام شایده و سنا طره است تجلی کند مشنوبات  
 از شراب شوق گشتم است او چه هست ما گم گشت اندر دست او بود و او را در بود او  
 نابود شد نه هر چه جز غیرش بدان مرد و دوشد چون محراب گشتم از هستی تمام بی فی وجودم  
 ماند آنجا و نه نام نه زان شدم بر و از روی آسمان نه دیدم آنجا عیبها پس عیان نه  
 خویش را دیدم همه نابود خویش نه یافتم سر رشته مقصود خویش نه چون شده فانی  
 محمد از وجود نه غیر او دیده که دیگر کس نبود پس ای محبوب را نیز از دولت پرتر بهست  
 مشاهده مذکور خواهد شد و ازین حال حضرت حبیب ذو الجلال رضوی ننوده که من  
 را انی فقد را نمی الحق پس هیچ فرقی نیست میان منی این حدیث و در بیان معنی  
 آیه و من تطیع الرسول فقد اطاع الله پس ای محبوب شایان حضرت عزت  
 جلت قدرته درین زمره اند و الشوق الی لقاء اخوانی باشد یعنی تا خود را دینور  
 او بنیم المؤمن مرأت المؤمن پس ای محبوب او من بهست بعبودیت ما و ما منیم  
 بر او بیت او پس ما و او جل و علا هر دو منیم پس ای محبوب اگر خواهی زبان طلسمات  
 منقلوبت این فقیر را در یابی و جابجوسی که نه کافر باشی و نه مسلمان و سر آن داری که  
 با ما سوافقت کنی پس راه سلامت و اهل سلامت را و دل عکس و در خانه ملاست را  
 مع الله قزای گیر و با اهل سلامت این بگو آنچه بدین ماند غزل درانی یا بیک  
 اگر ما یاری نه و گرنه رو سلامت نه مرد این کاری نه بهر سی تو مراره خویش کی بود  
 نه ترا سلامت با و اول بگو ناساری نه مرا سجانۀ خار خود برید و بسپاری و گر مرا  
 بخرم روزگار سپاری نه ای محبوب با تو میگویم که مخاطب توئی منی شاید توئی اما مقصود  
 از مخاطب غائب را نیز نصیب باشد که الشاهد یری ما لا یری الغائب

درین حالت ولایت ای محبوب تا غائب نشوی حاضر نباشی و تا حاضر نباشی غائب نشوی  
 برین آئی محبوب شیخ ابوبکر دقاق درین مقام اشاره تمام می کند و میگوید که آنچه محمد است  
 نزدیک خلق پس نزد ما حدیث است و آنچه خدا نیست نزدیک خلق پس نزد ما حدیث است  
 صلی الله علیه و سلم جعل الله لكل من قبلین فی جوفه الشاهلیدی صلاوی  
 الغائب ای محبوب معانی کلام ربانی را بخوان فقیر بر دیگری گفتن حرام است که او بگوید  
 یا نبوی چه گوید چه نویسد چه داند و بگوید که الله تعالی آن محبوب را بینان و متفکر گرداند  
 تا او را کلمات ماکذیب ای محبوب این فقیر در او بگذارد و القلم و ما لسطون  
 علم حاصل کرده است و آنچه بی حرف و بی صوت بود با حرف و صوت کرده بران بر او می نویسد  
 پس ای محبوب شراب کلمات را از مخفی بنوشی و میخ مخدوشی و از محرومان و مجربان بنوشی و  
 بیخ اهل طوایف را که محبوب حقیقت اند اطلاع کلمات ما ایشانرا نمکن که سنجار ایشانرا بخل  
 کنند پس نشویش بی اندازه بیند و تشویش دهند و تو ای محبوب فکر باشی که انحصار  
 حضرت رسالت علیه السلام فکر بود چنانکه حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که کان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم دائم الفکر و طویل المحزن این بر دو مقام  
 مواجه عالم علیه السلام است و تو ای محبوب بر خود لازم و واجب گیری که این مقام شاید  
 نازی است آن محبوب را وقتی مگر شاید بی نبوده است و آنکه بوده است پس جلوت از  
 در عشق و غیرت آن شاید پاره پاره شده باشد درین مقام شاید یکی باشد و نبوده  
 مشهود بی عدد و با تو ای محبوب چنین توان گفت که تو این را بر روزگاری توانی در افش  
 که اعداد و یکی خود یکی باشد چنانکه این فقیر گوید افراد الاعداد فی الواحدة واحدة یعنی  
 عقده از یکی خارج است و یکی در آن مجموعه داخل است این مقام را گفتن با هر کسی بر نشاید پس  
 پس نزدیک این فقیر شاید و مشهود یکی باشد حقیقت اما در عبارت و اشارت بعد  
 نماید اما شاید و مشهود مقام گویندست و تو ای فکری کامل کنی که گاهی باشد و اویم  
 و گاهی او شاید است اما در حالتی و در ولایتی و دیگر باشد و ما مشهود عالمی ای محبوب  
 دست این شاید جان باخته اند و جان نده اند و یکس را در مان این دره در نهایت  
 رسیده ای محبوب بدانکه حضرت رسالت علیه السلام با هر یکی از عالم مثل انواع یان  
 کرده است و در حالتی و در ولایتی گفت که رأیت لابی فی لیلۃ المعراج فی حقین  
 صورۃ این صورت مثل است و اگر مثل نیست پس چیست که آن الله تعالی

درین حالت ولایت ای محبوب تا غائب نشوی حاضر نباشی و تا حاضر نباشی غائب نشوی  
 برین آئی محبوب شیخ ابوبکر دقاق درین مقام اشاره تمام می کند و میگوید که آنچه محمد است  
 نزدیک خلق پس نزد ما حدیث است و آنچه خدا نیست نزدیک خلق پس نزد ما حدیث است  
 صلی الله علیه و سلم جعل الله لكل من قبلین فی جوفه الشاهلیدی صلاوی  
 الغائب ای محبوب معانی کلام ربانی را بخوان فقیر بر دیگری گفتن حرام است که او بگوید  
 یا نبوی چه گوید چه نویسد چه داند و بگوید که الله تعالی آن محبوب را بینان و متفکر گرداند  
 تا او را کلمات ماکذیب ای محبوب این فقیر در او بگذارد و القلم و ما لسطون  
 علم حاصل کرده است و آنچه بی حرف و بی صوت بود با حرف و صوت کرده بران بر او می نویسد  
 پس ای محبوب شراب کلمات را از مخفی بنوشی و میخ مخدوشی و از محرومان و مجربان بنوشی و  
 بیخ اهل طوایف را که محبوب حقیقت اند اطلاع کلمات ما ایشانرا نمکن که سنجار ایشانرا بخل  
 کنند پس نشویش بی اندازه بیند و تشویش دهند و تو ای محبوب فکر باشی که انحصار  
 حضرت رسالت علیه السلام فکر بود چنانکه حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که کان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم دائم الفکر و طویل المحزن این بر دو مقام  
 مواجه عالم علیه السلام است و تو ای محبوب بر خود لازم و واجب گیری که این مقام شاید  
 نازی است آن محبوب را وقتی مگر شاید بی نبوده است و آنکه بوده است پس جلوت از  
 در عشق و غیرت آن شاید پاره پاره شده باشد درین مقام شاید یکی باشد و نبوده  
 مشهود بی عدد و با تو ای محبوب چنین توان گفت که تو این را بر روزگاری توانی در افش  
 که اعداد و یکی خود یکی باشد چنانکه این فقیر گوید افراد الاعداد فی الواحدة واحدة یعنی  
 عقده از یکی خارج است و یکی در آن مجموعه داخل است این مقام را گفتن با هر کسی بر نشاید پس  
 پس نزدیک این فقیر شاید و مشهود یکی باشد حقیقت اما در عبارت و اشارت بعد  
 نماید اما شاید و مشهود مقام گویندست و تو ای فکری کامل کنی که گاهی باشد و اویم  
 و گاهی او شاید است اما در حالتی و در ولایتی و دیگر باشد و ما مشهود عالمی ای محبوب  
 دست این شاید جان باخته اند و جان نده اند و یکس را در مان این دره در نهایت  
 رسیده ای محبوب بدانکه حضرت رسالت علیه السلام با هر یکی از عالم مثل انواع یان  
 کرده است و در حالتی و در ولایتی گفت که رأیت لابی فی لیلۃ المعراج فی حقین  
 صورۃ این صورت مثل است و اگر مثل نیست پس چیست که آن الله تعالی



که خود را دیده ام و این حدیث نیز گواهی میدهد که کافی **إلى عرش ربى بارزاً و استجاب**  
و این معنی در کلام نیز یافته ایم که **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**  
ای محبوب بگوئیم اما بشریت و شریعت نمی گذارد که خست اسرار ربوبیت را بر سحر و صودت  
نهم و سلطان عارفان نیز شکایت از خود میکند و میگوید که البشریة عند الربوبیة  
فمن اصحاب البشریة فالتة الربوبیة اما معلوم می شود که سلطان را این حال  
مبدا بود که این را گفته است و الا انه در نهایت حال همین بشریت و مقام ربوبیت  
اما این محبوب اگر بایزید را نهایت حال همین بود که از آن حال بشریت راضی گفته است  
پس معلوم شد که عروج در مقام او نهایت حال همین بود اما پیر فقیرتر و اهل این مقام را این  
بیایات حال آنست تا نهایت حال ایشان چه عروج است آن محبوب را روشن خواهد شد  
المقصود این محبوب از شاهد لم یزل دلایزال خلافت را کلمه حاء حجابست معنی خطاست  
که ای مرد چون ماه شب چهارم که نزد خلق منور و عزیز باشد اما این محبوب نوره در آن عالم  
چونکه مشاهده خواهد شد و خود خواستی یافت که منور از عرش تافرش است و آنکه خود را بی  
نیکی و نامل کن که کلمات این فقیر چه محلی دارد و بدانکه همه عاشقان از خداى تعالی این توفیق  
یافتند که از خود بخوار و غرور و جل رفقتند اما آن شاه حبیب الله علیه السلام از خداى تعالی  
سجود آمد که یا ایها المن مل ولكن حالات شاه و شاهان متفاوت است و تو بهر حال  
فهم توانی کرد و همه حالات شاه را یکی دانستن خطا باشد در حالت رسالت علیه السلام در  
عالمی که در آن حالت و دوران ولایت خیر محمد و خدا دیگر نباشد و چون خواهد بود در این عالم  
تشریف و در اولیتم خواند که **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَفَىٰ نَارَ آدَمَ الْهَوَىٰ وَلَئِيْنِ لَّيْسَ الْيُحْسِبُ أَنَّ اللَّهَ يَأْتِيهِمْ**  
جنت قدس گویند و عبارت نیست اما و کافل الیتم که امین فی الجنة پس هرگاه که محبتیم  
باشد و او جل و علا پرورنده یمیم است پس هر دویم در جنت باشند و در آن مقام که  
خورشید و ماه جمیع شوند بنور را محفل و نه سایه را یا را به پس معلوم شد که این محبوب  
او از خداى تعالی به خلق آمده است **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ اللَّهِ**  
**نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ** و در محل دیگر فرموده و ما ارسلنا لک **الْحَقَّ لِلْعَالَمِينَ**  
و این محبوب در حالتی دیگر با عاقله رضی الله تعالی عنها گفت که در شب مصراع حضرت  
عزت را ندیدم و در روایتی دیگر با ابن عباس گفت رضی الله عنهما گفته که دیدم



بر صورت مثل پس ای محبوب که بر عالم گفته گفت که ندیدم و با این عبارت می گوید که دیدم  
 پس سرچسبیت گفته این فقیر است که نسا صفت رجال است در حال از صفات  
 حق تعالی است پس صفت را از ذات خداوند تعالی تلهذا یافتن و خبر گرفتن و کیفیت و  
 ادراک و احاطت مرصعات را نزدیک است و مرصعات صفات را محال است سبب  
 سر این بود اینک حالات متفاوت مرشاد است آما ای محبوب تجلی ذات اوستا در  
 اینندگی محبوب گردانده بپندیده نماید که بپند تا آنچه تو در صفات مبنی از ایشان باشد یعنی  
 چون او جل و علاجلوه گری کند بدان صورت که بپندیده خواهد شد مثل بدو نماید که درین  
 مقام اوزی ای محبوب این فقیر در عرض قطب العالم شیخ قطب الدین نجیب را اوقی فی  
 المذره هم در روضه مبارک ایشان در سماع بودم هم در ثواب دیدم که نوری از حضرت  
 جلالت قدرته بجانب من می آید و من در شاهده می بودم مجردی که بر سرم رسید دیدم  
 که نوری ازین جدا شده در واسه دو نور بهم در شدند ازین دو نور صورتی زیبا شد و  
 جلوه گری میکرد دقتی در هر سماع این حالت مشاهده شدی تا ازین ترقی کردم و مقام  
 ترقی در بحر المعانی نمی گنجد بر وز گاری تو هم غیبت آثار فری از ان مقام بگویم که انتها  
 و اتصال حله انبیا و اولیا تا بنو حضرت رسالت علیه السلام است آما انتها و اتصال مصطفی  
 علیه السلام در بحر المعانی گنجایش نبوی سبب آن فرموده اشتم آما از ان برادرم محبوبم شیخ  
 تقصیر نخواهم کرد هر گاه که آن محبوب را من رأی فقل رأی دلی بحقیقه العین است  
 شما اینهمه خواهی دید المقصود ای محبوب اینست که است عظم نیکو مال و تفکر کنی بدان که  
 صفات خداوند تعالی عین ذات اوست که اگر حله صفات او عین ذات بود آنجا بود  
 و نیز ذات اوست که غیریت تعدد نیست بود صفات قائمات بذاته توان گفتن در دنیا  
 ای محبوب حکم پاره پاره می شود از سبب آنکه در جهان کسی نیست که با و غیر بحر المعانی  
 بگویم اما بر وز گاری بران برادر تو هم غیبت انشا الله تعالی هم درین محل فرمود بگویم  
 آثم ابو بکر باقرانی رحمه الله تعالی آنچه خوب میگویی آنجا که گفت الله ارئی عودا  
 باقی بالبقاء و احل بالوحدانیه موجود بالوجود یعنی میگوید باقی دیگرست  
 و بقاء دیگر موجود دیگرست و وجود دیگر و آحد دیگرست و در حد دیگر اگر چه ای محبوب  
 این معانی قائم بنفس اوستا اما انفکاک صفات از ذات نتوان گفتن و لیکن

سلسله  
 قطب العالم شیخ قطب الدین نجیب  
 اوقی فی المذره هم در روضه مبارک ایشان در سماع بودم هم در ثواب دیدم که نوری از حضرت  
 جلالت قدرته بجانب من می آید و من در شاهده می بودم مجردی که بر سرم رسید دیدم  
 که نوری ازین جدا شده در واسه دو نور بهم در شدند ازین دو نور صورتی زیبا شد و  
 جلوه گری میکرد دقتی در هر سماع این حالت مشاهده شدی تا ازین ترقی کردم و مقام  
 ترقی در بحر المعانی نمی گنجد بر وز گاری تو هم غیبت آثار فری از ان مقام بگویم که انتها  
 و اتصال حله انبیا و اولیا تا بنو حضرت رسالت علیه السلام است آما انتها و اتصال مصطفی  
 علیه السلام در بحر المعانی گنجایش نبوی سبب آن فرموده اشتم آما از ان برادرم محبوبم شیخ  
 تقصیر نخواهم کرد هر گاه که آن محبوب را من رأی فقل رأی دلی بحقیقه العین است  
 شما اینهمه خواهی دید المقصود ای محبوب اینست که است عظم نیکو مال و تفکر کنی بدان که  
 صفات خداوند تعالی عین ذات اوست که اگر حله صفات او عین ذات بود آنجا بود  
 و نیز ذات اوست که غیریت تعدد نیست بود صفات قائمات بذاته توان گفتن در دنیا  
 ای محبوب حکم پاره پاره می شود از سبب آنکه در جهان کسی نیست که با و غیر بحر المعانی  
 بگویم اما بر وز گاری بران برادر تو هم غیبت انشا الله تعالی هم درین محل فرمود بگویم  
 آثم ابو بکر باقرانی رحمه الله تعالی آنچه خوب میگویی آنجا که گفت الله ارئی عودا  
 باقی بالبقاء و احل بالوحدانیه موجود بالوجود یعنی میگوید باقی دیگرست  
 و بقاء دیگر موجود دیگرست و وجود دیگر و آحد دیگرست و در حد دیگر اگر چه ای محبوب  
 این معانی قائم بنفس اوستا اما انفکاک صفات از ذات نتوان گفتن و لیکن



در مصر خواندم که حضرت عزت جلت قدرته می فرماید که ای شاہد ان حضرت عینا کفر فکرم  
 تطربوا و مذرنا کہ فکرم تو قصو یعنی سر دہا گفتم شما ای شاہد ان هیچ طرب نکردید  
 و مرا میرا نواختم هیچ رقص نکردید و در کتاب زبور خواندم کہ حضرت اوجل و علایمی فرماید  
 الْاَحْطَالُ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلَى لِقَائِي وَاَنَا اِلَى لِقَائِهِمْ لَا سُدَّ شَوْقًا  
 پس ای محبوب میدانی کہ با تو و با من این چه معامله است حضرت اوجل و علایمی  
 با من شتی خاک چرا افتاده است کہ جمیع موجودات از ملک و ملک انگشت حیرت  
 در دندان غیرت گرفته اند کہ این چیست و از کجاست و از ازل تا بید سرزنش ایشان  
 ہمین است کہ اِلٰی مَا عَلِمُوا مَا لَا تَعْلَمُونَ قُطْعَةً اَفْضَى اَنْكَشْت در دندان باند  
 پیسم علی و سیم عمر آمیختند : رنگ معشوقان و رنگ عاشقان : پیچجو باز ریکد گر  
 آمیختند المقصود آنی محبوب شاہد ان لایزالی را نایہ سمیت است کہ خواجہ عالم علیہ  
 السلام اشارت کرده است کہ قیمة المر علی قد رھمة چون این محبوب کا شاہد ان  
 بر قدریت آمد تِلْكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ درست آمد و آنی  
 هیچ میدانی کہ حضرت عزت جلت قدرته کسہ شایده را برگزید یکے ابراہیم را بخت انہم  
 آن فرین کرد کہ در میان شاہد ان هیچ شادی با سخا وجود دیگر و را اندید و ولعت سرگاہ  
 کہ جو دستخا از آن ماست ضرورت علیہ خلعت اورا پوشانیدم کہ وَاللّٰهُ  
 اَبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا وَاَوْدِیْمَ مُوسٰی را دیدم علیہ السلام کہ هیچ کسی دیگر از وی متواضع و  
 تسلیم تر نیست پس ضرورت اورا کلام خود مخصوص گردانیدم کہ وَكَلِمَ اللّٰهُ  
 مُوسٰی تَحْکِيْمًا وَاَسْمٰیومَ بِرَحِيْقَتِ خُودِ وَاَنْظُرْ کَرْدِیْمَ کہ دیدیم مشتاق و محبوب ترا زوی  
 دیگر نیست پس اورا برویت خویش برگزیدیم کہ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْكَوْنِ  
 مَدِ الظِّل وَاَلْهَارِ زَبُوْنِیتِ بنام اوزویم کہ لَوْلَا لَمْ اَظْهَرُ  
 زَبُوْنِیْتِ بِمَحْنِیْنِ اَوْ مَحْبُوْبِ اِنْزِدَتْ نُوْدُوْسَ سال بردوشان و محبان نظر کردیم  
 و ہر یکی را لائق و ذائق کلمات خویش می شیم جز ذات آن محبوب محب تر و محبوب  
 و مطلوب تر نیادیم پس لاجرم سکہ اظهار بحر المعانی ہم بنام آن محبوب زدیم رب لیسر و قہتم  
 بالخیبر المقصود آنی محبوب و برین بحر المعانی چندین ہزار مقام ہا عشق و عاشقان  
 و از مکان و از لامکان گذشتیم و گذشتیم و از ہر مقامی زندہ و کسوت رموز با عالم

و بیان اسم الوجود

کتابت آوریم و از عالم بحرف و برصوت در عالم با حرف و صوت چه توان آورد  
ایشان را الله تعالی آن محبوب را همه او را که خواهد و از آن محبوب هیچ دریغ نخواهد داشت  
آخر آن محبوب شنیده باشد که شرف الناس من اهل مکه و ضرب عبده پس ای محبوب  
ابراهیم علیه السلام صاحب ذوق بود و موسی علیه السلام صاحب لذت بود و حضرت  
حبیب الله صلی الله علیه و سلم صاحب علالت بود پس ای محبوب میدانی که چه  
می گویم عمل دیدن دیگرست و عمل خوردن دیگرست و عمل بودن دیگرست و فرو  
آی دوست شکر بجز یا آنکه شکر باشی به خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر باشی به وای محبوب  
حضرت سید کوثرین علیه السلام زری نموده است و گفته المساکفون علی ثلثة  
اصناف صنف ثلثا فی الدنیا راس ماله الدنیا و ریح المعصية  
والندامة صنف ثانی فی الآخرة راس ماله الطاعة والعبادة و  
وریح الخبیث و صنف ثانی فی الدنیا راس ماله المعرفة و  
ریح لقاء الله ای سازان بیوم صنف زری حدیث نافع ایشان نافع پس ای محبوب  
شاه حقیقی را نیکو در یاب که اعلم ان الموجودات تنقسم الی ثلثة قسام  
الی واجب الوجود و الی جائز الوجود و الی مستحیل الوجود ای  
مستحیل بل عدم اما المعنی بواجب الوجود فهو القائم بنفسه  
لا القائم بغيره و هو ذات الباری تعالی لا ابتداء له و لوجوده  
ولا انتها له و هذاهو القدام الحقیقی الی الا و اما جائز الوجود  
فهو الذی یجوز ان لا یکون فاذا کان بکون غدها غیر جائز و  
هی الانوار و الالواح المعنویة و ماعداد ذلک و فمهوم  
یجوز ان یکوز و یسوء و لا یکون و ما لا یدخل فی الوجود فهو العدم  
ای محبوب بنفاد و دولت که با یکدیگر خصوص دارند و میان یکدیگر اختلاف و عدالت  
کرده اند و انبهرت هر یکی با خود خدای عظیم و کجتهای سقیم و زریده اند و اگر برین بجای  
جمع شدند و کلمات این فقیر را بشنیدندی ایشانرا تحقیق شد که همه بربیک دین  
و بربیک ملتی هستیم پس شبه و غلط خلایق را از حقیقت دور کرده است و ما یتبع اکثر  
الاطن ان الظن لا یغنی عن الحق شکیا پس ای محبوب اسمایا راست

ما عرض می کردیم چنانکه اگر محبوب نام تراحمود خوانند ملک نیز خوانند و عارف و عاشق و محبوب  
 نیز اسم تو شد از بهر این نامها چه حقیقت تو گردد اما همان محمودی یعنی اسم تو یکی نباشد  
 اما بسمی یکی باشد لکن درینکه ولی دین خود گفت هست و عالمی گمراه نمی رسند  
 الله تعالی چنان مشنویات این فقیر را بران محبوب تجلی کند مشنویات او ذات تو  
 در صفات پنهان به کل تو کرده است اسم انسان مقصود از آفرینش ما به اسم  
 است و بر تویی مسمی به جمله یک ذات است اما متصف به جمله یک حرفست عبارت  
 مخلفه به مودی بابد که باشد رسته شناس به گره بیند شاه را در صد لباس به محبوب  
 بدان که حضرت رسالت علیه السلام رزق نمود و گفته که کل مجتهد مصیب بینی اجتهد بر محبت خود  
 داشته شده پس بر لای بر اجتهدی اعتماد کرده این مجتهد کلمات عربی این فقیر را شنیدی می  
 و کلمات این بیچاره شرح کونین است که جمیع موجودات بر سه قسم است قسمی واجب الوجود  
 است و واجب الوجود آن باشد که لایزال و لا یفقدی که از زیادت پذیرد و نه  
 نقصان و آن ذات خداوند است عزوجل و قسم دوم نقص پذیر باشد از زیادت  
 نقصان دور باشد زیاده نشود و در زیر نقصان نیاید این صفت نور پا و روحها  
 و عالم آخر است قسم سوم آنست که هم نقصان پذیرد و هم زیاده شاید و این عالم  
 جسمانی و قالب و نیاد است و آنچه داخل در وجود نیست پس آن عدم است پس  
 ای محبوب قطره در دریا خود را دریا خواند چنانکه مشهور است الحی گفته پس او را معذور  
 باید داشت چنانکه دیگر می نیز انار که فاعل و فی می گوید از نه معذور باید داشت  
 پس ای محبوب اگر من و تو در آن مقام که فاعلی المجدد ما اوحی چه رفت که با  
 نبودم و تو نبودی پس من چه تو چه بولوب و چه بوجبل اینهمه مجمل گفته شد که آن  
 محبوب اهل معنی و نه اهل صورت چنانکه بزرگ فرموده است فرد بر اهل صورت  
 شد سخن احوالها تفصیلهای بر اهل معنی شد سخن تفصیلهای احوالها به او محبوب اگر بفکند  
 سال در درسه دور فالقاه باشی بوی از آن حضرت سری مالک بکعبه در رها داده  
 نشوی اثری نیایی به بین ای محبوب کاتب چه میگوید در مقام شایسته فیلوکان  
 وجودی فی الحزبات هست فاعلی فاعلی فاعلی ای محبوب خرابات کدام  
 است فاعلی الی علبه ما اوحی خرابات هست دینی فتدلی کلیاست

در بیان محبت

تا پیر خرابات و کلیسا فرمان مذکور از سره آن نباشد که عروس خرابات خانه که شاهانه  
ازلی است قل الروح من امری ربی را توان دیدن شاهد و شهود را خانه کفر نهاده تا  
این کفر قل الروح من امری ربی واپس نگذاری مومن ایمان شاهد و شهود احدی  
ربا عی اذ در عشق سرسری نتوان رفت بی دیده ره قلندری نتوان رفت بی  
خواهی که پس از کفر بای ایمان بی تا جان مذهبی به کافری نتوان رفت بی پس ای محبوب  
مذیده که بلبل عاشق گلست چون نزدیک گل رسد طاقت نداند که جمال شاد را مشاهده  
کند و در خار و نظر بکند فی الحال خود را در حال اوزند و بجان شود تم چنین ای محبوب  
صد نیز از راضی و سالک زار زار درین مقام بجان شدند می شوند یعنی محوی گردند  
چنانکه پروانه بر شاخه شمع رنگینک شمع گیرد و رباعی آفتاب است او دما خود زده ایم  
به وزه شان گشتم زان سرشته ایم به دزه در خورشید اگر گردد بهنای به خود همان شیشه  
باشد و رعیان به اگر در گل خار نبودی همه بلبلان عاشق گردند و آبا و جد و خار  
از صد بلبل یکی دعوی عشق گل کند ای محبوب و ترا شوی و آنگاه این بیتیار خوانی  
رباعی ترسم که من از عشق تو شیدا گردم به در زلف چلیپای تو رسوا گردم به و آنکه  
سجرات زنا که روزی به در دشت آیدم و ترسا گردم به من تشبیه بقوم فهو  
منهم را در باب تا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله  
را بدانی که عمره فاتبعونی یا یحببکم الله چیست زهی شاهد و زهی شهود و زهی  
شهود و زهی شاهد زهی کمال کمال شاهد و شهود و در فاتبعونی ببار عیان  
نهاده است و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از شاهان معنوی رفیر نهاده  
است یا بود غفار صلی الله علیه و سلم یعنی روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
ابودرغفاری را رضی الله تعالی عنه در راهی دید که تنهامی نیت فقال علیه السلام  
یا اباذرقتی و حدك فاما لله تعالى فودك اوانت فی الارض فودك کن فودك  
الفرود ثم قال یا اباذر ان الله تعالى جمیل و محیب الجمال ثم قال یا اباذر  
ان الله صلی الله علیه و سلم فی استیاقی فقال خیر و یا رسول  
الله صلی الله علیه و سلم بجمك و فکرك و استیاقك ثم قال الخ  
و استوقا الی لقاء اخوانی بکونون من بعدی و هم کالانبیاء و هم



عند الله بمنزلة الشهداء وممنزلة من يفرعون من الأبناء ولا  
 همات والأخوة والأخوات استغناء من ضاة الله تعالى وهم يتركون  
 المال ويتركون أنفسهم بالتواضع ولا يرغبون في الشهوات  
 جلسوا في بيوت من بيوت الله معومين مخزونين من حب الله  
 قالوا لهم إلى الله وروحمهم مع الله وعليهم من الله وإذا عرض لهم  
 هو أفضل من عبادة سنته وإن شئت أنيدك يا أباذر قال  
 بلى يا رسول الله فقال يا أباذر الواحد منهم يموت فهو كنز  
 في السماء لكرامتهم عند الله وإن شئت أنيد بك يا أباذر قال بلى  
 يا رسول الله فقال الواحد منهم في مرة لقول الله فله عند الله  
 احر سبعين حجة وغرة وكان له أجر عتق أربعين رقبة  
 من قلد اسماعيل عليه السلام وكل واحد منهم بأثنى عشر ألفاً  
 وإن شئت أنيد بك يا أباذر قال بلى يا رسول الله قال الواحد منهم  
 يصلي ركعتين أفضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان  
 مثل عمر نوح عليه السلام ألف سنة وإن شئت أنيدك يا أباذر  
 قال نعم يا رسول الله قال الواحد منهم يسبي سبعة خزانة يوم  
 القيمة من أن تسير معه جبال الدنيا ذهباً وإن شئت أنيدك  
 يا أباذر قال نعم يا رسول الله قال من نظرك إلى أحد من أحب إلى  
 الله تعالى من نظرك إلى بيت الله تعالى ومن نظرك إليه فكأنما ينظر  
 إلى الله تعالى ومن ستره فكأنما ستر الله تعالى ومن أطعمه فكأنما أطعم  
 الله تعالى وإن شئت أنيدك يا أباذر قال بلى يا رسول الله قال المجلس  
 إليهم قوم مشقلين من الذنوب ما يقومون من عندهم حتى ينظروا  
 إلى الله إليهم واغضي لهم ذنوبهم في كل يوم سبعين مرة قال  
 يا أباذر أني إليهم مشتاق فقال واشوقا إلى لقاءهم ويقول  
 صلى الله عليه وسلم اللهم حفظهم وانصرهم على ما أنفهم  
 وأقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرأ إلا أن أولياء الله لا خوف عليهم

عند الله بمنزلة الشهداء وممنزلة من يفرعون من الأبناء ولا همات والأخوة والأخوات استغناء من ضاة الله تعالى وهم يتركون المال ويتركون أنفسهم بالتواضع ولا يرغبون في الشهوات جلسوا في بيوت من بيوت الله معومين مخزونين من حب الله قالوا لهم إلى الله وروحمهم مع الله وعليهم من الله وإذا عرض لهم هو أفضل من عبادة سنته وإن شئت أنيدك يا أباذر قال بلى يا رسول الله فقال يا أباذر الواحد منهم يموت فهو كنز في السماء لكرامتهم عند الله وإن شئت أنيد بك يا أباذر قال بلى يا رسول الله فقال الواحد منهم في مرة لقول الله فله عند الله احر سبعين حجة وغرة وكان له أجر عتق أربعين رقبة من قلد اسماعيل عليه السلام وكل واحد منهم بأثنى عشر ألفاً وإن شئت أنيد بك يا أباذر قال بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يصلي ركعتين أفضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان مثل عمر نوح عليه السلام ألف سنة وإن شئت أنيدك يا أباذر قال نعم يا رسول الله قال الواحد منهم يسبي سبعة خزانة يوم القيمة من أن تسير معه جبال الدنيا ذهباً وإن شئت أنيدك يا أباذر قال نعم يا رسول الله قال من نظرك إلى أحد من أحب إلى الله تعالى من نظرك إلى بيت الله تعالى ومن نظرك إليه فكأنما ينظر إلى الله تعالى ومن ستره فكأنما ستر الله تعالى ومن أطعمه فكأنما أطعم الله تعالى وإن شئت أنيدك يا أباذر قال بلى يا رسول الله قال المجلس إليهم قوم مشقلين من الذنوب ما يقومون من عندهم حتى ينظروا إلى الله إليهم واغضي لهم ذنوبهم في كل يوم سبعين مرة قال يا أباذر أني إليهم مشتاق فقال واشوقا إلى لقاءهم ويقول صلى الله عليه وسلم اللهم حفظهم وانصرهم على ما أنفهم وأقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرأ إلا أن أولياء الله لا خوف عليهم

و لا هم یخزون ای محبوب این شاهد بازی ایشان را حضرت رسالت علیه السلام  
 با بود ز غفاری بر حوصله مختصر ستان بیانی داده است اما آنچه من در دستم باشد به سید  
 و شاد اولیاء و اقطاب و محبوبان و مشوقان حضرت و باب جلت قدرته را مرتب و  
 سن ازل و بکتوبی بعد ازین مکتوب بران محبوب بنویسم تا بدانی که خواجۀ کونین  
 علیه السلام با بود ز غفاری بر حوصله قاصر ستان بیانی کرده بود انشاء الله تعالی المتقصد  
 ای محبوب دلم وای مقصود جانم با تو این حدیث شاهد بازان حضرت لایزال را کفتم و شرح  
 ایشان و مراتب ایشان در مکتوب دیگر تر معلوم کنم اما ای محبوب کلمات منقولیات  
 این فقیر را اهل طوایر صبری کامل باید تا دریابند اما ای محبوب روح با مورت بصیر قلب  
 و قلب با مورت بصیر قالب و آنکه اهل طوایر صبری در خود جویند تا آنکه سون شوند بر گز  
 یابند که حضرت عزت جلت قدرته خود شرح کرده است یا ایها الذین آمنوا صابروا  
 و صابروا و ابطوا یعنی تفسیر این فقیر نیست اصبروا و ابا حبس علی طاعت  
 الله تعالی و صابر و القلوبکم علی البلاء فی الله تعالی و ابطوا با سوار کم  
 علی الشوق الی الله تعالی ای محبوب اینک ولایت شایان این همه با او توان  
 یافتن و هو معکم ایما کنتم پس ای محبوب طائفه محبوب شاهد را با خود جویند  
 لا یم خود را یابند و خود را بنیند و عاشقان و سالکان خدا را بوی جویند لا یم  
 خود را بوی یابند و او را بد و بنیند چنانکه قول این فقیر است رأیت ربی بولی الحلیه  
 علی ذلک پس ای محبوب قول آنجیل است که لا یدخل ملکوت السماء من لم یولد  
 مریدین یعنی تا آنکه دوباره نرانی بجای نرسی چون انصاف برائی خود را و این چهار  
 بنی و آنکه دوم بار خود برائی و آنهمان و خدای را بیتی عزوجل و حضرت عزت جلت  
 قدرته تمام بیان کرده است و چگونه خبری و اشارت میدهم که قالوا ایما امتنا  
 اشتنتین و لجینا التفتین پس ای محبوب یک مرگ و رای این مرگ قالب  
 سیدان حیات دیگر بجز این حیات قالب می شناس و اگر نخواهی که تمام تربدانی که  
 حیات و موت معنوی چیست از حضرت نبی علیه السلام بشنو که در دعا خود چه میگوید  
 اللهم ربک احیینی و ربک اموتنی میگوید خداوند ایستاده ام و بنویسم  
 پس ای محبوب بد و مردن چگونه است و بد و زینستن چگونه باشد این حالت جز شاهدان

حضرت رحمة الله علیه شاهد و شاد اولیاء و اقطاب و محبوبان و مشوقان را شاهد نموده

است

نماینده که حیات با شاد چو نیست و بی شاد موت چگونه باشد این بیان کرده است  
 مقام شاد و شهود کرده است و تمامی این مقام بیان کردن شریعت و شریعت یعنی  
 قالب و قلب نمی گذارد **س** او در اینجا کین شریعت ملت رعنائیت به ملت  
 کافری و ملت ترسائیت به کفر و ایمان زلف و ردی آن بت زیبا نیست به  
 کفر و ایمان هر دو اندر راه با یکسانست آری محبوب آنکه خواجه عالم فرمود علیه السلام  
 رأیت ربی لیلۃ المعراج علی صورۃ شباب اهل ادا اینجا تمام است پس آری  
 محبوب شاد باز آن این موت و حیات و مانند موت و فراق و حیران و حیات بقا و حیات  
 باشد لیس الحزن و کالمعادنه همچو غبار غان از عشق و از شاد بازمی چه خبر دارند و  
 آنچه این فقیر است که موت نه نزدیک من کفر باشد و حیات اسلام و تو حید باشد و  
 اغیار کفر آن است که روزه را بر طاعتی و عبادتی که عادت باشد یعنی آنچه عبادت  
 در شریعت است آن عادت است آئین عبادت روزه را از آن حضرت عزت  
 جلالت قدرته باز دارد پس هر چه از آن حضرت گفت شود پس کفر باشد و آنچه روزه را  
 با آن حضرت آشنا کند و تقرب و رزاند اگر چه خلاف طاعت نماید اما آن عین عبادت  
 است آری محبوب مخلوقات مرانیک دانی رباعی آن بت شاد که عشقش در دل و  
 در جان ماست به سحر او در دست و صلش مرسم و در مان ماست به روی او دین  
 است و قبله زلف او کفرست و شرک به پس خود ادسم کفر هم ایمان ماست  
 پس آری و محبوب تو نیز همین دمار پیوسته بخواجه که حضرت رسالت علیه السلام علی الدوام در  
 دما میخواستی اللهم کما جیدنی ما علمت الحیوة خیر الی و توفنی ما علمت الوفات  
 خیر الی آری محبوب بشی من قیامت را در خواب دیدم و نظر کردم انبیا را با هم  
 دیدم و ایشان انبیا را نیز آما دیدم سر تنیا میری و نور داشتند و سر یکی از آنهاست  
 یک نور داشت اما چون حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که از منتر تا پای مبارک  
 همه نور بود و دیدم که نور حضرت بنی علیه السلام چنان تافنی که بجانب سر تنیا میری  
 کان شجاع نور منسلک بودی و دست حضرت رسالت علیه السلام را دیدم که هر یک نور  
 مثل انبیا راضی اینکه شادان حضرت لایزالی که لمسی تو هم بین اید و هم  
 با هم انهم و ازین نور کفر علی نور یعنی علی نور نبوة و دوم نور ولایت علی است که هم

ساز صفت قیامت را در خواب

نیکو تامل کنی که مقدمه را با تمام در قلم می آرم اما در روزی زمین شهر فلسطین بایک  
 یهودی در راهی میرفتم و سخن در نورش ابدان میرفت آن جود و نیر سوگند عظیم پیش  
 عرض کرد و گفت که من نیز زورت و ریت در آتیه خوانده ام و سلوک انبیا و نعت ایشان  
 و نعت و فضیلت محمد مصطفی و نعت و فضیلت همت و سلوک اولیا را و هم چنین  
 هست که تو میگویی پس باید که آن محبوب درین دعا رسوخت نماید که **اللهم**  
**اعطنی نورانی و جی فی نورانی حبیبی نورانی قلبی و نورانی عظمی** و من  
 این نور را مشاهده کنی همه نور باشی از شادان حضرت جلت قدره گویی **س**  
 اینکه که آن مرغان که ایشان بیضها درین کنند به کوه تظلم اسیر حیر که برین کنند  
 چشمه را جان کنند و جان جاویدان کنند و شکهارا کان لعل و کفر یار ادین کنند  
 تمیز المکتب الشریف فی دیم الحسین الحادی عشر من شوال الکرم **سنة** اربع و عشرين و

تألیف - **المکتوب الرابع عشر فی بیان الشاهد** به الجامع

محبوبم و محترمم ملک محمود شین دام غره سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند  
 اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکرست الحمد لله علی ذلک عرض صیغه مغنی بزرگ  
 ای محبوب منزل امروز دیدم یار را آن دونی هر کار را پی می شد روان بر آسمان  
 همچون روان مصطفی بنور شاد رویش خجل گردون مشتاق بجدول به از تابش آداب  
 گل افزون ز تابش در صیبا به گفتم که بنامه بان تا بر روم بر آسمان به گفتا سر تو  
 نزد بان سر را در آور زیر پا به چون پا بر خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی به چون تو بهوار  
 بشکستی یا بر به از این بیاید رفعتی بجام بر به اصد به بدید آمد ترا به بر آسمان بر آن شد  
 هر صبح دم بچون دعا به المقصود ای محبوب جمیع شادان نبوت و روضه افضل اند  
 بر شادان ولایت باتفاق جمیع مشایخ قدس الله اسرارهم اما بعضی اولیا هست  
 حضرت رسالت علیه السلام که در مقام قرب حضرت رسالت اند نزدیک حضرت رب العزت جلت رتبه  
 فضل معتقد دارند بر انبیا دیگر چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرمی ازین اولیا  
 حرم نموده گفته انی رأیت رجلاً من امتی فی لیلۃ المخرج یدبهم الله تعالی  
 فی صقائی انیک قربت اولیا حضرت رسالت علیه السلام از درجه تا بقرب معلوم  
 است اما معلوم نمی پس ای محبوب مقام رتبه الله که خواج عالم علیه السلام دارد

نبوت باتفاق شایسته بزرگوار است

بیج پناهی ز نیست هم در رویت مشاهده دنیاوی بپسین که چه رمز و نموده گفته است  
 لی مع الله وقت لا یسغنی فیہ ملک مقرب ولا غنی منسل اموال ولی  
 گفته زیرا که ایشان راه مقام و در وقت خود مشاهده و کلام خود که با حضرت اوند علامت  
 باز نموده و هم درین معنی شیخ اشیروخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نیز تمام بیرون داده  
 است و در رساله خویش نوشته که پیراه المؤمنون فی الآخرة کما یراه الاولیاء فی  
 الدنیا یراه الاولیاء فی الآخرة کما یراه الانبیاء فی الدنیا و یراه الانبیاء فی  
 الآخرة کما یراه النبی علیه السلام فی الدنیا و یراه النبی علیه السلام فی الآخرة  
 و یراه النبی علیه السلام فی الآخرة و الذی لا یشارک فیہ له من الانبیاء والرسل الاولیاء  
 الهیه پس ای محبوب چون فرقت خویش را مشاهده و معاینه خواستی آنگاه سعه خواهد شد  
 که از درجه تا بقرب چه مقدار تخصیص است و دیگری ای محبوب ازین درخواست مؤسسی کلیم  
 تمنا ر عیسی مسیح علیها السلام معلوم کن که محکمس نکرده است و آنکه سلف معلوم کرده اند  
 و بدین معنی رسیده اند اما از دهنها و تقیم و عقلمای عظیم پوشیده اند اعلم ان تلك  
 الولاية مخصوصة بحمد علی السلام و محمد بن ولید قال عیسی علیه  
 السلام یا لیتنی کنت من امة محمد علی السلام فتم قال فوالله لا نهیها  
 تحصل لی الا بمتباعته صلی الله علیه وسلم و الله كما قال ابو بکر الصید  
 رضی الله عنه ینزل عیسی علیه السلام من السماء الرابع علی الارض لعل  
 تلك الولاية التي هی معانته الحق بمتباعته صلی الله علیه وسلم و الله  
 كما قال موسی علیه السلام اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم  
 پس ای محبوب این خواستن مؤسسی کلیم مدد قنای بدن عیسی مسیح علیها السلام بیرون لایست  
 حضرت عیسی علیه السلام از حواجه عالم علیه السلام فرموده است الولاية منی و ای محبوب همان  
 نبی که اولیاء را بر اینها افضل من کنم گوش دار المثال مصابیح الا قال لینی ای محبوب  
 اگر تو درون خلوت با حضرت معشوق و فرقت مشاهده با منی دران مقام محض  
 برادران ترا محرم است نباشد چون حاضر شوند و در بغیر بشنوند آبا بامادر و خوشامد  
 که طوق رفیق با سلسله محرمیت برگردن خود دارند ایشان درون محرم و برادران  
 برون نامحرم پس خوشامد و بهامد را افضل بر برادران که در بغیر اندر برادران

نبودیم هم چنین همه انبیا علیهم السلام برادران حضرت رسالت اند و اولیا بها بد و خوش آمد  
 اند حضرت انلا محال در مقام خواجه عالم قربت مشاهده یابند هم درین معنی حضرت رسالت  
 علیه السلام رمزی از قربت ایشان بیرون داده که این بنم الله تعالی فی مقامی و آنکه  
 فرموده الولاية منی یعنی انما مدینه العلم ای علم الولاية یعنی گفت که من  
 شهرت ان ولا یم و علی بابها یعنی در آن شهرت ان سیر عم مسنت که علی ابن ابی طالب  
 است کرم الله وجهه پس ای محبوب میدانی که این مدینه شهرت ان کدام است که در بان  
 این شهرت بخوبی علی رضی الله تعالی اند اگر ای محبوب من این مدینه را بتامی بر حکم مشاهده  
 عیان کنیم و اسرار علی را بانی دهم کار نبوت همه انبیا پزبان رود جای بر نیاید بر روزگاری  
 بران محبوب خواهم بنیشت امید دارم که آن محبوب را سبب از تصنیفها و من روشن  
 خواهد شد که آن محبوب در حدیث الولاية منی فکر یلغ که چه شایقی و رموزی  
 اغرزه می زند اما بر رمزی شرح دهم بدان ای محبوب حضرت رسالت را علیه السلام در شب  
 معراج فرمان شد که ای حبیب من در هر کل اصحاب خود را بگوئی که بندند خود را  
 علی را این رموز بود که حضرت رسالت فرمود ای او هر سبب هذلا ابواب  
 الاباب علی ای باب الولاية فیکلم فی ذلك فقام رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم فحمد الله و اتنی علیه ثم قال اما بعد فانی اهرت بسبب هذه  
 الابواب غیر باب علی فقال فیه تائلکم فوالله ما سدت شیئا ولا  
 فتحتہ و لکنی اهرت لبشی ای محبوب تاملها و شافی کنی که مقام ولایت چه مقام است  
 یعنی مقامی است که ابد الابا و با مقام ولایت کارست و مقام نبوت بر جااست پس  
 فضل مقید اهل ولایت ماست اما ای محبوب فضل خلق مرا اهل نبوت است المقصود ای  
 محبوب این تفاضل نبوت وقتی است که ولایت و نبوت را در دو شخص اعتبار کنی  
 اما ای محبوب هر گاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد با اتفاق جمیع مشایخ قدس الله  
 اسراریم ولایت فضل است بر نبوت و لهذا قالوا الولاية فضل من النبوة لان  
 الولاية عندهم عبادة عن متهود الحق و النبوة عبادة عن دعوة الخلق  
 الی الحق پس از اعلام شهود فضل است پس ای محبوب درین کلمات من چندین کسان چنین  
 در فهم قاصد و تقسیم با صبر بودند گمراه نشدند چنانکه در کلام مجید و فرقان حمید عالمی و اکثر مذاهب



ضلالت یافته اند که فضل به کثرت او و بیلای به کثرت اس هر که زلفش دید  
 کافر شد حکیم به سرگردش و دیدار جان باز یافت به آفتاب هر دو عالم آشکار به زیر زلف  
 دوست پنهان باز یافت به چون تبارکی زلفش غوطه خورد به زنده گشت و آب حیوان  
 باز یافت به طالب در دلم چون شد بجان به کرم میان در درملان باز یافت به آمو  
 محبوب اگر عالم را هر شتخان دهر درین کلمات من سالها میسازد و قرنها میرساند تا نشانی  
 و تفکروانی کنند و الله ذمه مقصود این فقیر را در نیابند یا معجوبی اعلم از الفرق  
 بین آدم علیه السلام و محمد صلی الله علیه و سلم آن آدم کان عالما بالاسماء  
 و محمد کان عالما بالامامه فحصل لآدم علم الاسماء و لم یحصل حقائق الاسماء  
 و هی المسمیات فاطلع آدم علی المعارف و محمد صلی الله علیه و سلم  
 علی الحقائق فالحق افضل من العارف لان الحق حصل له الحقیقه  
 فی عین المعرفة فکان العارف فی مقام الجمع و الحق فی جمع الجمع  
 اینک شایسته ای که اظهار ربوبیت بدوست المقصود او محبوب حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم با یاران چهار بیعت بود اول بیعت اسلام و دوم بیعت ذکر و سوم بیعت  
 رضوان و چهارم بیعت خرقه و خلافت و ولایت چون این آیه رسید و انذرت خیر  
 الا فی بین خواجۀ عالم علیه السلام از عراج آمد قبیلۀ خود را که میخواستند جمع کرد و برادر  
 سی مرد و برادر دیگر کم زده بودند فقال النبی علیه السلام من یضمن منکم  
 دینی و مواجیدی و یکنون خلیفتم فی ولایتی من بعدی فقام علی  
 کرم الله وجهه ثم قال یا رسول الله انا خلیفتک من بعدک  
 فی ولایتک و درین تمام خواجۀ عالم علیه السلام فرمودند انا مدینه العلم و علی بابها  
 ای مدینه الولاية ثم قال علیه السلام لعلی انت امام کل مؤمن و مؤمنه  
 من بعدی ثم قال انت و فی کل مؤمن و مؤمنه من بعدی المقصود  
 از محبوب بدانکه ایتار مقام صدیقی است رضی الله عنه و وجود مقام فاروقی است رضی الله عنه  
 و مقام جود و سخا مقام ذوالنورین است رضی الله عنه و فوت مقام مرتضی علی بن عم  
 النبی علیه السلام است کرم الله وجهه پس از محبوب مقام فوت جامع است بر جمیع  
 معانی را یعنی ایتار و جود و سخا و دیگر اوصاف جمیل و صفات حمیده و خلاق

بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم

پسندیده همه در وجود صاحب فتوت است و ای محبوب فتوت و حقیقت طاهرین  
 است بصفا رهلی و لطافت چنانکه مویی کلیم از حضرت کریم جلالت قدرته پرسید یا ربی  
 ما الفتوت قال الله تعالی یا موسی ان توردنفسک ظاهرة الى کما قبلتها  
 منی ظاهرة کبریا و محبوب مقدمه فتوت مروت است و منزل دوم آن ولایت است و  
 نهایت فتوت نبوت است ازینجا فقیر گفت من لامروءة له لافتوة له و من لا  
 فتوة له لا ولایة له و من لا ولایة له لا نبوة له کما قال علیه السلام لا  
 حق الا علی لا شیف الا عند الفقهاء پس همه شاهان انجا از رویا فتوت علی کرم  
 وجه رسیده است و بدان ای محبوب که حضرت رسالت علیه السلام بر روی دیگر مژده و  
 گفته که من احب ان یحیی حیوتی و میوت موتی و یدخل الجنة التي وعدني  
 ربی فلیقول علی ابن ابی طالب و ذللة الطاهرين و ائمة الهدی و مصابیح  
 الدجی فقال من بعدة فانهم لن یخرجوكم من باب الهدی الباب الصلوة  
 الی یوم القيامة نکول ای محبوب که در مناقب علی کرم الله وجهه کوشش بلوغ میکند  
 که در هندوستان ای محبوب هر که دوبار نام علی میگردد او را رافضی میگویند و الله اکثر مناقب  
 او که مشاهد کرده ام بر زبان رانم حال آفتاب را شواخی نماید و درین کتب بجهت اسم  
 مراتب اولیا که شایدهان حضرت عزت اند بخرج کنم تا بر شایدهان را مرتبه بنظر بیارم باین  
 شاید را در قلم نرود از سبب این ولایت را و نبوت را باینی شافی کردم و غرضی بتر  
 این فقیر را از عالم اصلی که در غیب بود بشایده عین آوده است **عشر**  
 شهید و حضرت سجان محمد است و مثلش : خلوص جبر انسان محمد است و مثلش  
 مشایده جبریت و معارضة لاهوت : قریب قرین رحمان محمد است و مثلش  
 عین عین حیات و بحر صفیا : زلال حتمیه حیوان محمد است و مثلش  
 به در ملک طریقت و حقیقت جان : تحقق است تو سیم و ان نهجیت است و مثلش  
 ندیم مجلس انس است و دوشم روشن انس : سه و در شبیه حسن ان محمد است و مثلش  
 شفیع روز جزا و شفاعت یوم الشور : این عارف غفلت از محمد است و مثلش  
 سم آفتاب و نافه سمار حیا : شفیع منی عصیان محمد است و مثلش  
 ظهور سر آبی جو بوده اند سیکه : صفا صفا ایمان محمد است و مثلش

امید خاطر این نصیر عالم جان به بیا که حجت و برهان محمد است و علی به المقصود و شایان  
 از محبوبان است و افضل ایشان قطب حقیقی است و نهایت این مقام حقوق  
 است یعنی قطب وحدت هر یک را از محل شری و هم پس او محبوب هر که امارت محبوبیت  
 ظاهر شود و علامت محبوبیت باطن او کمال گردد و او را محبوب نامند چنانچه اکرم آن برادر  
 محبوب شد و صاحب صدر جمیع محاببت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و در بیان  
 شهرت آن محبوبیت علی ولی الله است کرم الله وجهه و ایشان اعیان بود و مرامل حیرت  
 و ملکوت و لا موت از برای رانیدی ای انبیاء دیگر صلوة الله علیهم در دنیا دعوی آمدند  
 فحسب سبب سبب مولانا حیدر الدین رومی نیز درین معنی رسیده بود و بین چه خوب شرح  
 کرده است **۵** اینجا دو نمودند یکی اند حقیقت به عالم شود عارف شود مقصود  
 علی بود به هم آدم و هم شیت و هم ادریس و هم ایوب به هم یوسف و هم یونس و هم یهود  
 علی بود به هارون و ولایت که پس از موسی عمران به و الله که علی بود علی بود و علی بود  
 این کفر نباشد سخن کفر نیست به تا هست علی باشد و نا بود علی بود و به هم بین  
 مکتوبات بالاد قلم رفته است که اگر نادمینة العلم و اسرار علی کرم الله وجهه که از روی  
 حقیقت شایده ام بیان کنم سرکار نبوت انبیاء را از آدم تا عیسی مریم زبان دو  
 جای بر نیاید تا این محبوب را بر سر گاری فهم خواهد شد تا الله تعالی المقصود اول  
 مقام شایان زنده است اما ای محبوب نزد من زنده خویش و نباشد زیرا که نزدیک  
 من خود قدر ندارد که ترک کننده آن زاید باشد و زاید گویم که حضرت رسالت  
 علیه السلام درجه دینار را بجه مدی رساند و حقارت آنجا که گفت لو کانت الدنيا  
 عند الله جنح لجوصنة فزیه ما سقى کافو مشربته ماء یعنی می گویند دینار را  
 پریشان عند الله تعالی قرب نیست اگر بودی کافران را آب خوردن ندادی کما قال  
 الله تعالی قل متاع الدنيا قليل آرمای محبوب حیات دنیا بمنبت عمر آخرت بخلی هم  
 نیست کانه هم یوم یرونها لم یلبسوا الا عشية و صبحها خود بیان کرد و بخل و  
 علا پس چون قلیل است ترک قلیل زنده نباشد و الآخرة اکبر در جاة اکبر تفضلا پس  
 ای محبوب اگر خواهی که ترا کبریا الله تعالی نصیب اکبر دهد و خود را بتواند الله اکبر  
 معنی آنست که نزد گوی و کبریائی مقام شایده حق است پس درین مقام شایده

بنی بزرگواری که اکبر و جات است یعنی آخرت را نیز ترک و پی هم زاهد نباشی از سبب آنکه  
 نکته بدان ای محبوب دنیا و آخرت از آن تو نیست که تبرک آن ناهید باشی و این سر و دوز آن  
 حضرت غرت است جلالت قدرته چون از آن تو نباشد توجه ترک کنی پس زهد معنی نه دارد زاهد  
 چه باشد و آنچه از آن است که مقام کبریاست یعنی مقام مشایده است از آن اعراض کردن  
 و ترک گرفتن شرفست هر چه ای محبوب توقع و مقصود باشد آن معبود تو باشد و ترک معبود  
 خود صورت بند و کس سرگز نه زاهد باشد و نه زهد و آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه  
 السلام فرموده است که الزهد فی الدنیا یریح الیوم یوم المبدان و الزهد فی الآخرة  
 یریح القلب و الاقبال علی الله تعالی یریح الروح ای محبوب ازین در مقام  
 صوفی مرادست چنانکه بزرگ اشارت کرده است و گفته که مقصدی را چهار محل است  
 مرید و صوفی و قطب و محبوب مرید در آن کوشد که بخشد و صوفی در آن کوشد  
 که نخورد و قطب در آن کوشد که پاک خورد و محبوب در آن کوشد که از خورد و آوی  
 محبوب مریدی که اگر عمر خویش را در فهم کلمات من صرف کنی نماند استن این کلمات مرید  
 عظیم است این مرید را بر گرد آرک و عوض نباشد از شیخ مجتهد قدس الله سره که شنود که  
 هم درین معنی میگوید لیس شیء اعز من ادائك الوقت فالوقت اذا فات  
 لا یستد لك ای محبوب بختا در برابرک درین مقام راسخ باشد که تقیر و صوفی و  
 عارف و عاشق نعت ایشان باشند چون ادراک وقت را فریفت کینه گران طریقت  
 اندوختند و در فهم کلمات من و آس محبوب به بین که مذکور شد این تا به وصلی الله  
 علیه و سلم است با خضر بیان کرده است این فقیر از خضر علیه السلام شنیده است که یدخل  
 من امتی الجنة سبعون الفاً بغير حساب و وجه کل واحد منهم  
 كالقمر ليلة البدر و هم فی الجنة كالنجوم فی السماء و ای محبوب این حدیث  
 را وقتی فهم کنی که ستاره را در دشت مشاهده کنی اما فقیری و پیری ترا قبول کرده است  
 که بالجنه هم یهتدون هم کلمات مراد خواهی یافت و ستاره در حجت نیست  
 مشاهده خواهی کرد و آوی محبوب جمیع مشایخ کبار عذر ما را این حدیث نهند و نهاده اند  
 حکما قال علیه السلام ان الله تعالی یعطى العبد من حيث الله لا من حيث العبد  
 و العبد لیستد لك من حيث العبد نیک تامل کنی اگر زندگی داری و این ظاهر مرده

در بیان مرید و صوفی و قطب و محبوب

و مرده هیچ نشود و هیچ نمی کند پس از من کان حیثاً حضرت جلت قدرته تمام کرده است  
 و اذا قرأت القرآن جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالآخرة  
 حجاباً مستوراً لا يؤمنون بالآخرة این آیه تفسیر این تفسیر  
 نهایت کار را که هست و اهل طواغیر منکر از نهایت کار را که کند پس ایشان مجبورند  
 مطیعان شرعیت عاصیان طریقت اند و مطیعان طریقت عاصیان حقیقت اند  
 که حسنات اکابر ارسنیات المقربین و حسنات المقربین  
 سنیات العاشقین و حسنات العاشقین سنیات الواصلین  
 المقصود او محبوب اکنون مراتب شایان لایزال را گوش ار که شیخ داود متحیری  
 قدس الله روحه در بعضی کتب آورده است که قطب عالم در سرنانی و عصری یکی  
 باشد و وجود جمیع موجودات از ازل دنیا و آخرت یعنی سفلی و علوی بوجد قطب عالم  
 قائم باشد و قطب عالم را فیض از حق تعالی می باشد باشد و قطب عالم را قطب نیز گویند  
 یعنی مدار موجودات سفلی و علوی از برکت وجود او است و این قطب را در دو وزیر  
 می باشد یکی بدست رست او می باشد و دوم بدست چپ او می باشد و آنکه بدست  
 رست او می باشد نام او عبد الملک است و آنکه بدست او باشد نام او عبد الرکب  
 و این وزیرین که نام عبد الملک دارد از روح قطب مدافض گیر و در اهل علوی فاضله  
 نماید و این وزیر دوم که در یار است او عبد الرب نام دارد از دل قطب مدافض  
 گیر و در اهل سفلی فاضله نماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند و بعضی و داین  
 عبد الملک که وزیرین است قائم مقام قطب ار شود و هم قطب ار که بقیبت  
 میرسد نام او عبد الله می باشد یعنی در آسمانها و در زمینها او نیز عبد الله  
 می خوانند اگر چه او را نام دیگر باشد و وزیر دست چپ که عبد الرب است  
 بجای عبد الملک رسانند و آنکه آنکه از بدلائر که بر قلب فسرایل  
 است او را بنحای عبد الرب رسانند پس عبد الملک قطب مدار  
 شود و عبد الرب عبد الملک شود و باید الی عبد الرب گردد و همچنین تا دور قیامت  
 باقی اند تا ما الاقطاب فهم علی قلوب الانبیاء علیه السلام  
 فالوحد منهم علی قلب نوح علیه السلام الثاني علی قلب ابراهیم علیه السلام

والثالث على قلب موسى عليه السلام والرابع على قلب عيسى عليه السلام والخامس  
على قلب داود عليه السلام والسادس على قلب سليمان عليه السلام والسابع على قلب الیود علیه السلام  
الثامن على قلب الیاس علیه السلام والتاسع على قلب یونس علیه السلام والعاشر على قلب هود علیه السلام  
والحادی عشر على قلب صالح علیه السلام والثانی عشر على قلب شذیه علیه السلام والا قطاب  
المذكورة اثنا عشر قطب وعیسی ومهدی خارجا عنهم بل يكونان من  
المفترضين كما قال عليه السلام علما وامتی کان نبیا ربی امثل - ازین علماء  
اولیایم ادا ند که بانی اندونه دانی وند دیگر دانی و دیگر دانی اما قطب المدا رفواحد  
واسمه عبد الله وكان ساکن فی سواد الاعظم وقبضه فی اهل العلوی  
والسفلی والا قطاب المذكورة كانوا کلهم مامورین وقطب المدا  
یعنی قطب العالم تعنی ای محبوب دوازده اقطاب اند که در اقالیم می باشند سفت قطب  
در سفت اقلیم است و در سراسر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت می باشند ایشانرا  
قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند که فیض اقطاب اقالیم قطب  
ولایت دارد و فیض اقطاب ولایت بر اولیا وار دست و فیض قطب بر ارباب  
بر اقطاب اقلیم دارد و هم برین منوال فیوض بر می دارند تا قیام قیامت نبی و محبوب  
ولی ترقی کند بقطب ولایت رسد و قطب ولایت چون ترقی کند بقطب ولایت رسید چون  
قطب اقلیم ترقی کند بمحبوب الارب که وزیر دست قطب دارد و این قطب اقلیم ابدال با  
بقطب سراسر ایل علیه السلام بعد هر مرتبه بیوم محل قطب دارد و یعنی قطب عالم  
نبی است محبوب هر گاه که قطب مدار را حیات فاحز باشد و در لولون بدست ترقی  
کند بمقام فردیت رسد و اما المفردون فمفردون من هو علی قلب علی کرم الله  
وجهه و علی قلب محمد علیه السلام كما قال علیه السلام لعل انت قطب یوم  
ای فتلی فی الولاية التي هي معاندة الحق ولهذا اقال علیه السلام ما را  
على الحقيقة التي خلقني الله تعالى عليهم غير این ابی طالب استی محبوب  
نیک ناس نبی که درین مکتوب سن چه علمهاست از مذهب شیاهان لا انالی که در قلم می آید  
و آنست محبوب افراد کامل و افراد غیر کامل افضل اند بر قطب مدار و آن افراد کامل ظاهر  
تد و روح کلی علی کرم الله وجهه نیز افراد غیر کامل و فاسد و غلطی و در عالم کرم و وجهه اند



پس ای محبوب نغد و فلق بسیار دیر است و فرق است اینهمه در اقالیم در سفر و  
طیله دریافته ام و هر یکی ازین نعمتها در حق این فقیر نزول فرموده اند و مراتب ایشان  
مشاهده کرده ام اما ای محبوب خاطر جمع دار ترا نیز از دولت پر فقیر مشاهده کرد و انشاء  
و اے محبوب طائفه افراد را بعد از آنست بسیار اند و از چشم حقایق طاهر ستوراند مگر آنکه قطب یار  
و بعضی قطب ایشان را دانند و بیند سرگاه که افراد کامل که مطهر و وجه فقر و علی کرم و هم  
اند و سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت علیه السلام مقیم یابند و علی کرم الله وجهه  
مرتبه از روح حضرت رسالت علیه السلام بیاید بعد چون شارب قلبی حضرت  
علیه السلام در سلوک ترقی کنند قطب حقیقی رسد و از مقام قطب حقیقی مقام معشوقیت قطب  
و حق و آموخت در این مقام از اهل الدیاری و کس و مقام معشوق رسیده اند و احوال ایشان بگریزیده  
همه را بغیر نمی دانی در مقام نزد نیست بودند سلوک بیشتر عرفان کرد و در عالم بقا بقا و آن کس که  
ای محبوب بلی شیخ عبدالقادر گیلانی رحمه الله علیه و دود شیخ نظام الدین محمد بدایونی قدس سره  
سره که هر دو در سلوک کمال عمر وفا بود و زود زود ترقی میسر شد و در مقام  
معشوقی رسیدند یعنی هر دو شارب از روح احمدی بود صلی الله علیه و سلم نیک  
نامل کنی و هر چه در قلم این فقیر سرودی مشاهده است بالا بنشتر ام آه محبوب مرید  
کما که خود را در کلمات من صرف کنی یعنی همیشه در مطالع یا تفکر یا تامل باشی جمیع عباد  
که در کتب است این فقیر مندرج است یعنی جامع است آن محبوب نیز جامع شود چنانکه روزی  
این فقیر برای پانویس حضرت شیخ قطب الدین سنورهای سنوی قدس سره از دلی  
در پانویس آمده بعد پانویس وقت و داع فاستح التماس نموده ام حضرت شیخ قدس سره  
بزرگان مبارک فرمودند ای فرزند وجود تو همه فاستح است انیک از زمان بغض مبارک وجودم  
فاستح شده این کلمات که در قلم میروید همه از فاستح است المقصود روزی این فقیر در  
دریا و نخل مهر باخضر علیه السلام مصاحب بود و سخن در بیان شادمان لایزال میرفت  
خندم علیه السلام نیز فرمودند که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین محمد بدایونی و هم  
معشوقی بود و بعد فرمودند که والله هیچ شیخ عبدالقادر گیلانی و هیچ شیخ نظام الدین محمد  
بدایونی قدس سره را در زیر کبود آسمان نیامده است و نخواهد آمده مقام  
معشوقی مقام غمیرت است - الغیرت غیورانه علیه الله و علیه

خبر شیخ نظام الدین محمد بدایونی قدس سره از حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره  
که در مقام معشوقیت رسیده اند و احوال ایشان بگریزیده همه را بغیر نمی دانی  
در مقام نزد نیست بودند سلوک بیشتر عرفان کرد و در عالم بقا بقا و آن کس که  
ای محبوب بلی شیخ عبدالقادر گیلانی رحمه الله علیه و دود شیخ نظام الدین محمد بدایونی قدس سره  
سره که هر دو در سلوک کمال عمر وفا بود و زود زود ترقی میسر شد و در مقام  
معشوقی رسیدند یعنی هر دو شارب از روح احمدی بود صلی الله علیه و سلم نیک  
نامل کنی و هر چه در قلم این فقیر سرودی مشاهده است بالا بنشتر ام آه محبوب مرید  
کما که خود را در کلمات من صرف کنی یعنی همیشه در مطالع یا تفکر یا تامل باشی جمیع عباد  
که در کتب است این فقیر مندرج است یعنی جامع است آن محبوب نیز جامع شود چنانکه روزی  
این فقیر برای پانویس حضرت شیخ قطب الدین سنورهای سنوی قدس سره از دلی  
در پانویس آمده بعد پانویس وقت و داع فاستح التماس نموده ام حضرت شیخ قدس سره  
بزرگان مبارک فرمودند ای فرزند وجود تو همه فاستح است انیک از زمان بغض مبارک وجودم  
فاستح شده این کلمات که در قلم میروید همه از فاستح است المقصود روزی این فقیر در  
دریا و نخل مهر باخضر علیه السلام مصاحب بود و سخن در بیان شادمان لایزال میرفت  
خندم علیه السلام نیز فرمودند که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین محمد بدایونی و هم  
معشوقی بود و بعد فرمودند که والله هیچ شیخ عبدالقادر گیلانی و هیچ شیخ نظام الدین محمد  
بدایونی قدس سره را در زیر کبود آسمان نیامده است و نخواهد آمده مقام  
معشوقی مقام غمیرت است - الغیرت غیورانه علیه الله و علیه

اما عیون الله فکما قال علیه السلام الحق غیور من غنیرته الله لم یجعل الله  
 طریقا سواک این غیرت حق تعالی است باینده اما غیرت بنده با حق تعالی چه باشد  
 شمه از ان غیرت بنده که با اوست جل و علا بران محبوب نبوسیم هم ازین کمال خواهی شد  
 بدین که شبلی قدس الله سره چه میگوید در وقتی نمودن در بانگ نماز می گفت که الله شاهد  
 ان لا اله الا الله سوره می گفت امشدا انجل رسول الله چون شبلی شنید درین مقام  
 غیرت بر روی غلبه کرد از اینجا معلوم می شود که او نیز در پایه معشوقی قدم نهاده بود و بعد  
 شبلی از غیرت نشان این داد که لولا انک امرتني بهذا الکلمه لما ذکرک معک غیورک  
 ولکن اذ کھامه اُخری فاکن کافرا حقا بیچاره اهل طوایف کجا و این کلمات من  
 از کجا المقصود شبلی می گوید غیر تو با تو یار و دین تو ان کردن اما تو چنین فرموده که نام محمد  
 قرن نام تو باشد پس ای محبوب این مقام معشوقی است که درین مقام محمد را نیز بخوابش  
 نباشد که مقام غیرت اقتضای این کند چنانچه او نیز علیه السلام درین مقام گفته که فی  
 مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب لانی همی پس ای محبوب  
 معشوق را نهایت مقام سلوک اینست که معشوق نیز همین میگوید و بخاین نگوید که -  
 قل الله هم ذرهم درین حالت محمد نیز نگذرد نیکو تا مل کنی که شمه از مقصود خود که  
 دران حضرت جلالت قدره دارم درین مکتوب یافته ام در سر عالمی قلم میرانم المقصود  
 نهایت مقامات بر حکم شایده و معاند در قلم آوردم نهایت را مقدم و هشتم بر مقامات  
 بنده از سبب آنکه مقصودم در نهایت کار است و مظلوم نیز در نهایت کار بود ای محبوب  
 این نکته غیرت شبلی را گفتم که نهایت کار او همه مشایخ است و ازین نهایت نهایت دیگر  
 ندیشند و فر و شیر مردان مرد را اینجا درین کد ان همی باجم به اما نهایت کاسیم  
 فقیر تو است که شبلی و سر که درین غیرت بودند و الله ایشان محمد را و رائف احمد و رائف  
 احمد را در نقطه احد شایده نکرده بودند چون شایده مرثیان را بنود محمد علیه السلام را  
 جو بر بانگ نماز غیر دیدند و در دیدن غیر سیم کافر حقیقت ایشان را جز سیم نداشتند و پوشیدن  
 باین دیدن بود که خواجه عالم علیه السلام غیر دیده بود نیکو تا مل کنی سیم تو احمد  
 را اگر غیرش بدینی به نبینی در احد چیز نبینی به نبینی ای محبوب نهایت کاسیم  
 فقیر تو است که محمد رسول الله غیرت درین حالت و درین لایت محمد را غیر کفن

و در وقت که حضرت سید مودی باید که باشد در شش تناس که در عهد شاه رادر عبدالباس :  
 در شش تناسی مینی آینه با یکدیگر که گوی که در تناس است این پس توجه مفادیدی : پس این محبوب  
 بدان که هنوز درین مقام شبلی فارق بود و امثال او نیز هم فارق بود اگر شبلی در وحدت  
 استغراق دشتی محمد صلی الله علیه و سلم رادر بانگ نماز غیر ندید و غیرت نکرد و سبیت  
 او طرفه بعد دوست گرسیده براند از دونه آفتاب شود معلوم اینجاست که ایدیدی : - ازین  
 غیرت شبلی معلوم شد که شبلی رادر وحدت استغراق نبود اکنون آدم در معصود اول بدان  
 این محبوب اکنون بدایت کار را گوشه دار که او را دوازده اقطاب سز کوره چیست  
 قطب اول که بر قلب نوح علیه السلام او را دوازده اقطاب است و قطب دوم که  
 بر قلب ابرهیم علیه السلام است او را دوازده اقطاب است و قطب سوم که بر  
 قلب موسی علیه السلام او را دوازده اقطاب است و قطب چهارم که بر  
 قلب عیسی علیه السلام است او را دوازده اقطاب است و قطب پنجم که بر قلب  
 داود علیه السلام است او را دوازده اقطاب است و قطب ششم که بر قلب  
 سلیمان علیه السلام است او را دوازده اقطاب است و قطب هفتم که بر قلب ایوب  
 علیه السلام است او را دوازده اقطاب است و قطب هشتم که بر قلب ایاس علیه السلام است  
 او را دوازده اقطاب است و قطب نهم که بر قلب لوط علیه السلام است او را  
 دوازده اقطاب است و قطب دهم که بر قلب هود علیه السلام است او را دوازده اقطاب  
 است و قطب یازدهم که بر قلب صالح علیه السلام است او را دوازده اقطاب  
 است و قطب دوازدهم که بر قلب شیت علیه السلام است او را دوازده اقطاب  
 است و این فقیر را قدم پوس با کل اقطاب در دیار مانده است و میشود و هر یک  
 نمنشی متفوع در حق این فقیر در مبادی حال ارزانی داشته اند اکنون بدان این محبوب  
 گوشه دار که مراتب اقطاب قطب مدار چیست مراتب اقطاب است که ایشان  
 اگر نخواهند ولی را از ولایت معزول کنند و بجا او دیگر را نصب کنند و قطب مدار  
 مینی قطب عالم است که او اگر نخواهند که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کنند و  
 تعالی فرشته را کار نموده باشد گفت قطب را از ان کار فرشته را معزول کنند  
 و گفت قطب را حضرت جلیت قدرته احکام لوح محفوظ را بجز گرداند و زنده کردن قتی





ازین بدلاء در اقلیم اول است و او بر قلب ابراهیم است علیه السلام و اسم او  
 عبد شعی است و دوم ابدال در اقلیم دوم است و او بر قلب موسی علیه السلام است و اسم او  
 عبد العظیم است و سیوم ابدال در اقلیم سوم است و او بر قلب یارون علیه السلام است و اسم او  
 عبد المریض است و چهارم ابدال در اقلیم چهارم است و او بر قلب ادریس علیه السلام است و نام او  
 عبد القادر است و پنجم ابدال در اقلیم پنجم است و او بر قلب یوسف علیه السلام است و اسم او  
 عبد القادر است و ششم ابدال در اقلیم ششم است و او بر قلب عیسی علیه السلام است و اسم او  
 عبد السمیع است و هفتم ابدال در اقلیم هفتم است و او بر قلب آدم است و اسم او  
 دریا بدلاء عبد البصیر است اما این هفتم ابدال خضر علیه السلام و او محبوب این فقیر باین بدلاء در  
 مسافت مصاحب بود هر یک ازین ابدال عارف اند بلطائف و معارف الهی و سرار که در  
 کواکب سحر است اللہ تعالی و ایشان و ولایت نموده است و در ایشان همان تاثیر است  
 و دو ابدال ازین هفت مذکور یک عبد القادر و دوم عبد القادر در ولایت و یا در قومی  
 که قهر نامزد می شود مقهور می آن ولایت و یا مقهوری آن قوم بواسطه اقدام ایشان است  
 چنانکه آن محبوب تاثیر کواکب بعضی به تخمین و بعضی بسعودیت موثر اند همان تاثیر در ایشان  
 اما آن محبوب سهد و پنجاه و هفت ابدال دیگرند سهد ازین ابدال بر قلب آدم علیه السلام  
 اند و ایشان را این فخر و کوه بر سر چشمه نیل ملاقات کرده است و هر سهد و پنجاه و هفت  
 ابدال در کوه ساکن اند و خودن ایشان شلم و رخسان است و فتح و بیابان و یا معروف  
 کمال مقید اند طهر و سیر و نذرند کما قال اللہ تعالی فی الارض ثلثمائة  
 قلوبهم علی قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له اربعون قلوبهم مثل قلب موسی علیه السلام  
 و له سبعة قلوبهم مثل قلب ابراهیم علیه السلام و له خمسة قلوبهم مثل قلب جبریل علیه السلام  
 و له ثلثة قلوبهم مثل قلب میکائیل علیه السلام و له احد قلبه مثل قلب اسرافیل علیه السلام  
 فاذا مات واحد من الثلثة ابدل اللہ مکانه من الجنة فان مات من الجنة ابدال اللہ  
 مکانه من الجنة و اذا مات من السبعة ابدال اللہ مکانه من الارض و اذا مات  
 من الارض ابدال اللہ مکانه من ثلثمائة و اذا مات من ثلثمائة ابدال اللہ مکانه من عامة  
 المسلمین بهم ید اللہ بدلاء من هذه الامة امی محبوب ابن سهد که بر قلب آدم اند  
 اورا ایشان او را آدم است علیه السلام رنما ظننا الغنا ما ظلمت دارند و چهل ابدال



کہ بر قلب موسیٰ علیہ السلام اندوہا موسیٰ اور ادا انشا علیہ السلام ربانی خلقت فی  
 فاعضی فی فطرته انه هو الخور الرسیم و هفت ابدال کہ بر قلب ابرہیم علیہ السلام  
 اور ادا ایشان اور ابرہیم است علیہ السلام کہ ربیب لی حکما و اعطی بالاعصا کین و برنج  
 ابدال کہ بر قلب جبرئیل اند علیہ السلام و علم ایشان تجا و زئے کند از مقام جبرئیل علیہ السلام  
 و تسہ ابدال کہ بر قلب میکائیل علیہ السلام اند علم ایشان نیز تجا و زئے کند از مقام میکائیل  
 علیہ السلام و یک ابدال کہ بر قلب اسرافیل علیہ السلام است و علم او نیز تجا و زئے کند از مقام  
 اسرافیل علیہ السلام و این ابدال در مقام عبدالرب سے رسد و آسامی بدلائن مذکور  
 سہصد کہ بر قلب آدم اند صغی نام دارند و چہل ابدال کہ بر قلب موسیٰ اند علیہ السلام کو  
 نام دارند و ہفت ابدال کہ بر قلب ابرہیم علیہ السلام ابرہیم نام دارند و پنج کہ بر قلب  
 جبرئیل اند علیہ السلام و چہل ابدال کہ بر قلب اسرافیل علیہ السلام اسرافیل نام دارند و سہ کہ بر قلب میکائیل اند علیہ السلام محمد نام  
 دارند و یک کہ بر قلب اسرافیل است علیہ السلام احمد نام دارند و چون بوزیری قطب  
 رسید عبد الرب نام محشود علیہم السلام و قدس اشہد بہم و چہار ابدال  
 چہار رکن عالم ساکن اند یکے را در مغرب ملاقات کردیم نام او عبدالودود است  
 اعنی عبد الواحد است و دوم را در مشرق ملاقات کردیم نام او عبدالرحمن است  
 و سوم را در جنوب ملاقات کردیم نام او عبدالرحیم است و چہارم را در شمال  
 ملاقات کردیم نام او عبدالقدوس است و چون اے محبوب یکے از ایشان سونے  
 مینوید یکے را از انبیا میرند و بجا میآید و چہار رکن عالم سمور بوجود این چہار  
 اوتاد است چنانکہ اے محبوب کو ہر سبب سکون زمین است این چہار اوتاد و سبب  
 معمورۃ این چہات البرج اند و او محبوب نقیاسہ صد ہست و نجبا و ہفتاد و بدلائن ہر  
 نو چہار است سہصد و چہار را مذکر کردیم و چہل دیگر اند کما قال علیہ السلام  
 بدلائن اسمی اربعون رجلا اثنا عشر مائتا و ثمان مائتا و ثمان مائتا و ثمان مائتا و ثمان مائتا  
 فاذا مات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانہ من الآخر و فی مکان الاخر مائتا  
 الله مکانہ من الزاویین اسی الصوفیین و آسامی کل نقیاسہ صد ہست و آسامی کل  
 حسن است و اخبار ہفت اند و آسامی کل اخبار حسین است و محمد چہار اند و آسامی  
 ایشان محمد است و یکو غوث است و اسم غوث عبداللہ باشد و چون اسی محبوب

غوث متوفی میشود دیگر از عهد در مقام غوث میرسانند و چون یکی از عهد متوفی میشود  
 یکی را از اخبار حیا و کرامت میرسانند و چون یکی از اخبار متوفی می شود یکی را  
 از نجای حیا و کرامت میرسانند و در نجای یکی را از نقیای میرسانند و بدلا را بالا ذکر  
 کرده ایم و آنست که محبوب مسکن بقا زمین مغرب است یعنی زمین سویده که آنجا روز  
 و از مقدار صبح تا چاشت است و بگرمه شب است آما از راه ایشان چون وقت  
 میرسد در طیر در زمین که اوقات متعین است به شاهه عین تها شیر آفتاب آید  
 خمس صلوة میگذرانند ایشان را چنین معائنہ کرده ام و سکونت نجباء مصر است  
 و مسکن بدلا باز ذکر کرده ایم و اخبار علی الدوام در سیاحت آمد که ایشان را  
 سکونت و قرار نیست و عهد در زوایای ارض می باشد و مسکن غوث مکه است  
 و دوازده اقطاب که در مکتوب چهار و نیم مذکر کرده ایم در قصبات اقالیم ساکن  
 می باشد هر یک بقصبة اقلیم و سکونت قطب عالم یعنی مدار در شهر معظم ساکن  
 باشد و قطب عالم منصرف بر جمیع اقالیم و بر جمیع اقطاب باشد و از عرش تا ثری  
 منصرف بود و در حالت قطبیت در قصبه و در دهر ساکن نباشد و چون ازین مقام  
 ترقی کند مقام افراد آید ترتیب ساقط گردد و خواه در قصبه خواه در شهر سواد  
 باشد به تعین مقام او بگذرد و قطب حقیقی و معشوق را نیز ترتیب ساقط است  
 و چون ای محبوب در مقام وراثت آید افراد را کسی نشناسد جز حضرت عرب  
 جات قدرته یعنی ای محبوب قطب مدار یعنی قطب عالم منصرف است از عرش تا ثری  
 و از حد تحقق است از عرش تا ثری پس ای محبوب میان نصف در میان  
 تحقق بسیار فرق است و این محبوب حاصل ازین کلمات من آن است  
 که قطب مدار علی الدوام در تمام ذات است اما افراد کامل همیشه در تجلی ذات است  
 پس ای محبوب افراد اخلاص اند و قطب مدار خاص است و بعضی او لیا را تجلی افعال  
 است و بعضی را تجلی انما است یعنی تجلی آثار است و بعضی در مقام صحوا و بعضی  
 در مقام سکون و بعضی در هر دو باشند این مقامات اولیا در عالم کثرت است  
 و اهل فردانیت بیرون ازین صفات تجلی دارند که آنرا تسبیح و انیت گویند  
 و انیت بلی مکان است و بیرون از شش حدود است و هر شش حدود

را از نفس و انیت حدود است نیکو تامل کنی که چه میگویم و آمی محبوب نوزده سال  
 این فقیر در صحو بود و کسبت و یکسال در سکر بود و بعد که به بیخ خبرند آشتیم  
 اما در جزایر شیخ یعقوب احمدی بودم که قطب علیم بودند ایشان ازین لبت و یکسال متنی  
 مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که لبت و یکسال مست بودم بعد ازین مدت جسم  
 از مقام سستی از دولت پیر خود قدس الله سره در فردانیت به چند سال رسد  
 که نزول کرده ام چنانچه میفرماید **قطعه** فریدم فرد بشستم که در خود ز فروت  
 لبی الخوار دارم به اگر موسی ندانم موسی چه مستم به درون کسینه موسیقار  
 دارم به و آه محبوب فردانیت که برین فقیر عطا شده است بشیطر مستور بودن این  
 مقام لاهوت و لاهوت در اصل الاهی است و حرف تا زیادت است یعنی تا لایق  
 عرب است که چون کلامی مطلق گویند چیزی را حذف کنند و چیزی را زیادت  
 نهند و تا محرمان محرم از حقیقت باشند کس ای محبوب لافنی است یعنی نیست تجلی صفا  
 و مطالعه افراد را و هو اسم ذات است الاهی مگر تجلی ذات پس الاهی فردانیت  
 یعنی انفراد علی الدوم مقام لاهوت است یعنی تجلی ذات و لاهوت خود یعنی  
 فردانیت را مقام نیست که خارج از شش حدود است و این لفظ مقام که اضافت  
 میکنند را مقام نیست با سنا و مجاز مقام میگویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد  
 و نیک تامل کنی که چه میگویم و از مشاهده یقین بیان میکنم و هر چه در مکتوبات بیان  
 است از علم الیقین نیست و از علم الیقین هم نیست بلکه مشاهده حقیقه الیقین است  
 امیدوارم از حضرت صمدیت جلالت قدرته هم از مکتوبات که علم الیقین آن محبوب عالم  
 است مشاهده حقیقه الیقین بران محبوب خواهد شد و اسفل این مقام لاهوت مقام  
 جبروت است یعنی مقام جبر و کسر خلایق و این مقام قطب عالم است یعنی  
 قطب عالم که او تصرف است از عرش و تاثری و جبر و کسر و شمش جیت کجند  
 و قطب عالم را فیض از عرش مجید است که تعلق بعزیزیت و نصیبت دارد که ملائکه را که  
 ایم نیک تامل کنی که مقصود آن محبوب بالتماس بود که این چهار مقام را دریایم بالا بکنایه  
 مفصل بنه تم بعد در محل صریح شرح میدهم که مقام جبروت را که جبروت میگویند  
 از سبب است که جبروت یعنی کرات اولیا و معجزات و انبیا هم ازین عالم است و چون این

مقام جبر و کسر ترقی شود مقام فروانیت است یعنی لاهوت و درین عالم جبر و کسر یعنی  
 جبر و کسر کسر است اما افراد قادر اند بر عالم جبر و کسر مشغول میشوند از فروانیت  
 یعنی از تجلی ذات برافتنه سبب آنست که افراد نمود باشند و مستوی این فقیر ازین سبب  
 است چون قلم ای محبوب درین مقام رسید فروانیت که مقام لاهوت است بگوش سر  
 این فقیر بلسان حقیقت بگفت **فرو** کم گوزمین زین پس اسرار خوبرویان  
 این در چهره کنشائی دیوار گوش دارد از سبب آن اختصار کردم بروزگار  
 بنویسم اما امید است که آن محبوب مشاهده کند و بنویسد آمین آمین و استقل این  
 مقام جبر و کسر است و مقام ملکوت مقام فرشتگان است یعنی مقام طاعت  
 و عبادت بی فتور و بی نفور کما قال الله تعالی یسبحون الیل والنهار لا یفترون  
 و عبادتی که در پیش بی فتور بدست آرد آن عبادت مقام عبادت ملائک است  
 یعنی عبادت و تسبیح ملائک بی فتور است پس مقام ملکوت این باشد یعنی عبادت  
 بی فتور بدست آرد هر که دست آرد در مقام ملکوت باشد یعنی عبادت بی عادت و عبادت  
 عادت عالم ناسوت است یعنی مقام ناسوت عبادت عادت است که علامت بی سعادت است  
 پس ای محبوب اول مقام عبادت عادت است که ناسوت است چون در پیش عادت  
 پرستی بگذرد بعالم فرشتگان مقام که ملکوت است یعنی عبادت باخلاص رسد و چون  
 باخلاص رسد از عادت پرستی خلاص یابد بعد هم از اخلاص در مقام جبر و کسر یعنی  
 جبر و کسر و کشف و کرامات و اخبار افلاک و ملائکه و آثار عرش و کرسی و سمائی و آرضی  
 حاصلش گردد و این مقام جبر و کسر خوانند بعد هم ازین مقام ترقی سلوک تا به مقام  
 لاهوت که فروانیت است و منزله از جهات وحد و گرد و علی الدوام به تجلی ذات مشهود  
 باشد الله تعالی جمال رباعی این فقیر بر آن محبوب تجلی دهد که این رباعی از حال مقام  
 فروانیت است و آن روز که از دولت پیر قدس الله سره این فقیر در مقام لاهوت به تجلی  
 ذاتی یعنی افراد ششم و ششمین این رباعی از احوال است رباعی در مصحف عقل  
 حرف طلمات به بین به بر سرده بر آویس خرابات به بین به بگذر ز صفات او و در خود بنگر  
 بی واسطه تجلی ذات به بین به ای محبوب این رباعی جامع است مرجع احوال مشایخ را بعد از احوال  
 کامل آن محبوب از رباعی مذکور جامع خواهد بود و مرجع احوال الهی پس ای محبوب تجلی ذاتی و

و صفاتی و اهل تجلیات و احوال و حالات شاهدهان لایزال و احوال حال خویش که تاثیر نعمت است  
 از مردهان شریعت و طریقت و حقیقت و از باطنها و اسرار که برین فقیر رسیده است و در مکتوب  
 شانزدهم به تمام شرح دهم و آنچه نعمت خویش را بر آن محبوب در بحر الهی شرح کنم تصور  
 بنماشد که ترنم کینه نفس خواهم کرد اما ازین قبل بیان من خواهد بود و اما بنعمه ربک محمد  
 ای منجر یعنی کردن از لغت بر محبوبان و محبان و محرابان سبک از شکر نعمت است بنابر آن  
 محتاب میشود انشاء الله تعالی پس ای محبوب مقام ناسوت عمل کردن شریعت است  
 یعنی عمل نفس حضرت رسالت است علیه السلام و مقام ملکوت عمل طریقت است یعنی عمل  
 قلب حضرت رسالت است علیه السلام و مقام جبروت عمل کردن حقیقت است یعنی عمل روح  
 حضرت رسالت است علیه السلام و مقام لاهوت مشاهده سر حضرت رسالت است  
 علیه السلام که لی مع الله و قف الح یعنی بے مشارکت و افراد را نیز از دولت نصرت  
 صلی الله علیه و آله مقام است از مکتوب چهاردهم و سیزدهم به تمام این مقام  
 روشن بزرگوار که مکتوب چهاردهم جمع اجماع است پس ای محبوب اهل ظاهر چه دانند وجه  
 گویند که کار نفس حضرت رسالت علیه السلام که شریعت است ندانسته اند و دیدن خود کجا  
 پس طریقت چه دانند که راه دل است در راه دل نه فرد است و نه بالا و نه پیش و نه پس  
 و نه راست و نه چپ در غایت و تعالی هیچدانی که مقصود آن محبوب را هم در دل تو  
 بیان نهادم نیک نال کنی **علیت** درین کو که طوایی کرد خواهی باز خود بر خیز ناگوی الهی  
 و از خود خاستن آنست که اذاتم الفقر فهو الله و تمام فقر چیست یعنی از عالم ناسوت  
 تا عالم جبروت نبرائی و درین مقامات بگوش چشم به منبری که اذاتم الفقر همین سه عالم است پس  
 هر که از محبوب درین مقام متوطن است فقر لازم است پس چون ازین فقر بیرون آید بگویم تم الفقر گردد  
 مع خود بر خیز ناگوی الهی پس ای محبوب خلاق و اهل ظاهر محمد راجه دانند که چه بود و که بود  
 از محمد همین دانسته اند که اما انما بنشر نسلکم و اما محمد رسول الله صلوات الله علیه و سلم می گوید که من رأی  
 فقده ری ربی پس ای محبوب اکثر خلایق خدا و عزوجل را دانسته اند و بیکر شناخته اند و محمد را  
 ندانسته اند و شناخته اند اما محبوب اگر اهل ظاهر محمد را ندانند تا برده از روی کار در بحر الهی  
 بر گیرم در مکتوب بالا برگزیده ام چون مطالعه کثیر کنند دانند و شناسند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 خداوند تعالی را چه بود و وجه نسبت است و توحید من با وجه نسبت و ایچو نسبت و نسبتیت پیدا کنی

خود را نیابی **ع** ز خود بر خیر تا کردی الهی : اما امید است که آن محبوب ازین بر سر مست شود  
 بعضی ناسوت و ملکوت و جبروت که مقام فقر تمام خواهد شد که اذا تم الفقر فبوالله حاصل گردد  
 انشاء الله تعالی در مکتوبی که بر دست قاضی اندری برین فقیر فرستاده بودند در شب و روز  
 سخن بر این مکتوب بجنور مولانا فخر الدین آورده و کیفیت و بیابچه که بقلم مبارک آن محبوب بنشسته بودند  
 برای سرخی نشستن آن سفیدی گذشته عین فرستاده شده است و در بیابچه بنویسند  
 که بعد از حمد کبریا و صلوة است یعنی صلوة است برگیرند و ذات لفظ صلوة را بهر حال بنویسند و اگر  
 که در مکتوب مولانا فخر الدین مندرج بود که آنچه در خاطر شغل بگذرد و بنویسیم بانی باید که بخاطر فرایغ بنویسند  
 که حل کرده شود **مثنوی** شرح گویم رسم آداب ملکوک : زانکه نتوان کرد جبریل این سلوک  
 زانکه میدانم که این شاه دوازده بر میان سپه نه در نور باز : دل تو فارغ گرد شود تن در سینه  
 بی دل جان سرد دران : در گنجی : ای محبوب زهی حدیث مثنویات نافع اگر ای محبوب  
 بچشم گریان و دل بر میان حاله عین پس از من بنامی که چون بخوابد که قلم به دست گیرم چیز  
 بر آن محبوب معلوم نم نمونم و بگویم را با تشن شوق می تا بم از آن تابش که کونین میرم است از  
 نوک قلم می کشم و دیگر معلوم باد کاغذ را در شب بنویسد از نظرت خوب حاصل نیست اگر آنجا هست  
 دهد چیز به برستند و السلام تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثامن  
 والعشرون من شوال سنة الیچ و عشتین و ثمان مائه

### المکتوب السادس عشر فی المشایط الضیاء

محبوبم اعز محترم ملک محمود بن یحیی دام عزه سلام و دعا از محمد حسین بکرم مطالعه فرمایند اعمال  
 دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله و تبارک و تعالی و ببرکت خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه  
 علیه و سلم موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه سبئی بر آنکه **ع**

بی دل و بی خودت کم بر درخود نشانت  
 تا بخوار گیریت خوش خوش نشانت  
 سجد عام عاشقان تا بطلات سلامت  
 فاخته شود بصورتی تا چو بدل بخوانمت  
 نیک بگوشت صبر کن تا که بهر سلامت  
 شهرت هر بر دست به سرده نشانت

آمده ام تا بخود گوش کشان کشانمت  
 آمده ام چو باد خوش پیش تو ای وضعت گل  
 آمده ام که تا ترا جلوه دهم درین سیرا  
 جان جهان من توئی فاخته خوان من توئی  
 هیچ گو گفت من سرکشانی و یک را  
 از در خانه تا درون چند هزار نفر است



کونی نمی دوی و در خم چو گان حکم پذیر پی تو می دوم که چه می دوانست ؟ المقصود امری محبوب  
 اگر چه بیچاره گونی در حال گاه زخم چو گان می خورد و در دیدن عقب دیدن می رود که شاه نیز  
 با هیچ بنگاه در پی کویست کوی را در احوال گاه مفاخرت از شاه است پس امری محبوب  
 خاطر جمع دار اگر ترا در میدان فروزیت چو گان علم الیقین می دوانیم اما از پی تو نمانیم تا  
 بشا هده حقیقه الیقین بر ستم آثار آمدن تعالی حاصل شود امری محبوب اقطاب نشی  
 عشر بعضی را تجلی افعال و بعضی را تجلی آثار است و بعضی را تجلی اسماء است اما  
 قطب یا یعنی قطب عالم را تجلی صفات است و طالعیه افراد را تجلی ذات است  
 و چون درویش دهانه فروزیت یعنی لاسوت نزول می کند علی الدوم یعنی افراد  
 در تجلی ذات اند یعنی ایشان خوانند چنانچه سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره  
 در تجلی ذات بود پس این عین که شیخ محی الدین بنا بر نظر مبارک بود بود و یعنی  
 شیخ محی الدین صاحب فصوص در نظر مبارک شیخ نشسته بود و شیخ در تجلی ذات بودند  
 و در دیده شیخ اثر نور ذات بود چون بجانب حرم دیدند لجرم ذاتی در محل بنور وجود  
 موجود شد این عین نام یافت پس امری محبوب شیخ ابوسعید چون در تجلی ذات بود  
 این عین را که نور ذات بود و دید و بر سید یا صبی انت من ابن فقال الصبی  
 انا من عین فقال الشيخ رأیت محی الدین فک با ابن العین پس امری محبوب  
 شیخ ابوسعید باز گشت و شیخ الشیوخ قدس الله سره در آن وقت مبادر حال بودند  
 و در تجلی افعال بودند تا ایشان شیخ محی الدین را بطاهر ندیدند و آن طاهر را ندیدند چنین  
 بود هر گاه که شیخ ابوسعید ابوالخیر باز گشت شیخ الشیوخ در خانقاه شیخ محی الدین آمد  
 بمقام بلبله و جیشیست و با بنی گشت سه روز متواتر آمد و درین سه روز هیچ تکلم نبود و روز  
 سیوم دواع کرد و بعد شیخ صدر الدین قنوی که خادم شیخ محی الدین بود با نوشته بر شیخ  
 الشیوخ فرستاد و در آن محل شیخ صدر الدین بخدمت شیخ الشیوخ پرید که حکم چنان بود شیخ  
 الشیوخ فرمودند هر بار که میخواستم که چیزی بپرسم و یا بگویم شیخ محی الدین را نمی دیدم پس  
 با که بگویم که سیر ایشان در مقامی بود که مراد آن مقام مطلق نیست و چون شیخ صدر الدین  
 حضرت شیخ محی الدین آمد حضرت شیخ را بپرسید که حکم چنان بود حضرت شیخ فرمودند که ملائکه  
 شهاب الدین در شریعت کمال است پس از مقام لاسوت که تجلی ذات است بمقام

ناسوت آمدن و چیزی پرسیدن و گفتن کفر مقام لاموت است که در مکتوب پانزدهم  
 بیان این همه رفته است معلوم خواهد شد پس ای محبوب آنکه ترکیب در قلم آورده بودند  
 که با شیخ صدر الدین بود اما شیخ ابوسعید را با ابن عین و استقبال این سردوزر گوارا بن عین  
 رفته بود و شیخ صدر الدین خادم را چنانچه در قلم آورده ایم همچنان است و دیگر دلیل ای محبوب  
 روزی شیخ رکن الدین ابوالفتح برای ملاقات حضرت قطب حقیقی شیخ نظام الدین ایوبی  
 قدس سره العزیز و شهر آمد چون در خانقاه با حضرت قطب حقیقی بنشست حیات  
 قوال درآمد نوخت کرد حضرت قطب حقیقی در مقام تواجد شد بر خاست خدمت  
 شیخ رکن الدین آستین مبارک ایشان را گرفت و بنشانید و چون دویم بار برخاست خدمت  
 شیخ دامن مبارک ایشان را گرفت و بنشانید و چون کثرت سیوم برخاست  
 خدمت شیخ رکن الدین در نماز قیام کرد و شروع در نماز شد و حضرت قطب حقیقی در تواجد  
 بودند و یامی گوشت بعد از انقطاع وقت خدمت شیخ رکن الدین باز گشتند مولانا محمد شمس  
 امام شیخ رکن الدین خدمت شیخ را پرسید که چه کرد بود آستین گرفتن و دامن گرفتن و  
 نشان دادن و کثرت سیوم نماز گزاردن خدمت شیخ رکن الدین فرمودند که ای مولانا اول کثرت  
 که مولانا نظام الدین برخاست قدم بر بخت آسمان زد دست من بآستین ایشان رسید  
 و دویم کثرت که برخاست قدم بر بخت عرش زد دست من به دامن ایشان رسید  
 و سیوم کثرت که برخاست منی دادم که گمارفت و هیچ نمیدیدم لامحاله شروع باعمال ناسوت  
 کردم زبیر کار و زبیر بار و عالمی دما که را آمد تعالی آن محبوب را این مقامات ازین علم  
 الیقین که مکتوبات است چون از شاه حقیقه ایقین است کشف خواهد شد پس ای  
 محبوب علائق مشایخ را بر یک طریق و بر یک حقیقت می دانند و این علم عظیم است  
 مرتب شادان لایزال را در مقامات هر یک از اول تا به قطب حقیقی و از ابدال تا آخرت  
 بران محبوب شرح داده ام درین علم الیقین مستغنی شوند پس ای محبوب درین راه مقصود  
 نظر است و طالبان که علی الدوام در نظر مطلقان می باشد از سبب نظر منتظر اند  
 یعنی نظیر وقت نیست و بر نیم نیست و اگر این بودی عالمی را صل حضرت پیدا و نهان  
 شد و شیخ محی الدین را نیز از ناظر نظر فرزند دیگر هم ندی اگر چه هم ایشان را برت  
 مراتب مقایسه ایشان منتظر نشسته ای باشد پس نظر را وقت و مالتی است پس انتظار

طالبان میں مطہر باطن پائوسین است که شاید آن وقت ہمایون در آیدیم تا بیک نظر  
از کون و مکان بر آید اللہ تعالیٰ جمال شہوات بر آن برادر تجلی دهد **مشغولی**  
ساکلی گفتش کہ امی بردہ سبتی بہ نوعہ از سابق بردی بحق بہ چونتو جوانی و ماجرای  
بہ در میان اتفاقات از چہ جا است بہ چہ کند آمد جسم و جان ما است بہ قسم تو صافی و  
در وی زان ما است بہ گفتیم امی ساکی چو شخم را سہی بہ چشم افتاد دست برین بکیدی بہ  
فی نسیم این یافتیم من ذی بر بہ است این دولت ہر از ان یک نظر بہ کی طاعت این بہ است  
آمد کسی بہ زانکہ کرد ابلیس این طاعت بسی بہ تو بخت عمر خود بردی سہر بہ تاج شخم بر تو  
اندازد نظر بہ چونتو شخت را بنظر آمدی بہ ہر چہ گویم بیشتر زان آمدی بہ مقصود او  
محبوب افراد کہ از قطب عالم یعنی از قطب مدار افضل اند علی الدوام مستدام در تجلی  
ذات اند اما اطلاق اہل طوایر ایشان را و عالم محو میدانند ولیکن این غلطیست  
و قالب طائفہ افراد در کسوت بشیریت بطریق تشبہ و تمثیل با اہل طوایر نمودارند  
اما ایشان در نور ذات محو اند نہ آنجا مکان و نہ آنجا زمان یعنی اہل مکان و زمان اہل  
تجلی صفات و افعال و اسرار و آثار تجلی افراد خبر نیست و شاید نہ نیست چنانچہ  
بالا نگاہ شدہ است چون در مقام برسی خواہی دہشت و اہل طوایر شجی و درویشی را  
بچند کثرت زیادہ نما و چند روز خلوت نشستن و چند روز گرسنہ بودن دہشتہ اند و ہند  
کار از ہمہ بیرون است اللہ تعالیٰ جمال این چند بیت را بران محبوب تجلی کند **بیت**  
سر از پی آن باشد تا مست می باشد یا از پی آن باید کہ یار تعب بنید بہ عشق  
از پی آن باید تا سو فلک پر بہ عقل از تو آن باید تا عالم و ادب بیند بہ بیرون سبب  
باشد اسرار عجائبہا بہ محبوب بود شمی کو حلہ سبب بیند بہ پس او محبوب تا بہا سہ  
طائفہ افراد و تجلی ذات نور شدہ است چنانکہ قالب حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم را  
حضرت غرت جلت قدرہ در کلام مجید تمام بیان کردہ است کہ قد جاءکم من اللہ  
نور و کتاب و نبی پس قالب او نور بود و سبب آن بود کہ سایہ بر زمین نبود اگر قالب  
او مثل قابہا می دیگران بود تو تو لہم بنظرون الیک و ہم لا یبصرون با اہل  
طوایر فرزان نشدی و با وجود این بیان نہ نیستی کہ کان تمشی و لا اطل لہ و نہ نفہ  
اسرار او را از محبوب ہمین مقام است یعنی چون در تجلی ذات متجلی می شوند و عوایشان

در سیر و پس در آن حالت دوران و لایت دوران زمین که آن ارضی و اسعة  
 گفته است سایه وجود ایشان را نیز نیست پس چون اهل تجلی صفات و افعال و اسما و  
 آثار را نظر میکنند ایشان را نمی بینند چنانچه شیخ شیخ شیخ محی الدین را ندیدند و شیخ  
 رکن الدین شیخ نظام الدین را سیوم کرت ندیدند نیک نامل کنی که چه میگویم پس دیده  
 شیخ شیخ می باید و دیده شیخ رکن الدین میباید که در حال شیخ محی الدین شیخ نظام الدین  
 میخوشند و ایشان را نه بینند چنانکه افراد در حال ذات محوسکه و نه همچنان اهل تجلی صفات تجلی  
 افعال و اسما و آثار را در تجلی ذات افراد سیر و ندید پس چه بینند که اینند نامل شانی کنی  
 که مقام و مرتب شادان لایزال نیست آن محبوب ابن عزت صاحب مقصود منصف  
 که مقصود صلاح راجلی ذات بود و مقام افراد است اما این نیز میگوید که اگر مقصود صلاح  
 راجلی ذات بود و سرگزارنا سخن نگفتی و دیگر سحانی نه سرا میدی زیرا که چون در تجلی ذات  
 محویت است محو چه داند من کیستم و چیستم که گوید سحانی و انا سخن که درین آنا و فی حقیقت  
 خود مراد است پس در مقام محو او کجاست که گوید که من و منی آنا ای محبوب کلام گفتن در  
 تجلی ذات نیست که ما قال علیه السلام من عرف ربه کل لسانه ازین حدیث  
 تجلی ذات مراد است ولیکن در تجلی صفات و افعال و اسما و آثار کلام رد ابو دوما قال  
 علیه السلام من عرف ربه طال لسانه ازین حدیث تجلی صفات و غیر آن مراد است  
 نیک نامل کنی آنا چون عدم کلام در تجلی ذات باشد پس سحانی و انا سخن گفتن نیاید و روا  
 نباشد پس معلوم شد که در تجلی صفات و غیر آن گفته اند چنانکه آن محبوب چون در مقام  
 تجلی صفات این فقره بود چنان کلام برین فقره شدی و این فقره نیز در خواب بودی که آنرا  
 نهایتی نبود و در تحریر و تقریر نیاید آنا چون آن محبوب راجلی صفات شود و نه افعال  
 خواهد داشت که محاله چیست اگر در تجلی صفات و غیر آن کلام نباشد خوف ملاکت است  
 و اگر در تجلی ذات کلام باشد این نیز خوف ملاکت است درین معنوی من بسیار نظر کنی که هم  
 از آن مقام تجلی صفات است معنوی سحر جانم چون که زد صدگونه جوش به چون تو هم  
 بود یک عین جنون به چون که غرق آتشیم عیسم کن به می بسوزم گر نمی گویم سخن به  
 پس ای محبوب کلام انا سخن و سحانی را در مکتوب یازدهم منتهی و بیانی تمام کرده ام اما  
 آن در مقام دیگر است و شرح و بیان این مکتوب را تمام دیگر است چنانکه در کلام

قصه موسی علیه السلام چندین محل است کسی داند که اگر است اما چون نیک تامل می کنند  
 هر ایک آیه را مقام بیان علیحدّه نیست مگر فی که دعویٰ هذا می میکند اما المثال مصابیح الاقوال  
 مثالی می نمایم پس از محبوب مفرح اما استحقاقی چیست که چون از محبوب درویش و تبسلی  
 صفات استغراق می یابد پس خود را بحال صفتی از صفات اوی مبتدیع ذات جان را وجود  
 در صفات و حب الوجود و تنفیر فی نوع حال صفات می گردان صفات و حب الوجود در حدیث  
 درمی آید و وجود جان را وجود را پاک می رابد و آن صفت و حب الوجود درین ربنده در کلام  
 می آید و میگوید سبجانی و اما استحقاق پس بوده نمی گوید اما همان صفت و حب الوجود در رسان در  
 جب از الوجود می گوید **کَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** ان الحق لينطق على لسان  
 علي و الله اعلم بحسب شری که این پیغمبر تذکره است اگر از گویندگان سبجانی و اما استحقاق پس بیدار  
 اگر چه ایشان گفته اند و لکن شرح مذکور را نتوانستندی که می بین شنوند با سلاطین در بیان شرح مذکور  
 عاجز آمدند و لکن از ادلیا که ذکر کرده است پس اهل علم از ربنده تصور کرده اند و مریز و ساینده  
 نیات تلک می پس تحقیق بدانی که در تجلی ذات کلام نیست و کلام در تجلی صفات است چنانکه  
 ابن عربت امر و زنده نیست با او غنمی آنچه گفتمی و او شنیدی آنچه یقین است زیرا که گفته ام  
 که نویسم منور کلمات که کلمات من اندازه بر بحر المعانی نیست که بر دارد و منور کلمات من کجا  
 انشا و الله تعالی بر آن محبوب بر دگر کار می نویسم المقصود از محبوب چون از دولت فرد  
 حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره در سلوک ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات  
 مقام فرد نیست بشرط سست و زدن دل کردم و در میان طائفه افراد نزول غیبی را خوردم و  
 انتظار تجلی ذات شد من حضور و حقیقت را در واقع دیدم که ایشان ذکر خفی می کنند آید  
 در روی خود پیشی پر خود و حقیقت ما دیدم و محفوظ حضرت محمد قدس الله سره العزیز  
 بر زبان پاک برین خاک را بزند و فرمودند که ای شهباز میدان عالم لا موت و ای پاک آمده  
 از عالم جبروت و ای باخته عالم ملکوت و لا موت در هر لحظه که از ان زبان در بار برین خاک  
 شامی کشد و خود را بنجا می مالیدم و توجه می هشادم حضرت فرد حقیقت بر فاستند  
 و سبلی زرد و دیده من کشیدند و فرمودند که ای فرد لا یرالی که این میل از نور جمال ذات  
 خداوند است غر و جل و این واقع و این دولت در سده اهدی عشر و ثمانه بود و چون  
 شب در طیر شدم از شهر خندان در مصر رفتم به پایتوس شیخ اوحدی سمنانی مشرف شدم در آن

وقت قطب مدار یعنی قطب عالم ایشان بود و مجروح که در آدم ایشان نیز همان لغو این  
 فقیر را نواختند که حضرت فرموده است حق تعالی فرموده بود و نه بالاندک درست  
 بعد ایشان در حجره خویش کنجی فرمودند در آن حجره و نظیر دیگر بود یکی صوفی دوم متعلم  
 ثلث شام و طریقه بنده بودم نماز حق تعالی بجماعت قطب عالم شیخ اوجدهستانی گذاردم و آن صوفی  
 ولی بوده است بعد تا وقت نشانی شب سه ختم کلام آمد و ده سیاره زیاده بر آن خواندم  
 در دو رکعت سلام دوام اما شوقی و ذوقی درین بیدار نشانی را اند تعالی در آن محبوب نیز  
 خواب شد نظر کردم که قالب بن نور شده و قلب من محیط عرش عظیم گشته که عرش عظیم دیده من  
 مفقود خودی شده است و جان من این جا بگرفته و جان آن محبوب نیز خواب گشته بعد نظر در  
 خود کردم که همه موی و وجود من صورت شده هر یک صورتی نظری کردم همچو صورت خویش  
 می دیدم بعد صورتهای محو شدن گرفت چنانچه جمیع صورها محو و ناچیز گشت نهی اسباب  
 و زهی ساختگی که خاک را باکی میدهند که محمد در مقام احدیث بعد نظر کردم که جمیع عالمها را فلک  
 و انفس بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسرار و آثار محو شدن  
 گرفت و آن محبوب محو و محو من چنین در طریقه احسن بقا در عالم تجلیات راسخ کردم  
 بعد از آن کلام را در اسطیثیدم که فرمان شد یا عبدی جلالی حجاب جمال و جلای  
 انوار جلالی و انت مابین الجمال و الجمال بعد از کلام در تجلی ذات مشرق شدم  
 که کیفیت آن بمشاهده تعلق دارد و انت را اند تعالی آن محبوب را المطلوب بشا بسازند  
 از آن ثانی رخ باز در مقام لاسوت که مقام فنونیت است نزول کردم از دولت و فرج حقیقت  
 قدس الله سره این مشنایات بعد از تجلی ذات سفیدم روزی در عالم صحو آمدیم در حجره  
 شیخ اوسمانی سرانیدم مشنوی از تراب عشق گشتم است او فایست باکم گشت  
 اندر است او بود ما در بود او نیا بود شد سر هر چیزش بود آن مردود شد به چون مجروح  
 گشتم از هستی تمام به فرودم مانند جان و نه نام به زان شدم پرواز سوی لامکان به  
 دیدم آنجا عیبا بر پس عیان به خویش را دیدم همه نابود خویش به یافتیم سر رشته  
 مقصود خویش به چلن شده فانی محمد از وجود به غیر او دیده که دیگر کس نبود به پس  
 آن محبوب بعد از تجلی ذات شدم در حجره شیخ اوجدهستانی مدت مفرده روزی هوش افتاد بودم  
 و درین مفرده روز در صحن شیخ اوجده در حجره می آمدند و بوسه بر پیشانی من میزدند اگر شیخ



واقف بر احوال من نمی بودند خود مصاحبان حجره مراد فن میکردند که مرده است و من  
 خود جام جمال ذات بزرگوارم بعد دیدم یک قبح صحرای عالم غیب آوردند و در  
 دلم غم نخیزند مقدم روز موشا رشم این از سبب سبب ارتجالی بود بعد ازین مدت باز  
 بهر طرفی که نظر میکنم نوری می بینم که ازین فقیر متصل است بهر یک ازین طرف و این صورت  
 افاضه مقام فرو نیست است که بهمه کائنات فائض است بر سبیل فتوت و این دولت  
 که برین فقیر نصیب گشته اند دولت و سعادت انفس سبب آنکه فرد حقیقت <sup>قدس</sup> است  
 سره شده است که آن محبوب روزی خدمت سلطان المحققین برهان المحدثین امیر کبیر حضرت  
 نصیر کبیر این فقیر و خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بودند و این فقیر  
 در آنحضرت یاد کردند و کیفیت تعلیم این فقیر حضرت مخدومی عرض داشتند حضرت مخدوم  
 فرد حقیقت قدس الله سره فرمودند که آن امیر جز خاطر جمع دارد که محمد شهباز سید ابی انوش  
 است سید مستشار و چند اولاد و اقارب و قطب الما قطب افراد الا افراد را  
 در روی تاثیر است و او بدین نعمتها مشرف خواهد شد و اما این نعمتها را و بشیر طریقی  
 خواهند داد و بدین شرط قبل خواهد کرد و رازلی کرده است چو آن امیر کبیر و الدین فقیر برین  
 فرمان حضرت مخدومی که سعادت و راز و جهان و جهان بود رسانیدند آن روز این  
 فقیر پیش حضرت مخدومی مولانا شمس الدین سحبی که خلیفه بزرگ شیخ العالم نظام الحقی و  
 والدین بودند قدس الله سره تا انحصار بخواندم و این فرمان انحصار نعمتها را شنیده بودم  
 و بعد از آنکه رب العالمین از برکت انفس مبارک رسد و آن محبوب اهل عرفان بر سه نوع  
 اندک نوع آنانند که معرفت علمی دارند و دوم آنانند که معرفت کشفی دارند و شهود و صفات  
 حقیقت را حاصل است و افلاک درین نوع متصرف است و سیوم نوع آنانند که معرفت  
 است ابدیه الیهیاتی دارند و این مقام بر اهل افراد است و اما آنکه در ایشان تصرفی ندارد  
 بلکه ایشان متحقق افلاک اند یعنی ازین تاثیر متحقق اند و متحقق آن باشند که اینها را  
 در فضیل خود ببینند و در وحدت و آرد اما اگر در ظاهر آن محبوب جانی بگذرد که زکام  
 چینی سرفه در ایشان اثر است که زکام تصرف افلاک است و زکام را در حضرت است  
 نمیدانم نیز تاثیر و پس چگونه زکام این طائفه افراد را اما جواب آن است که  
 زکام در ذات حضرت رسالت علیه السلام تصرف افلاک نیست بلکه تصرف حقیقی است

و این تقریر رفع درجات است و کمالات حضرت رسالت است علیه السلام و در طائفه  
افراد نیز رفع درجات است پس این محبوب این فقیر که در مقام الاموت یعنی مقام فروزیت  
نزدل کردم در سیوم محل تحقق مقام فروزیت شدم و آن است قال الفقیر اذا  
ادبا الله ان یوالی عبداً من عباده فتحه علیه باب الذکون ثم فتح علیه القرب  
ثم اجلسه علی کرسیه التوحید ثم یرفع عند الحجاب الاعظم فتراه ب  
مشاهده ثم ادخله دار الفردانیه ثم کشف عنه الکریاء بالجمال  
فاذا وقع بصره علی الحجاب بقى بلا هو فحکین صار العبد فانیاً وبالخی  
یا قیاً ای محبوب چون درین مقام وصول یافتیم این مشغولات را درین مقام منطبق آوردیم  
مشغولات گفتیم اکنون من ندانم کیستم بنده بارخیزم پس چیستیم بنده کی شد محو  
آزادی ننماند و زره در دل غم و شادی ننماند و در صفت گشتم و گشتم در صفت و عارفم  
انما دارم معرفت و من بدانم کتونی یا من تونی و محو گشتم در تو و گشتم شد دوتی و  
پس این محبوب گم شده را این گفتار از کجا است اما گفته ام که در تجلی صفات کلام است  
چون بخیریم که بران محبوب چیز بنویسیم از تجلی ذات قدح صحت یافتیم این اثر است  
والله ان محبوب کجا و این کلمات نیاز از کجا باید که آن محبوب بخوابد و خیزد و عالم صحت و فقر را از  
کتاب خانه در حرف و در صوت را برای آن محبوب در حرف و صوت در آرام و می ترسم  
ز یادت سخن در اسرار منی را نم از سبب آنکه نباید که عزت در تجلی ذات بغیر صحت  
مشغول کند پس کلام که گوید در وقتها حال خویش آن محبوب بدعا باشد و حقیقت معلوم  
شد که در حجب شیخ او حمد منافی قدس الله سره بعد از سعه روز این فقیر است جمال  
ذات را که قدح صحو دادند برای آن محبوب بود و از کرده آن محبوب بود نیک مال کنی  
که چه میگیم و از خانه بشریت و دایع کنی این محبوب **ه** مردانه بیانی کا ندین و نه  
نه بونی همین خزند و ز رنگ به کل زمر وجود خود بر خیزد او فاده میباش در ره رنگ  
به زمار خانه بر میان بنده و انگه بکلیس کن آهنگ به میدان یقین که هر دو عالم  
به در راه تو نیست جز تو فرنگ به تم هذا المکتوب الشریف السبع من المشوال  
ایم عشرین و ثمانیة -

محبوبم اغر محترم ملک محمود شیخ دام غزه سلام و دعا از محمد مصطفی مطالعه فرمایند  
 اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم موجب شکرست احمد الله علی ذلک تنویات در بریزات مرا  
 عشق ایشان کرد و چون دلبر طراز مراد ایشان کرد و چون نظر افتادم آن فرز دلگشا  
 بی در یک نظرش جمله وجودم همه جان کرده آنانکه میگفتند که ما کامل فسریم  
 گشته و آداب و رسوای جهان کرده آنانکه تحقیق چو سلیم نمودند فی شان اصل  
 فرخنده و محبوب جهان کرد و بخشاد عشق دلم در پی معشوق و جبریل این  
 ز پی خویش روان کرد و المقصود ای محبوب طالبان حضرت لایزال بر دو نوع اند  
 قسمی مطلوبان ایشان را خودی خود بی واسطه بخود رساند و خود جوایب ایشان باشد  
 به ایشان محمد مصطفی است علیه السلام بعده پیروان حضرت او که در شارب اویند که  
 نه اگر ایشان در مکتوب شایان بیان افتاده است و گواه سیر مطلوبان نیست که  
 سبحان الله الذی امری بجد لیل برون مقام مطلوب و مقصود است چون بد  
 دوم گواه نیست که الحدیث الی ذلک کف من الظل تنویات میگفت با حق مصطفی  
 چون نیازی تو زما به حکمت چه بود آخر گوایم بچندین ماجرا به حق گفت که ای جان  
 جهان گنج بد من پس نهان به منو استم اظهار خود با تو کنم ای دلربا به گواه پیروان  
 حضرت او که حضرت مصطفی علیه السلام بر حکم مشایده و معاینه درین حدیث  
 گواهی داد و اهل طوایر ازین حدیث سیاسی حریف و کافد سپید پیش باز بداند و از  
 مقصود معانی شان خبر نیست که از الله تعالی السعة و تسعین اسمان  
 احصاها دخل الجنة پس ای محبوب بتایخ الرابع و العشرین من جب سینه  
 اربعه عشر فنامه در شب جمعه حضرت رسالت را علیه السلام در خواب دیدم که بر منبر  
 نشسته مرا مل مطلوبان حضرت لایزال را وعظ میکنند و بیان این حدیث میفرمایند  
 چون از منبر فرود آمدند هر کس را باز گردانیدند حضرت ولی الله علی ابن ابی طالب  
 کرم الله وجهه را فرمودند که یا علی او گفت لیلای یا حبیب الله فقال علی  
 السلام ان الله تعالی السعة و تسعین خلقا من یخلق بواحد منها ذل  
 الجنة فقال علی یا رسول الله هل فی شیء منها قال کلها فیک

وفی بعض اولیاء امتی یعنی حضرت رسالت علیه السلام فرمود که یا علی هذا منی  
 را ازین نود و نه نام مراد نود و نه خلق است و هر کس ازین احاطان باشد و در بهشت رود  
 علی گفت کرم الله وجهه که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ازین خلق آتی هیچ یک درین  
 است پنبامبر فرمود علیه السلام ای علی حمله خلق ما در تو موجود است و در بعضی جریه  
 نشان حضرت من آما ای محبوب امید میدارم که این نود و نه خلق دران محبوب نیز  
 کشف گردد و در خردشاده کند و لو انهم صبر و حتی یخرج الیهم لکان جزایهم  
 صبر اجمیلا ای محبوب پیش کبر یا جلال الله تعالی تر از او نماید و علامات نعم  
 المولی و نعم النصیر را مشاهده کنی این علامات را بجای میسراند که الباقی ترا  
 نیز نعمت گردد پس ای محبوب ترا خلعتی آواز است و سنه التوشیح ترا تجلی گردد  
 پس انصار یعنی انصار خلاص دهد النافع را برسم کند بیده المقسط را بدانی  
 که چه بوده است الیمین از ناسوت ترا ببرد الحیج در لاسوت ترا زده گرداند  
 النور تر از دران مقام منور گرداند المبدی الممجد درین مقام ترا ابتدا  
 از ازل و انتها ابد مشاهده شود یعنی بدانی که در انزل کجا بودم و در میان کیان  
 بلی گفته ام و در ابد میان کیان در دیده خدایم بود الظاهر الباطن یعنی ظاهر  
 و باطن ترا مشاهده گردد التوابع والبصائر ترا شود مبنا حقیقت گرداند  
 الجبار والتکبر ترا نیست و دست از عالم ظاهر کند المؤمن المبین ترا  
 ترا درستی باطن رساند لقد و سن السلام ترا تنزیه دهد الصمد ترا  
 یکتا کند و آنگاه ترا قبول گرداند هو الله ترا تحت الوهیت بنشاند دائره هو  
 ترا به اثبات غرت رساند دولت ماله الملكی طاب لو کر و عبده هر نوع که تصرف  
 کنی در ملک کنی اگر نیز و شریعت غضب کنی و غاصب نمائی یعنی ترا مملکت طاعتی مسلم شود  
 چنانچه قطب عالم ملک الشیخ شیخ عبد الله مطری ویدم که از شهر مدینه مبارک بیرون  
 آمده بودند و من نیز بر حضرت ایشان بودم فضا مریکب شخصی در چراگاه می چرید  
 حضرت قطب عالم شیخ عبد الله مطری قدس سره مرکب مذکور را گرفتند و سوار شدند و چند  
 میل پستند گذشتند چون حضرت ایشان رخاانه آمدند در محل خلوت پرسیدم که ای خدوم عالم  
 مراد از وجود مبارک حضرت محمد صی معلمی متروعی اویدم که بر مرکب تنصیف و توفیق

خداوند مرکب حضرت مخدومی سوار شدند حضرت قطب عالم قدس اند سره فرمودند  
 که ای فرزندان و ای برادران! انشاء الله تعالی تو درین مقام خواهی رسید و خواهی دانست  
 که این مقام ملکیت ملکی است که در ملک خود تصرف کردی و آنچه بدو چون رسیدیم  
 دانستیم که دولت مالک الملکی سلطنت این دارا الله تعالی آن محبوب را نیز خواهد  
 رسانید و اینچنین تصرفات خواهد کرد و المقصود چون تو او محبوب در دایره هو با شایات  
 عزت سی جزه و از ثمر نیاید و از اخبار آثار از عرش تائیدی با خبر باشی چنانچه بزرگی  
 را این مقام بتو تجلی شد یعنی در مقام لاموت پس او را پرسیدند که از کجائی گفت  
 گفتند که کجا میردی گفت تهره می پرسیدند چرا تو گفت بعضی را این مقام از نور  
 احمد صلی الله علیه و سلم تجلی است و بعضی را از نور احد اما همه محو با تبه محو این فقیر  
 کی باشد که در عزت دایره بتو مستغرق باشد و جبار را بجای کلمات خلعتها  
 بخشند این نعمت و گواهی مظلومان در قلم آمد که در واسطه ایشان را خودی بخود رسانیده  
 است و میرساند اکنون طالبان که بطلب وجد و جود خود را بدو رسانند شمه نذر  
 در قلم آریم اکنون بدان ای محبوب سر طالبان یکی ابراهیم بود علیه السلام و موسی علیه السلام  
 طالب آن باشد که حقیقت او جوید تا بیا بدیایا بد چنانکه موسی علیه السلام  
 طالب بود نیافت و مطلوب آنست که حقیقت مرا و را جوید پس گواه و نعمت  
 طالبان آنست که از موسی و طلب او خبر داد و لما جاء موسی لم یقاتنا و کلمه  
 دیکه یعنی گفت آمد موسی و آمدن طلب باشد و دوم گواه آنست که گفت  
 و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً یعنی ابراهیم را حضرت عزت دوست گرفت  
 پس در مهل دوست نبوده باشد و این نیز طلب است بچه اند آری محبوب چنانکه  
 چنین طالبان که از طریق فقیر معرفتند با ایشان نیز کلمات خلعت و عطای می کنم  
 اما نه ازین کلمات که با آن محبوب سر مشکلم پس ای محبوب جانم و ای مطلوب و کلام  
 خلعت و عطا سلطان دیگر باشد عنایت و محبت سلطان دیگر پس بگوشتش  
 بچهره رسیدن دیگر باشد و در خواست مطلوب دیگر باشد نیک تا مل کنی پس  
 سبحان الذی امری بعبده کجا و لما جاء موسی کجا فهم من فهم و حضرت  
 رسالت علیه السلام را بین که موزی از شایان لایزالی که در مقام مطلوب باشند

و در مشاهدۀ خواجه عالم علیه السلام مشارکت دارند چه می گوید که انی لاجل نفس  
 الرحمن فی الارض الیمن زهی تعریف و گواهی و بحق اهل مطلوب یعنی انبیا  
 علیهم السلام را بر سالت و فائده و قیری مشغول گردند اما او پیش را گفتند که با ما فقط  
 کن و ما را باش پس او پیش با صورت انبیا میگوید قطعه عشق لمانی و روانی به به  
 کافر شدن و گیری و ترسائی به به پیش همه کس عاقل و عنائی به به و اندر ره ماسود  
 سودائی به به آری محبوب اهل ظهور از کلمات با سیاسی حرف و سرخی شگرف را منند  
 و دانند که همین است از سبب آنکه در قید بشریت در بندند و در چهار پنج طبیعت گرفتار  
 استوارند و الله اگر دانه شوق بر عقل ایشان عطا گرد نیست گردن یعنی سست شوند و  
 ولی کو آتش شوقی ندارد اگر طاعت کند ذوقی ندارد و الله تعالی جمال رباعی این  
 فقیر ابران محبوب تجلی دهد رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی به فو عقل  
 اگر هست شوی هست شوی به وین بود العجبی به بین که از باده عشق به پیشیا رگی  
 شوی و گم هست شوی به المقصود ای محبوب حق سجانۀ تعالی قدیم است  
 و همیشه باشد عشق او با او غلبه کرد خود دوست با خود بخود تماشا کند طالبان از مطلوبی  
 که نیست او اول ماخلق الله نوری از کتم بطون نظیر آورده و اسم ایشان  
 آئینه نهاد و المؤمن هم آئینه المؤمن یعنی خود را در خود اید و لهذا چونند خواستی که  
 خود را به بینی ضرورت است که در آئینه خود را به بینی پس بحقیقت آئینه به آینه است  
 همه اوست خود را خودی بیند و یاد خودی بیند الله تعالی جمال رباعی این فقیر را  
 بران محبوب تجلی دهد رباعی چشم خودم همه پر از صورت دوست به و این دیده  
 مرا خوش است چون دوست در دوست به از دیده دوست فرق کردن نه نکوست به  
 یا اوست بجای خود دیدم یادیده خود اوست به نیک نامل کنی که درین رباعی طالب  
 مطلوب هست هر گاه که مطلوب به طالب نقاب غیرت از وجه جمال بر کرد و بر قع  
 طلعت را بکشاید چنانکه بر مطلوب آید حضرت رسالت علیه السلام را در سبب امری  
 فرمان شد الم توالی ربك كيف مد الظل یعنی جیبها با بر تو اندازیم و تو  
 بگمین حال نگران ما باش زهی حدیث مطلوب و نکته دیگر را گوش دار که انبیا را علیهم  
 السلام در طلب نامهای ایک و بصفتها و پاک خداوند تعالی سوگند خورند و باز



حضرت غرت جلست قدرته بجان و سر و بر روی و بموی حضرت رسالت علیه السلام میگوید  
خورد که و الاضحی و اللیل اذا سجدی و دیگر و التین و الزیتون و بماند اینها  
اللہ تعالیٰ جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی دهد رباعی (عاشق و معشوق  
حسن معشوق بسیار است و تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست و در فتوح عشق  
اگر چه این قول خطاست و تا شاطعه عن یار بی صبری است و وای محبوب شریطه  
طالبان در راه مطلوبان بسیار است که اکثر در بحر المعانی محفل گفته ام و این محفل را  
کاملان این راه و سالکان درگاه ندانند و درین مکتوب از ان محلهای و مکتوب  
گردانم و آن آنست که جمله مذہب بنهاد و دو نوع معروف و اصل مذہب آنست  
که در دیده طالب عاشق یکی نماید و اگر فرق داند یا فرق کند فاروق و فرق کننده  
باشد و نه طالب و نه یابنده مطلوب مقصود پس ای محبوب طالب عاشق لایق فرق  
هنوز حجاب راه بود که مقصود طالب از مذہب آنست که باید آن مذہب اختیار  
کند که طالب را بمقصد درساند و هیچ مذہب ای محبوب را ابتدا در حالت بهتر از ترک  
عادت ندانی و چون کمال سیئنه هیچ مذہب جز مذہب مطلوب نباشد چنانکه  
چنانکه از تبرک سوال کردی که تو کدام مذہبی او گفت انا اعلیٰ مذہب ربی  
زیرا که ای محبوب طالب اگر در مذہب خود را داخل کنی پس آن مذہب پیروی باشد  
او مختلط باشد پس او را از مرتبچ بهره نبود اراادت پیروی جز و طالبان صادق  
جز مذہب پیروی آن مذہب خداوند تعالی است و دیگر مذہب نباشد و ندانند یعنی  
ای محبوب الرب مع الالف واللام مطلقا لا یجوز الا الله فاما بغیر  
الالف واللام مقید یجوز فی وصف الخلق كما یقال رب الدار  
و رب الملتاع و معانی رب ای محبوب بجنه نوع یافتیم و کلام مجید کی بمعنی سید  
یافتیم چنانکه در قصه یوسف علیه السلام اذ کوفی عند ربک ای عند سیدک  
و در قصه موسی علیه السلام گفت اذهب انت ربک ای سیدکم و هو  
هارون علیه السلام و رب بمعنی مصلح نیز یافتیم چنانکه گفت والو یا نبون  
یعنی اهل علم ولایت مریدانرا اصلاح آرندگان اند و بمعنی مربیان نیز یافتیم که  
المربون فینا و ازین پیران تربیت مرادند پس ای محبوب عزیز می که گفت

که انا علی مذهب دینی ازین ربی مراد پیر است و پیر تربیت است پس سر که  
 مذہب غیر باشد گفتیم که او مختلط باشد و سر که بر مذہب پیر باشد پس او خلص باشد  
 و نه مختلط زیرا که ای محبوب اخلاط توقفت است و اخلاص ترقی که من اخلاص  
 الله اربعین صباحاً ظهرت له ینال مع الحکمة من قلبه و لسانه  
 نیک تفکر کن و تامل فرمائی که چه میگویم پس ای محبوب آنکه نه مختلط مذہب است پس  
 دودست و آنچه او را در میان مذہب اخلاط باشد آن طاعات و عبادات و ریاضات  
 و طلب احوال و مقامات و غیر آن همه غرور است پس ای محبوب مذہب آنست که مرد را  
 سجدای تعالی رساند بخدا تعالی تاشق را اخلاص برساند نه خلط طین و بجز این اخلاص از او مشت است و  
 مذہب خلط دانه عمل است و نعت عشق امینست که العاشق یصل الی الله  
 تعالی ز سر حدیث قرب و یثبت عقل امینست و العاقل یصل الی الحجة ز سر حدیث  
 بعد ربانعی بعقل این راه کم رو کا نذرین راه به جهانی عقل چون خرد و خلط است  
 به چگونه شرح این گویم که جانم به ز عشق این سخن مست و خراب است به اگر پستی سر  
 این سوالی به چه گویم من که خاموشی صواب است به باسانی بدار می سر این کار به  
 که کاخست و سر نیک دشوار به ای محبوب جانم وای مطلوب روزگارم این محله را  
 مشاهده خواهی کرد که بعضی کلمات را بجز المعانی بر نمیدارد و محلی که فرق کلمات  
 در کتاب افتاده است و می افتند آنکه غیر مرتب است آن محل حامل سحر المعانی نیست  
 فرمودند از روزگار و فهم نیست اما تحقیق بدان که کلمات در یک حرف است حرف  
 دیگر نمی پذیرد و آن دو الف است یکی الف احد دوم الف الحمد و همه اسرار ربوبیت  
 و التبت در میان این دو الف است و تو ای محبوب این سر دو تخته مرا مشاهده ای  
 که در پیشگاه من است و تخته الف و بعد ازین دو الف و الف سوم که  
 واحد است استغراقی خواهی یافت و الله چند سئل با خدمت سید جلال الدین جلال  
 قدس سره در آنکه استغراقی الف احد را بر حوصله ایشان کلمات میگویم پیچ یا یان  
 ز سریده بود که شروع در الف احد بنویم آما بران محبوب امیدوارم که سر سر سه الف را  
 تخته بانه که من است و الله تعالی پس سحر المعانی میان دو الف است الف احد و الف  
 احد پس همی دارد و چون سخن اتم الف واحد را خیر بیان کنم پیچ بر نمیدارد حرف

واحد را دقایق المعانی شاید که بر وارد و خواهم نوشت انشاء الله تعالی پس کلمات  
 در یک حرف است و آن هر سه الف است همه عالمها را اکثره در حبه الف وحدت  
 در بخورد و چون ای محبوب در مطالعه بسیار همه کلمات بحر المعانی را در باب حرف  
 که آن هر دو الف است شامه خواهی کرد انشاء الله تعالی در مطالعه کلمات این فقیر  
 بر آن محبوب دو حالت است بعضی کلمات از روی ظاهر بر آن محبوب متجلی میگردد اما  
 باطن خود نمی نماید و بعضی کلمات نه ظاهر خود بر آن محبوب می نمایند و نه باطن باشد  
 تا ظاهر و باطن یکی شود و یقین دانی ظاهر و باطن یکی شدن است یکوشدن بودی هرگز این  
 کلمات بجانب تو بکتابت صادر نشدی و از سواد قلم بظهور بیایند و کاغذ مکتوب  
 نگشتی چنانکه ظاهر کلمات ترا قبول کرده است باطن نیز ترا قبول خواهد کرد که قل  
 لو كان البحر مداداً الكلمات لبي لنفذ البحر قبل ان تنفذ الكلمات  
 لبي ولو جئنا مثله مداداً - بحجة النبي وآله كانت هذه الكلمات  
 مفهومة لا انشاء الله تعالی المقصود ای محبوب چندین عزیزان که  
 با ایشان این فقیر را پیوسته بود همه عاجز این راه اند و تشنه مرده اند  
 از الف احد بیشتر نتوانستند سلوک را ترقی کردن درین راه زنا راستند و در  
 زنا جان دادند حقیقتم با حقیقت مردان که دعوی مردها کردند میگوید فزو  
 شما عمری دین وادی بسر رفتید روز و شب به زگر و گوی او آخر مرا آثار بنمایند  
 و حقیقتم دیگر نیز قابل است **هـ** برای جستجوی این حقیقت به هزاران پیر  
 هر دم در طنب است به زور داینهمه پیران ره را به محاسنها بخون دل خضاب  
 است به جوان مردان دین را زین فضیلت به جگر هاشنه و دلهای کباب است به  
 بعقل این راه کم رو کا مزرین راه به جهانی عقل چون خرد خراب است به مقصود  
 آنست همه احدا را شناختند چنانکه حق شناختن بود اما احمد را شناختند چنانکه  
 حق شناختن است پس لازم آید که در الف احمد عاجز باشند که هیچ معرفت  
 احمد را بر نبرند اگر چه سالها خونها خوردند و سخنرند و شهادتین هم از طالع نشود  
 بر آن محبوب نموده آید که چگونه در معرفت الف احمد حاضر معرفت بودند و معرفت  
 الف واحد خود کجاست و چه جاست انشاء الله تعالی در دقایق المعانی

احمد واحد را شرح دهم اکنون بدانکه اهل تصور معرفت الف احمدی می گویانند و گمان  
بودند که آنکه دعوی سلطان عارفی میکرد یعنی آن مست سجانی بایزید و ملاقاتی با او  
سره چون او کند محبت را در کنگره کبریا نداشتند بود و در گوشه دایره الف احدی  
با توفیق سبحانی ما اعظم شانی قرار گرفته بود و در انتظار فتح ابواب مشاهد  
الف واحدی روزگاری سبزی بر دناگاه از سر دقات غیب و از کلام برین باب  
را سمع شد که یا بایزید عمر رفتنی ولكن ما عرفت حبیبی فقال ایادینید  
رب رجعت الیه و ثم رجعت الیه پس ای محبوب اینک مرکب عارفان  
دایره الف احدی بایزید را تا کنگره کبریا می که در آن شش حدود است گذرانید  
بود ناگاه پاوش حضرت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله  
در آمد بایزید را قماش سجانی ما اعظم شانی بر خم طباخچه ثم رجعت الیه یسوع  
فاتبعونی را ندو در حلقه منسلک گردانید و آنک سجانی یسوع فاتبعونی عود کرد  
کند محبت سجانی ما اعظم شانی را از کنگره کبریا می شکستندی و در سلسله گران  
آویختندی که چندین اهل دعوی محبون الله را هم از مقام کبریا می در سلسله گران  
در آورده است که یصل به کثیرا و یهدی به کثیرا که قال علیه السلام استموا  
الاحمال بنحواتها عذر از همه رسیدگان خواسته است و المخلصون علی خطر اعظم  
یعنی عظمت الف احدی را که با الف احمدی است تمام نموده است پس ای محبوب  
آن بود که بایزید کند محبت سجانی ما اعظم شانی را با مشکلی و نهنگی کرد آورده و در  
آمد در خانه مذمت و خامت در آمد و زناری به بخل در بر پوشیده فقال الاهی  
ان قلت یوماسبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی و اقطع  
زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد  
ان محمدا عبده و رسوله آی محبوب معذور دار کلمات این فقیرانه آسمان  
بر دارد و نه زمین ابابچاره این ورق سفید بریر از آسمان و زمین رنده است  
که حامل گشته است قطعه چونکه بهم نمی یابیم در آفاق به سرگرد روی برد بوارم  
به چونکه از زاده و داننده دل نیست به چه سود از جان پراز گفتار دارم به  
... کلمات که نه آسمان بر دارد و نه زمین در حق این فقیر شیخ صلاح الدین

شهیکه قدس الله سره فرموده بودند آن روز ورموند و بکنایه بودم که روزی با ایشان  
 کلمات میگفتم پس فرمود که ای بر خور دار مقام لاهوت کلمات ترا عرش بر بند آورد  
 و اندازده آسمان و زمین است که حامل باشد المقصود ای محبوب بپایه معروف کزخی  
 را قدس الله سره نیز همین نوع افتاد و در مقام کبریا بی باقوشه قماش انا را که  
 فاعله اونی عزلت و پشت و دیده انتظار در واره مشابه الف واحدی  
 می گماشته ناگاه نقیب حضرت فایده عونی در آمد بزم طباخچه شهر رجعت الیه  
 فرود آمد بعد معروف نیز در محلت مغان و گبران خانه ساخت و آنچه دشت بر سر  
 در ساخت او نیز این بود که زاری و بر روی شید فقال الهی ان قلت یوحا ارحم الی  
 انارکم فاعبدونی فانما الیوم کافکر یوسولک فحس فتدک و لکن ما عفت  
 حبیبتک فاقطع زاری و اقول اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک  
 له و اشهد ان محمدا عبدا و رسوله ای محبوب در مکتوب شانه و هم بد کرده  
 افتاده است که خلائی و بعضی مریدان از پیران بکلاسی قناعت کرده اند ایشانرا مریدان  
 گفت زائر اند و اعتقاد دارند که کار طریقت و اهل طریقت یک حقیقت اند چه اند  
 و چون باز دولت پیران ترتیب مقامات جمیع اولیاء و اقطاب و قطب القاب  
 و افراد و فرد الا و را بجا می شایده عینی و یقینی حقیقی مشابه کرده ایم و میگنیم و  
 مسلمانم که کار هر یک چگونه است و امید است که آن محبوب ازین علم یقین کند  
 بر حکم مشابه حق الیقین و قلمی آید همه را مشابه خواهد کرد انشا الله تعالی  
 در مکتوب شانه و هم این مشایخ را را نبشته ام و درین مکتوب نیز به آن می بینیم  
 مشایخ و اهل کلمات که از برقه سبق و تدریج و اسبقی بر روی  
 چون توجیهانی و ما جوایان تر است و در میان مکتوبات ازین جا است  
 آمد جسم و جان با قسم تو صافی و دردی زبان راست با گفته ای و در  
 ایامی و چشم افتاده است بر من یک دی و در قسم این را یقینم ازین  
 است این دولت مر ازین یک نظر که بطاعت و این بدست  
 کرد انبیین این طاعت پس و تو بچشم و حریفه بر سر و تا بچشم  
 ظاهر و بچشم و شجاعت را شوق را می که هر چه گوید و شکر زبان

اشرف فی یوم الحجۃ الثالثۃ من ذی القعدہ سنہ اربع و عشرين و ثمان مائۃ -

## المکتوب الثامن عشر فی بیان الکفر ہوا بجامع

عجبکم اگر محترم ملک محمود عرف شیخ دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی کبرم مظلومہ فرماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل اللہ تعالیٰ و برکت خاندان حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم موجب شکرست بحمد اللہ علی ذلک غرض صحیفہ

### عذر

مبنی بر آنکہ -

آشفته گوئیم کہ آشفته شدستیم  
صد عذر بگفتیم از ان مست پستیم  
مفرور عمیدار گمہ ما بجام شکستیم  
ما تیم کہ جاوید بخور ویم و شستیم  
ما ابو الجبانیم نہ بالادہ پستیم  
ما کافر غفیم گزین بیت نہ پرستیم  
یک لحظہ بلی کوسے مناجات استیم  
مستیم بدان سان کہ نہ ایم کہ مستیم  
صد بشارتیم دو صد بار ببنیم

ما از ازل امروز کہ آشفته و ستیم  
زان ساقی مست کہ امروز در آمد  
زان باوہ تو دادی و ازین عقل کہ ما را ست  
زندان خرابات بخور دند و برستند  
بالای سمہ باغ آمد و پستی سمہ گنج  
ہر چند پرستیدن بت بایہ کفر است  
یک لحظہ بلا بوس رہ عشق و دیم  
تا ہستی خود او بر اکر د بختیم  
مر و ز سر زلف تو متانہ گزستیم

اگر محبوب مقصودم درین مکتوب است پس بدان کہ محقق و عاشق دیندار است  
و سواد کفر و فحشیت از سبب آنکہ سواد منظر بیاض است تا آنکہ محبوب خلعت سواد  
زلف احدیت را پوششی داشتہ بر گز بیاض جام احدیت انہ نوشی چہمیدانی کہ  
محبوب کہ درن حضرت او چیست و کیفیت او اکر است بد آنکہ زلف حضرت او  
مخوف تھا کہ بہت زہی سواد کہ از ان سواد بیاض رو نمودار است

دل کہ رہ می جست در وادی شوق  
خدایش را گم کردہ رہ زان باز یافت  
یک شبی در تاخت دل مست خواب  
راہ زان زلف پریشان باز یافت  
چون تباریکی زلفش عطر خورد  
نزد گشت و آب حیدوان باز یافت  
آفتاب ہر دو عالم آشکار  
زیر زلف دوست بہمان باز یافت  
زہی زلف یعنی او محبوب اگر کافری ہزار سال  
خدا لا الہ الا اللہ گوید بسلامہ جسکہ



تا آنکه زلف حضرت او را که محمد رسول الله است یاد کنند اسلم نبات یعنی امی محبوب  
 اگر صاحب جمال رو تو با بان دارد به بیاض احمدی تا آنکه سواد زلف بران روی  
 بیاض خود پریشان کند عالم پریشان نگردد همچنین سواد زلف محمد رسول الله حیره  
 جمال بیاض لا اله الا الله است آنیک حسن سواد که بر بیاض شده است از در  
 ازل تا ابد آباد سودی راست که می بینی و در مشا به خواهی دید و بر سر نیز داری  
 ز باغی سر سودی زلف خود نمودیم به جهان را در پی عوفا نهادیم به مباحش احوال  
 مسمی جز بک نیست به اگر چه با همه سار نهادیم به در مکتوب پیشینیم که در کشش حدود  
 یعنی تا عرض احمد است از او را می عرض مهم حذف است باقی معلوم است بچاره  
 اهل خواهر معده نیست و بعد که ایشان مثل سده شیر خواران است که در معده  
 شیر خواران بران و هلهوا احتمال کند هرگاه که نقلیات را احتمال ندارند پس شتاب  
 خالص را که دارند که چرمی گویم پس امی محبوب کفر بر نه نوع است یکی کفر اجالی خوانند  
 و دوم کفر حایل خوانند و سوم کفر آبی پس امی محبوب کفر آبی را گوش دارد و رنگ  
 خواهری دیگر تا کفر زلال پس بر آبی پس بر آبی و تا ایمان نیست آبی پس جان می ده  
 به کفر ناست و ثانی را مینی پس جان بیکان تا پس ازین کفر چهارم برسی که آن در  
 سحر الهی است و ثانی را مینی پس جان بیکان تا پس ازین کفر چهارم برسی که آن در  
 انشا را در دنیای حین بر چهار کفر از دولت پیر شده خواهی که دانگه مومن شوی  
 به بین که حضرت عزت جلالت در رتبه خود تمام درین مقام بیان نهاده که و به یومین  
 اکثر هم با الله از دهم مستحق کون چون مومن شوی خودی خود متراد خودی زند  
 تا همه او شوی تا در دهم معذورم شود الفقیه موانع سلطنت ابدی مسلم گردد  
 محامانال علیه السلام کما قال الفقراء لیکن کفرا خواجبه عالم علیه السلام این  
 مقام را تمام کرده اند و خلایقی می دانند که این حدیث اسمانی علی العموم است  
 بر محبوب مسمی نیست که با او یوم الله تعالی آن محبوب جانم امی مومن گرداند تا علم  
 صافی را که با منی و عا تجلی بود و کشف حال این فقیر است در حال آوردن تا فیض  
 اهل که این از دولت آبی محبوب تا در قیامت گردد و در کفر بدایت الله  
 و الکفر را چه پس و سیدنا سیدنا الطاهرین تسبیح سیده ماه و تا غفران

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر کافر است به زین چنین صد کافر دین نیست به مال من چون برنی آید بنطق به  
 شرح عالم اشک خون من است به کار من بر خلق آمد پشت روی به کافرین خلق نضر من  
 من است به من چرا گرد جهان کردم که دوست به در میان جان شیرین من است به و هم  
 ازین مقام شبلی میگوید و عذر این کلمات مرا چگونه خواسته است و گفته است که ای شاکر  
 که من آن کفر بودی که دین اوست حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم هم ازین مقام  
 عذر بخش بیان نهاده که ما خلق الله تعالی شتیگا مشبه به من آمده  
 یعنی گفت هیچ چیز مشبه دانند او نیاید مگر آدم امی محبوب درین مبتیا نیکو مال کنی یا عی  
 اندر دو جهان مشرک و کافر ایمیم به زیر اکب و شاید دلیر ایمیم به این گوهر اصل با نماند  
 در خور به آن گوهر اصل راجه در ذرا ایمیم به یعنی امی محبوب آدم هم شکل و شبه او آمد  
 اگر شبه او ندشتی آدم و فرزندان موسی و چون مخلوقات دیگر بودند و نیست ایشان  
 در آنحضرت نه موسی و خطا بل انسان مسری و قبیانی نشدی رباعی چون یک  
 دوستی تو آن را از نخست به سوی آنحضرت نسب کردی درست به آنکه استی انظار  
 کیسی به فارغی گرمی و از زیستی به پس امی محبوب اگر خواهی که در آنحضرت نسبت  
 درست کنی درین مشنویات من خوضی کامل کنی و فکر کارگاری بری مشنویات  
 در فناء مطلق از یابی بقای محو گردد و آنچه گردد و ما سوا او سر وحدت گردت آدم عیان  
 به کاشف اسرار گردی در نهان به چون نیمی و اصل شوی گرد یقین به در من و ما مانی  
 و بگوهر دین به چون نه منی امی محمد غیر او به فارغ از عالم شوی در سیر او به خویش را  
 کم ساز تجرید این بود به گم شدن گم ساز تجرید این بود به آن زمان فانی و گم در حق  
 شوی به در حقیقت واحد مطلق شوی به شکل است این نکته پیش در بصر به چون  
 ز اصل خود ندارد و خبر به عشق و عاشق محو گردد درین مقام به خودمان معشوق ماند  
 و السلام به آنگاه امی محبوب نسبت تمام داری که لازم آید که ما خلق الله تعالی  
 شتیگا مشبه به من آدم به چرا آدم را فرستادیم بیرون به جمال خویش  
 در چرا نهادیم به المقصود امی محبوب درین بودیم که ما یومین اکثرهم بالله  
 الا و محمد مستی کون اما امی شریعت و بشیرت نمی گذارد که در بحر المعانی  
 سه چهار کفر را که شمرده ام و بکر را نامشده ام خواستم شرحی و هم شریعت با بشیرت

مستور کرد قابل این افتاد که در دقائق المعالی شرحی دهم انشاء الله تعالی پس ای محبوب صاحب بشریت علیه السلام بنور نبوت و هسته بود که در بهت خود دیوانگان دارم اگر مبدی بشریت نکند بدیوانگی عالم نبوت را و جنون کشد بسبب آن بود که بشریت را بدیشان گردنیر که جنون را راه است بکفر اما باش آی محبوب وقتی که شادی با آنحضرت مبنی آنگاه بدانی که دیوانگی چیست و دیوانگی که دارد و دیوانه کیست روزی در وقت نماز پیشین اول وقت این فقیر حضرت مخدوم را قدس اندسره وضو کوانیدم مقام گشائی مرا تجلی کرد چیزی در آستانم بحضرت پر خود قدس اندسره بر سر دم حضرت فرد حقیقت روی مبارک را بمن بالا کردند و فرمودند که ایست میدان لا موت تو است و سه سال این کلمات را از دیوانگی می پرستی که من امروز دیوانه ام و تو هم دیوانه خواهی شد و وقایعی که امروز منم تو نیز خواهی رسید رسیدم آن محبوب را نیز همین مقام خواسته ام و خواهد رسید و بشارت را و رای و جهان خواهد گشت و این دیوانگی ای محبوب مقامیست که آنچه در د جهان از عرش تا اثری است او را از آن چیزی نمی باشد در مکتوبی نوشته ام این مقام را افزودنیت نام است و صاحبان این مقام را افرادی گویند که افضل از قطب بدانند و افراد تجلی ذات اند و تجلی ذات را از اخبار و آثار کونین و آنچه در کونین است خبر نباشد چنانکه ای محبوب حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس اندسره در سنه اصدی و خمسين و سبعاء از بازگشتند که محمد تعلقو تکلیف ایشانرا برده بود این مقام مقامی است که تشکیلات علایق بر صاحب مقام فرو نیت روان گردد چنانکه بر حضرت فرد حقیقت قدس اندسره محمد تعلقو را استیلا کرد و دایان رحمت اختیار و بار و برین مقام صاحب این مقام را مخرج است چنانکه حضرت مخدومی قدس اندسره بود المقصود سلطان فیروز شاه طاب شراه نیز پادشاه شد با ایشان بود چون در بانی رسیدند خدمت شیخ قطب الدین منور قدس اندسره خواستند که برای ملاقات حضرت فرد حقیقت قدس اندسره بیرون آیند حضرت مخدومی بشیر خادم را فرستادند که شما بیرون نیاید آگاهی آیم تا سلطان اول بارست میاید که او را مستاد و محل کرد حضرت مخدومی قدس اندسره رفتند چون سلطان اینچنینه خود نیز سوار شدند چون

نزدیک رسیده آید بیا حضرت مخدومی با خدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره  
 ششسته بودند گفت که سلطان می آید از جهت محجوم حضرت مخدومی برخاستند فرمودند  
 که ای برادر مولانا منور وداع است و روان شدند اما خدمت شیخ قطب الدین منور وداع  
 نکرده بودند آن بود که حضرت مخدومی قدس الله سره را در میان راه سلطان دو چهار  
 شد بجزرت مخدومی عرض داشت کرد که ای مخدوم عالم که من شنیدم که شما برای ملاقات  
 خدمت شیخ منور رفته اند و من نیز امر دزدان کرده بودم که هر دو بزرگوار در یک سجاده  
 بنشینید و من زانوی ادب زخم و پیش شما بنشینم برای اینی حضرت مخدومی را  
 قدس الله سره سلطان باز برده تبعیده چون برخاستند خدمت شیخ منور قدس الله  
 سره فرمودند که ای برادر من مولانا نصیر الدین اکنون وداع است سلطان در تحریب  
 مانده لفظ اکنون چه بود از حضرت مخدومی قدس الله سره پرسید حضرت مخدومی  
 فرمودند که پیش از شما وداع با ایشان کردم و برخاستم اما ایشان وداع نکرده  
 بودند از سبب آنکه می دانستند که صحبت باقی است آن بود که شما مرا باز برید  
 این بود که لفظ اکنون در میان آوردند پس از محبوب سلطان را تعجبی دیگر پیش  
 آمد و عرض داشت کرد که ای مخدوم عالم ایشان را صحبت باقی روشن بود شما را  
 چه نبود حضرت مخدومی قدس الله سره فرمودند آری نبود از سبب آنکه من در ولایت  
 ایشان بودم اما بر حوصله سلطان این جواب فرمودند هر گاه که این فقیر در مقام  
 خاص خلوت بر حضرت مخدومی قدس الله سره برسد که ای مخدوم بسیار سرد و عالم  
 این چه منی بود برین فقیر فرمودند که ای فرزند من در تجلی ذات بودم که در مقام  
 فرو نیت ستم مرا هیچ از اخبار و آقا معلوم نبود اما برادر من مولانا منور در آن وقت  
 در تجلی افعال بودند اخبار قلبی و عالمی ایشان را روشن بود پس از محبوب اینی را  
 از سبب آن ارشاد کردم شاید که از درویشی عالم کشفی آن محبوب را حاجت افتد  
 و از آن درویش حاصل کشف نگردد پس از آن درویش اعتقاد فاسد نکنی و بدان  
 که شاید درویش درین مقام باشد که از اخبار و آقا عالم خبر ندارد و این مقام را  
 دیوانگی گویند که دیوانه را نسبت بر بزرگی کنند پس از درویش و عالم افراد دیوانه  
 خبر نباشد زنی عجوبه طایفه افراد برای مبت شاید دیوانه شود در مذمت شیخ

کفر و آند: زیرا چون عشق سودا آمد به هر کس که بکفر عشق بنیاد آید از دست  
 بت شایه بکینا آمد پس ای محبوب عاشقان حضرت الوهیت بر فزون و تفاوت  
 آمدند بعضی از ایشان اعمال دین به بندند خود را بدان محبت رسانیدند و بعضی از ایشان  
 بنیاد حقیقت آمدند و کونین را با جمیع خطوط برسم زدند و کفر و شتمند و آنکه در باطن  
 خود ازین مقدار خردلی خط دیدند زنا را تصور کردند و در ظاهر نیز زنا را بستند یعنی  
 چون باطن که نظر خالق است زنا را است ظاهر نیز که نظر گاه خلق است زنا را  
 نباشد و اهل طواصیرند آنند که از کفر و زنا مقصود ایشان چیست و ان فی الحرام  
 معنی لیس فی الغیب پس ای محبوب کفر و زنا را ایشان از راه حذائی باشد و  
 معین بر کار و باطر لقیات ایشان باشد ای محبوب ملاکی نه بود که زندگانی با عیال  
 کنی و در کوئی ادا گشته به که از دور بگو و تا ای محبوب از خود سقر گشتی بود اع اهل محبت  
 سجد ای غر و جل نرسی و من میخیزم من بیدار می آید اجرا الی الله و رسوله شمر  
 بد لکه الموت فقد وقع اجره علی الله پس ای محبوب کجائی و بیجه جانی که  
 تو هنوز این دنیا که عشق را ندیده که شاید باز می این دیوانه و حضرت الوهیت  
 چیست و او را با این دیوانه چیست خاطر جمیع دار خا پنجه شتر است شاید چه ای  
 کرد المقصود ای محبوب بعضی از ایشان حضرت الوهیت را در خود دیدند و  
 سخنان بیانه آغاز کردند و هر یک را عدا ده گفتند كما قال الفقیر من اراد  
 ان یر الله تعالی فلیوفانی كما قال علیه السلام من دانی فقد رانی دینی  
 درین مقام رسیدند هر یکی از این لفظ گفتند و ستیها کردند بعضی را نادانان بگفتند  
 و بعضی را حضرت الوهیت بغیرت خویش مبتلا گردانیده و چنانچه این فقیر از او  
 نیست بیده بدست نادانان خواهد گشتانید و یا خود خواهد گشت بغیرت من میخیزم  
 و میرا که سلطان خود گشتد وانی چه باشد آبر و شرف بعضی از این مقام سرق را چه ندانند و در  
 باب الوهیت دیدند و این مقام نبی علیه السلام و علی بن ابی طالب را این مقام را  
 را البشر و مخلوق گوید و یا ایشان را به بشریت جوید که از نزد حق و البشر را دانند  
 از کفر و او از محبوب این مقام را ای مقام است که جز ذوق به شایه حاصل  
 اگر و این دو بیت را نیکو نام کنی یا سخی سر زانم جان و دل نزدیک و لبر

میشود و از حال حسن رویش هر دو کافر میشود پس میان جان و دل این قلب محبت  
 شدست جزو تن و قالب مرادم خود میسر می شود آن محبوب صالم را نهایتی و نهایتی  
 نیست اما گاه بیگاه از حجاب می ترسم و این در حجاب در همه دلها از انبیا و اولیا  
 و مومنان رسید نیست و در دفراف نیز خشن نیست چون حجاب او بر سچاره بنیای  
 مستولی میگردد و در آن حالت از وجود خودم تنگ می آید پس ضرورت است که خزانة  
 و فرای سوختن بودی نیست و گویند از محبوب از بهر من ناله و فریاد و سوختن و آفتی  
 مکن که ترانیر خیزی رسیده است و تمام رسید نیست و آن محبوب این سوختن از آتش  
 ناله الله الموقدة التي است که در دلها می مجوران زده است و ترانیر از محبوب  
 ازین آتش نصیبی تمام است که می سوزی و خواهی سوختن چنانکه از آتش دل بر ایم  
 علیه السلام حضرت عزت جلالت قدره خبر داد قلنا یا نازکونی بودا و سلاما علی  
 ایبراهیم پس این محبوب این خطاب بر آتش دنیا چه نسبت دارد و الله می کس  
 معانی کلام الله را در نیافته است پس بدان ای محبوب این خطاب بر آتش دل بر ایم  
 علیه السلام نکرده ای پس شعله آتش از دل ابراهیم علیه السلام است چنانکه بر آتش دنیا بزی  
 سرگز کسی در دنیا زده آتش ندیدی هم از اینجا بود که برگزاری گفته است که خداوند ا  
 هر ایک لحظه در دوزخ خود راه ده که در ایم تا لیکن لیکن را از آتش دوزخ خلاصی شود  
 یعنی شعله از آتش دلم در آتش دوزخ زخم همه آتش را باک بسوزنم باش ای محبوب تا بدین  
 مقام برسی که ترا آتش دهند که چاک حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته شود چنانکه  
 روزی عمر رضی الله عنه در محلات ابوبکر می گذشت و ماه رمضان المبارک بود از خانه  
 ابوبکر رضی الله عنه بوی جا سوخته و در شام عمر رضی الله عنه رسید و تعجب باند میش  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم در آمد و گفت که از خانه ابوبکر و شام بوی سوخته جگر  
 یافتم حضرت رسالت علیه السلام فرمودند که باش ای عمر که این مقام هر کسی را اندمند  
 و در است ازین مقام صدیق بار و این کلمات را بگذارد که آتش دل مجوران معذور  
 بداری عمر گفت یا رسول الله در همه عمر کیست جگم سوختن آرزوی کند که ترانیر  
 دهند اما هیچ میسر نمیشود و نمیشود که در آن عالم مرا خواهند داد یا خدایا بگو که این جگر  
 سوخته هر روز گفتی که یا دلیل الهی این زحنی میسر است پس ای محبوب می ترسم



که از آتش شوق شش حد و کون مکان ناچیز نگردد و چون در آن محبوب ذره آید  
 آتش دل مجوران مادر خواهد زد آنگاه خواهد دانست که آتش دل مجوران چه  
 سوختگی دارد و بعد چه ساختگی می انگیزد **بیت** محمد آه گر مت برفک افت  
 عجب کز آسان آتش بنار دیا و امام حسن بصری رضی الله عنده در حالت نزاع با گوشتند  
 که چه آرزو دارم که **بیت** کبریا شوی تا گفتن پاره جگر سوخته را دلم  
 آرزو نیکند خلافت و دستند که جگر بریان بازاری آرزو دارد و دستند که جگر سوخته  
 از آتش دل گری آرزو بشود آرزو محبوب جوشن **بیت** مصطفی علیه السلام از مسافت  
 یک میل شنیدند و این جوشن همچو ابو بکر علی صفت شنیدی باش ای محبوب  
 تا ترا این حدیث غمزه زند که ان الله يحب كل قلب حزين و ابن حزم  
 ترا قبول کند رباعی از عشق تو ای صنم دلم خون شده است با جان در  
 وصل تو بیدار شده است با سلی شده مرا تو ای شادیت با جان و  
 دل من عاشق مجنون شده است با پس ای محبوب مقامات کفر با و درین مکتوب  
 بنام محمد اگر چه کافیه شنیده مانده است اما حال احوال این فقیر در قلم را ندن درین  
 مکتوب یاری داده که در قلم آوردم و هنوز مقصودم در مکتوب نوزدهم دارم که خواهم نوشت  
 که در این اقسام است اما اگر در سحر المعانی گنجایش خواهد بود و بار آن احتمال سحر المعانی  
 خواهد شد در نوزدهم نویسم و آنکه احتمال نتواند کرد و در دقائق المعانی با تمام غم  
 ان الله شاکس ای محبوب وانی که این حزن از چه باشد چنانکه بر گواهی بیدار  
 که همه مردمان را آرزو مقام پیران باشد زیرا که پیران از خود بیدار آمده باشند و کسی  
 عجب مردمان مقام پیران آرزنند تا ایشان نیز همه از آن مقام پیران بدو آیند  
 و پیران گردند و من بخت من بیتیه مهاجر االی الله و رسول الله ازین بیت  
 مراد مقام پیرست که کعبه حقیقت است که درین کعبه حقیقت مشاهده حق است که این کعبه  
 در مقام نبی علیه السلام فرموده اند و بالا اند که کرده ایم که من اراد ان یروی  
 الله فی قلبی نیکتا مل کنی و تفکر کمال ثانی و ابل خواهر در عالم شریعت  
 و شریعت مسکن با هر چه باشد اند هنوز جهان شریعت را ندیده اند و این حقیقت  
 که در این راه چه نیکو است که در این راه چه نیکو است که در این راه چه نیکو است

بهر طرف که بگردی تو در دگر دانی ۛ حیات جمله جانها چو بود شیخم فردا که جان  
 جمله جانها اگر تویم دانی ۛ چه ساغر است که هر دم کلم کشد نجوش ۛ تو هم کن  
 که چنین ساغر تو مرانی ۛ بنزار نکته بنجم عشق جان هم جان ۛ سخن بزر  
 که اگر عاشقی تو بر خوانی ۛ چو عشق راه وصال هست ای دلم تو طول ۛ که عشق  
 مرکب تازی تو کفر و مانی ۛ تم هذا المکتوب الشریف بعناية المکمل اللطیف فی  
 الثناء السابع من القیام سبعة اربع عشین و ثمانین

### المکتوب التاسع عشر فی بیان الکفر النهر

محبوبم عمر محترم ملک محمود شیخ دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطلع فرمائید اعمال  
 دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تعالی و ببرکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام  
 موجب شد است عرض تحفه مبنی بر آنکه **عشق**

ایمان از پله آن باید تا عیش طریب  
 پا و از پله آن باید که یار تعب بیند  
 عقل از پله آن باید تا علم و ادب بیند  
 عجب بود حشمت که حمله سبب بیند  
 باشیر شتر ساز و یغرایم خوب بیند  
 تا لعل لب یاری و لذت لب بیند  
 کما نکس که طلب از و صدگان بیند  
 جو نوبت وصل آید صد نام و لقب بیند

وید از پله آن باید تا کفر و عجب بیند  
 سر از پله آن باید تا سحر باشد  
 عشق از پله آن باید تا سو فک پرو  
 بیدون سبب باشد سرار عجایبها  
 آن روز که بر کج در ریگ بیایانها  
 بر سنگ سیه ماحی زان بوسه زند الحق  
 بر نقد سخن جانان که تو فزون دیگر  
 عاشق که بعد صمت بد نام شود از سر

المقصود از محبوب چون عاشق را مقام وصال در آید بنزار لقب نام از آن حضرت آید  
 یعنی معشوق حقیقی و محبوب یقینی اسمهای آن محبوب را مختلف کرد و انداخته کافر  
 گویند و بعضی جاهل و فکار گویند به مانند این نوع صد لقب بانی پس از محبوب  
 این تشریفات اهل وصال است چو آن محبوب را بدین نامها و لقبها خوانند از بهر  
 سلامتی با طلب لامتی و رخصا طافه قریب و مفورے نیاری بلکه بعیش ابد در نظر  
 درائی و ذوق گیری که لیس بعد اذق فی جبه من لعل تیلان ذ علی حشر به  
 یعنی در حب او کسے صادق است که در زخم لعل از لذت گیرد و چرخ زب و در کف

پیشدستی نماید پس ای محبوب گروم را از سالکان حضرت ربوبیت و راه روان  
 عالم قدس الوهیت مدت با خود دارند و عالم سلامت را اختیار کردند و گفتند که صحبت  
 قالب شرط است از سبب آن دلتی صبر کردند البته بمقتضای رسیدند و هرگاه  
 که رسیدند تازان داری و آتش پرستی و بت پرستی بجان خریدند و در مکتوبی  
 نیز نوشته ام که چون آن محبوب نیز خواهد رسید کافری را بجان خواهد خرید و ما خود  
 بجان ایمان خریدیم ام بلکه تو نیز همین کنی آنچه این فقیه سر کرده است **فرو**  
 محمد راجه دل گفت که ای شاد تو را را همین به چو دیدم رو او آخر بدادم جان ایمان  
 پس ای محبوب کفر با ایتام است کفر جمالی و کفر جلالی و کفر الهی و کفر چهارم نیز در  
 مکتوب ششم و هفدهم کرده بودم که اگر در کفر المعانی بکنی خواهی نبشت و آنکه کفر المعانی  
 احتمال بیان کفر با من مذکور نباشد خود در دقائق المعانی شرح کنم اما چون در مکتوب  
 نوزدهم درین مقام رسیدم شروع در عالم حال احوال این فقیر زو آن مشورت  
 شریعت کرد با ایشمیت در مکتوب ششم کرده بودم تا زمانه نهاد و چشمه رحمت اطلعت  
 کفر که بیاض کوهین بود و گفت اوه هم در مکتوب نوزدهم بیان هر چهار کفر اتفاق افتاد  
 پس ای محبوب بدان تا آنکه مقام اخوانیت را پیدا کنی که المؤمن اخ المؤمن  
 و آن مؤمن کمیت که اخوانیت او ترا باید المؤمن المهیمن پس اے محبوب  
 هرگاه که هر چهار کفر ترا قبول کند و از خود هر چهار کفر ترا بگذارد بعد از اخوانیت  
 المؤمن اخ المؤمن گردی بجا ره مولانا جلال الدین رومی را ازین کفر با خبری  
 و اثری رسیده بود که ازین مقام خود را خود آگاه کرده است **فرو**  
 هنوز از کاف کفرت خود خیر نیست به خالقهای ایمان راجه دانستی  
 معذورم اے محبوب شرح علی را میکنم که هیچ نبی و ولی در قلم نیاروده بود و این  
 کلمات بن علی است که در دو جهان کنجیده اما بهمت مجبوم در پاره کاغذ گنجی این  
 یافته است پس ای محبوب بعضی در این کلمات نرسیدند و بعضی رسیدند اما در فهم ظاهر  
 بودند و بعضی با صبر و تدبیر رسیدند و چیزی فهم کردند اما هم دران منزل مقام گرفتند  
 که همین مقام است و بعضی بعد از فهم کوشیدند برنگ و حدت خود شدند و گویا  
 محض میکنم اما عذر گستاخی بنوا هم گستاخی را معنی نیست یعنی ای محبوب آنچه از زبان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

چون بت نفس را خدا سازد آخر آیت من اتخذ الله هوذا لا نعت افکار  
 و اے محبوب بر اسم علیه السلام خود را و فرزندان خود را ازین کفر اجتناب کنه است  
 واجتنبی فبنی ان تعبد الا صنایم پس ای محبوب بر اسم خلیل اسماعیل فرج  
 را بت پرستی چو نسبت دارد اما از مقام کفر نفسی اجتناب نموده است و اهل طهارت  
 گرفتار این کفر شده اند این هنوز در کون و مکان باشد اما آن کس که خست از صحرای  
 کون مکان برگرفته باشد اول مقام که هر کس عرض کند نقلی باشد که چون بنید بنیاد  
 که این که صانع است اما آن محسوس را عرض خواهد شد انوقف نکنی تا ازین قوم نباشی  
 که انما سلطانک علی الدین یتولونه والدین هکذا به مشیر کون  
 پس ای محبوب این مقام خطی عظیم دارد و صد هزار سالک درین مقام رسیدند و  
 تصور کردند که صانع همین است پس هم در آن مقام خلعت و کافران من الکافرین  
 پوشیدند از سبب آنکه مقام کفر و حالات کافران حقیقی را ندیده بودند پس ای محبوب به  
 حقیقی شو و آنچه کسب اعمال ظاهری داری بر سر مخان انبار کن بهر نامی  
 که در اسلام بودیم یا بجمله بر مخان انبار کردیم یا بهر از کونین هر دو دیده استم  
 میان دیده خود دیده کردیم یا و ای محبوب تا کافر شوی نه حقیقی نگردی و چون  
 محبوب کفر یابی در این مقام بلبس را عین خواهی و بدینکه تاج تکبر و استکبار و کافران  
 من الکافرین بر سر نهاده و دوراج آناختی و مصلی را در بر پوشیده  
 و کدر فیه عزیزت لا تحوهم اجمعین را بر دست گرفته و جمله بجا نباشد  
 و از الجلال الجلال کرد که ایشان را از در وصال می راند و هر در انفضال می رساند  
 بدانکه امام اما آن خواجه حسن بصری رضی الله عنه چگونه شرح کرده است که ای تو سر  
 ابلیس منق نار العزیزه کقوله تعالی خلقتنی من نار و لو اظهر نوراً  
 للخلق لیعبدوا لیا عینی ای محبوب اگر ابلیس نور خود را بخلق ناید غلاتی همه نور او را بجمع  
 و بخدائی پرستند و چه بگوئی ای محبوب که بچه می پرستند که این عتاب بر کیان است آخر آیت  
 من اتخذ الله هوذا چون نور او از نار عزت باشد چنین تواند بود و نکته دیگر بود  
 که درین نورش قلم تجدد ما بروز گارے نبشته آید و آن محبوب را هم بمطالع کشف  
 نکته خواهد شد ان شاء الله تعالی پس ای محبوب کفر قلبی که است با محمد صلی الله علیه و سلم

است آنست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما چگونه تشریح میکنند که ان نور  
 محمد صلی الله علیه و سلم من نور العز و لو اظهر نور سبحان الخلاق  
 کما فیمن چنانچه ای محبوب در روزی وقت شام آن صبح طریقت و آفتاب حقیقت  
 و حجره عائشه رضی الله عنها ناگاه طلوع کرد و درآمد اما عائشه رضی الله عنها چادر حضرت  
 خود را پیوند میکرد ناگاه سوزن از دست مبارک ایشان افتاد چراغ بنود که سوزن بچوید  
 غیرت عائشه در کار شد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چیست که ما را از دنیا رخن  
 چراغ هم نمی دهد فبسم رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی حضرت رسالت  
 علیه السلام بقبسم کردند که عائشه هنوز دیده متافقه است که با فتابی بن بنید که من آفتاب  
 حقیقت هستم و در خانه آفتاب چراغ را چه شعاع باشد از تبسم حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم نور بر آمد تا عرش رسید و از عرش نیز گذشته ملائک معائنه میکردند چون نور دید  
 همه سجده کردند غیرت حضرت لایزالی در کار شدند اے بر ملائکه بایده که ای ملائکه سجده که را  
 کردید ملائکه گفتند که نور ترا سجده کردیم فرمان شد که نور دندان حبیب من بود ملائکه گفتند  
 الحمد لله رب العالمین چندین هزار سال ما را شکل بود که در حین آدم علیه السلام چه نور  
 بود که ما دیده بودیم و پس اینها سوده بودیم امر و زحل شد که همین نور بود که دیده  
 بودیم و ملائکه سجده گشته بودیم پس ای محبوب امروز سر که این نور بنید سجده ملائکه کرد  
 پس ای محبوب اگر کسی من نور حضرت رسالت را علیه السلام بنید و سجده کند کافر نکند و زیرا که  
 او فرموده است من سرائی فقد سرائی فی الحق اما کافر که گردد هرگاه آن محبوب  
 ازین هر مقام ترقی کنی و در کفر چهارم که آن را کفر روحی گویند که با حقیقت تعلق دارد  
 بر تو نیکی گردد پس دین مقام آن سه مقام مذکور را در خود شرکت کفر یعنی تحمل شر مسائلی  
 بعد از این هر سه مقام را و هر که درین سه مقام متوقف شده باشد ترا ای محبوب بفرماید  
 و ایشان را کافران که حسنات الاجراسیات المقرین و حسنات  
 المقرین سیئات العاشقین و حسنات العاشقین سیئات المومنین  
 بعد از این هر سه مقام جاوید شود و ترا توحید ابان آغاز گردد و تحلی الفی  
 تهی کنی که دو الف احدی الف الی و جئت و جمعی للی می است چنانکه در عجب  
 ابرار علیه السلام تا ازین هر سه کفر نگذشت با الف واحدی که الف الی است



نرسیده. آن محبوب نیکو تامل کنی قال الله تعالی وکلانک نوری ابراهیم  
 ملکوت السموات واکرمی پس آن محبوب برین ملکوت ابراهیم علیه السلام  
 چه دید فلما جن علیه اللیل سرائی کو کہا قال هذا اربی یعنی چون  
 ابراهیم علیه السلام در سلوک بود و ترقی کرد ناگاه ستاره روح مقیم خود را در ظلمت  
 قالب خود دید گفت هلا اربی پس آن محبوب الشرح شرح روحان سرائی معنی  
 و شرح بجای یعنی روح و است آما جو بر روح مقیم فالشده روح جاری روح مقیم مخلوق  
 و روح جاری مخلوق نیست و این روح جاری آنست که در مکتوب روح شرح کرده ام که  
 الشرح کانما خل تحت ذل لکن ازین روح جاری مراد است و نه روح غیر  
 ابراد علما ظاهر را درین مکتوب تمام کرده ایم پس آن محبوب ابراهیم علیه السلام وظلمت  
 قالب در ترقی سلوک ستاره روح مقیم خود را مشاهده کرد که فلما جن علیه اللیل  
 سرائی کو کہا گفت بذاری و آن محبوب کعب احبار رضی الله عنه میگوید که من تو سرت  
 خوانده ام و این فقیر نیز در تو سرت خوانده است که خداستعالی میفرماید که ان سرائی  
 المومنین من نور جمال الله و ان سرائی الکافرین من نور جمال الله  
 پس آن محبوب هر که در جهان الله را ببیند که اظهار روح از آنست پس جمال محبوب را دیده  
 باشد پس چون ابراهیم علیه السلام روح مقیم خود را دید یعنی نور جمال و دست یابد  
 گفت هذا سرائی و چون آن مجرب ازین مقام در سلوک از کفر ظاهر روح مقیم ترقی  
 کرد فلما سرائی الفکر باینجا قال هذا سرائی چون نور متاب را که نور ابر  
 است در مقام کفر نفس که نسبت با ابلیس دارد بدو گفت هذا سرائی یعنی نور جلال الوهیت را  
 بدو گفت بذاری بدان آن محبوب روزی ابلیس مر حضرت علی را کرم الله وجهه  
 ملاقات کرد علی کرم الله وجهه او را پرسید که ای ابلیس خلقت تو از چیست قال ابلیس  
 خلقت من نوره و انما من نور جمال الله و الکافرین من نور سرائی  
 امیر مومنان علی کرم الله وجهه بر حضرت رسالت علیه السلام بیام و گفت که امروز  
 ابلیس بن منین گفت که انما من نور جمال الله و الکافرین من نور سرائی  
 فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا بنی انما من نور جمال الله  
 و جلاله و ابلیس من نور جلالی و الکافرین من نور سرائی فقال

حسن البصری رضى الله عنه ابليس كان من الجن دون الملائكة  
 كما قال الله تعالى الا ابليس كان من الجن ففسق عن امره سبحانه  
 پس او محبوب خواجسته بصري رضى الله عنه سيگويد كه ابليس از ملائكه نيست و تنك  
 باين آيت ذكر ميكند اما كان ابليس ملكا واسمها عزرازل كل عليه الامر  
 بالسجود وكان للملائكة فلولهم يكن ملكا هو لما دخل تحت الامر  
 قال ليل عليه انه استنساها من الملائكة پس او محبوب اگر او شتر  
 بنوع داخل تحت امر نبوي اما كنه اين فقير است آنكه ابليس گفت خلقتمني من  
 نار پس اے محبوب در كلام مجيد نار را معني نور يافته ايم در قصه موسي عليه السلام  
 كه اتي السموت نارا او نور را يعني موسي عليه السلام را طلب نور بود و نورديد  
 چون جرم ايشان را خنكي مستولي شده بود آن نور را عبارت ناكفت و در نار او  
 محبوب هر دو مركب است هم نار و هم نور فيضان در كو نور است و حقيقت كه در وقت آن  
 آن نار است پس عبارت ناكفت كه روشن شدن را از خنكي گفت امام را نور است و ابليس نيز  
 در مقام سجود عبارت ناكفت كه خلقتمني من نار يعني در ابليس حرارت غيرت غالبه بود  
 از سبب آنكه دون وے را چگونه سجده درست آيد درين غيرت صفت حرقت  
 غالب شده بود در صفت فيضان لاحاله گفت كه خلقتمني من نار امام را نور شد  
 كه بر علي كرم الله وجهه گفت كه انا من نور جمال الله كما قال عليه السلام  
 لعلي بابن عمي انا من نور جمال الله وجلاله و ابليس من نور  
 جلالي پس نار را عبارت گفت خلقتمني من نار اے من نور جانكه موسي عليه السلام  
 گفت اتي السموت نادا اي فورا پس اے محبوب نيكو تفكر فرماي كه قلم  
 در بحر المعاني بيجرف و بے صوت است مستغرق شده با حرف و صوت كرده  
 در رياض الله سواد و علمنا لا من لدنا علم اے آرد و در صفت قلم  
 اے گويد يعني ظهور نعت خود بر آن محبوب جانم و مطلوب روزگارم بكنائت نيست  
 و اظهار كنات خویش اے كند بطريق رموز گفت انا هم كه بر محض سخن عطا  
 ناكند تقریر هستي از مني بخوار را چون محض است از حجاب و منته از خدایه است  
 گرداندازان اے زمره ابرار انا المقصود اے محبوب بكنائت ابرار عليه السلام

نور مہتاب کہ در غروب آفتاب طلوع کرد بدید و گفت ہزار بی یعنی نور جلالی حضرت  
الوہیت را گفت ہزار بی پس ازین نیز در گذشتہ و ترقی کرانگاہ صبح سعادت محمدی  
بر نور جلال احدی در دید فلما سرائی الشمسی بانیر عہ فقال ہذا بی  
ہذا اکبر کو پس اے محبوب در طمت قاب ہر حکم ستر یستم ایا لبتانی الافاق  
و فی أنفسہم ای فی ذالقبہ یعنی ستارہ روح معینم و نور مہتاب کہ  
نور جلال است در شب با خود می گفتند کہ سلطنت ماست و ما راست **س**  
شب چو شد غورشید غائب اختران لافے زیند باز رہہ گوید آن من آن ماہ گوید آن من  
آفتاب از سو مشرق صبحدم لشکر کشند ما گوید این فردان کجا رفتند انیک آن من  
پس ای محبوب چون ابرہیم علیہ السلام نور آفتاب را کہ نور احمدی است در روح جاری ہمہ  
آدمیان است بدید گفت ہزار بی پس ای محبوب نور احمد کہ نور جاری آدمیان است  
در آن عالم آفتاب است کہ حضرت رسالت علیہ السلام فرمودہ است کہ انا من نور  
جمال اللہ و جلالہ و دیگر رفرے نیز نمودہ است کہ من سرائی فہذا سرائی الحیات  
نیکہ نال کنی پس اے محبوب نور جمال جلال در آفتاب است کہ فلما سرائی الشمس  
بانیر عہ فقال ہذا اکبر کو یعنی چون اے محبوب ابرہیم علیہ السلام در قالب شب و  
نور احمدی را بدید گفت ہزار بی ہذا اکبر خواہ عالم علیہ السلام رفرے نمودہ است  
کہ انا اکبر فی مقام کبر اللہ تعالی ہذا اکبر بن بود پس ای محبوب حضرت جنت قدر تہ ہر  
نورم یاد کردہ است کہ یو الشمس ضیئہا و القمر اذ ائلیہا یعنی قسم ہر نور  
منجور و کہ الشمس و ضیئہا شمس است بر دے روشن محمد صلی اللہ علیہ وسلم و القمر  
اذ ائلیہا قسم است شب رنگ موے شورش افکن محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
است کہ نور جمال جمال حضرت عزت است در مکتوبے نور شمشہ ام کہ خلعت بیاری  
نور محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را پس اخبار کردہ است اما آن کلمات را  
درین توجہ با تمام سیدیدہ انا ہون بانی دارم در مکتوبے و دیگر نیز با تمام تر رسد انشاء  
تعالی پس چون اسے محبوب ابرہیم علیہ السلام آن واسرہ ہفت احمدی کہ فلما  
سرائی الشمس بانیر عہ فقال ہذا سرائی ہذا اکبر کو تجلی الف احدی  
کہ ہم واسرہ الف احمدی بدید کہ حضرت رسالت علیہ السلام نیز ازین کفیس واحدہ رفرے

نموده است که من را نی قدرای ربی و آن داسره الف و احدی الف انی و حجت  
 است پس چون ابراهیم علیه السلام هر چهار کفر را دید که جمله آن او را در توحید گناگی کشید  
 و ازین هر چهار گذشت و گفت انی و حجت و جحی للذی فطر السموات  
 و الارض حقیقا و ما انا من المشرکین یعنی از هر چهار مقام مذکور شرک  
 و شرساری بخود و پس توحید ایمان آغاز کرد و از مشرکان خود از از خارج نهاد که و ما  
 انا من المشرکین پس ای محبوب چون ترا این مقام رسد بر تونیز توحید انی  
 و حجت لازم و واجب گردد و بیزاری از مقامات کفر بای مذکور فرض راه باشد  
 که ما و انا من المشرکین اما توجهی که امروز داری نه توجه است معذورم  
 دار ای محبوب که این دو نور دران عالم یکے را روز نام شد که و شمس و ضحیا  
 و دویم نور را شب نام شد که و القمر اذ اتلها که نور و دویم محمد صلی الله علیه و سلم  
 اما دران عالم نه شب است و نه روز که کیس عند الله صبح و لا مساء  
 پس ای محبوب ازین لیل و نهار مسافت مراد است که از بیاض جمال رب و محمد و اس  
 و ضحیا تا سواد جمال موسی محمد صلی الله علیه و سلم و القمر اذ اتلها چندان مسافت است  
 که از عرش نافرین پلیت هر که نفس دید کافر شد بکلمه یا هر که رویش دید ایمان باز یافت  
 پس ای محبوب ازین روز و شب مسافت بعد مراد است و درین بیتها تا لکنی نظم  
 از نور نور منبر لے پس و راست : کین نور ز ظلمت است و آن از نور است  
 توحید گناگی برون از نور است : آنکس که نداند این سخن معذور است  
 پس ای محبوب این نور با گفته هم عالم نور اند عالم شرک و کفر شده اند و چون حضرت  
 رسالت علیه السلام نیز غوطه در نور الف احدی که انی و حجت است نخورد  
 و شراب از خم خانه خاص صمدی با نقل احمدی نوش نوش کرد و بعد ازین نور بای  
 باز داشت و استعاذه طلبید و گفتوا لک انی اعوذ بک من الشرک  
 النفی از سبب آنکه در حق خود خطاب این دیگر که لک : امشرکت لیحط عملک  
 آنکه محبوب بچاره اهل ظواهر که دعوی مفسر بها کرده اند و معانی کلام الله تعالی درجه  
 مقام گفته اند اما آنکه شاه مفسران خود را نامیده بود و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما  
 میگوید که من شبی در حجره شاه مردان علی کرم الله وجهه بودم و حضرت امیر مومنان کرم الله







دور جاوید گیر گفت ولو علم الله فیهم خیراً لآکلفهم محرم چه  
 گوئی او محبوب تو چهل بولوب چه قرآن نه دانستند و نه شنیدند و آما سید  
 و مو شنیدند و آما از عربیت و حروف و معنی ظاهر که قصص و حکایت گذشته و شنید  
 و فهم ایشان همین بود که میگفتی قال هذا آسأطیر الا و لیت  
 اما از حقیقت قرآن کو بودند که نعت ایشان این آمد صم بکم عجمی این نعت  
 مجرم کافران را نیت یعنی هر که از حقیقت قرآن غافل باشد و نرسد اگر چه خود را  
 اهل ایمان نامد و از حقیقت قرآن محروم ماند صم بکم عجمی غفلت آید پس او محبوب  
 قرآن بشمارد که لاله و اللفظیه که وقت باشد که لفظ قرآن را اطلاق کند و مقصود از آن  
 حروف و کلمات باشد و این اطلاق مجازی بود درین مقام گوید که کافران می شنوند  
 کذ ان احد من المشرکین استجاسرک فاجر لا حتی لیسمع کلام الله  
 اما او محبه حقیقت قرآن باشد که چون لفظ قرآن را اطلاق کنند در حقیقت قرآن  
 نیفتد و این اطلاق حقیقی باشد درین مقام گوید که کافران می شنوند و جعلنا  
 علی قلوبهم اکنه ان یفقهوا و فی اذناهم و قرا و اهل ظواهر  
 که معانی ظاهر جویند و گویند پس او محبوب نعت ایشان همین باشد یعنی او محبوب  
 ابولوب از تنبث ید الکی لقب دیگر چیز دانست و شنید و تو جهل  
 از قل یا ایها الکفر و دیگر چیز دانست و شنید اما ابوبکر و علی  
 رضی الله عنهما از تنبث و قل یا ایها الکافرون حقیقت قرآن مشاهده کردند پس  
 محمد بگوید که از ان از لفظ آس و ما حروف بیز و حبسه ایشانرا بنید اما از معنی  
 ایشان نرسد اما عاقل ازین لفظ و معنی را که در ایشان حقیقت هست دریابد  
 بنید و جعلنا من بین ید الکی لیس و سدا و من جعلهم سدا فاغشیهم  
 و صم لایبصر و ن دور محل دیگر گفت و اذا شرأت الفرات  
 جعلنا بینک و بین الذین لایؤمنون بالآخره حجاباً مستوراً  
 یعنی این حجاب اهل ظواهر را از ظاهری و بینگانگان را از بینگانگی ایشان میگذارد  
 که جمال حقیقت قرآن را مشاهده کنند هم ازینجا بود که علی کرم الله وجهه فرو و پس  
 فی القرآن ذکر الاعداء و لا حظ اب صم یعنی گفت نام بینگانگان

در قرآن نیست و با ایشان خطاب نیست و محبوب نام ایشان در قرآن برآورد شده است  
و ذکر کرده است تا دوستان بدانند که لطفها بر دوستان چه مقدار است که نام او جل  
و فرعون و قارون جزیرا و عجرت و در قرآن چه فائده دهد اکنون بدان ای محبوب  
در راه اهل حقیقت که در شان ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است  
که اهل القرآن اهل الله خاصه قاریان بجز و قرأت و فهمیدن این بجز این  
ظاهر این حدیث را در شان خود میدارند و این غلط عظیم است و نمیرسند اهل القرآن  
اهل الله حقیقت دانندگان و حقیقت مشاهد کنندگان قرآن اند با شایسته محبوب  
تا تو نیز از این اهل الله شوی و جمال قرآن بجا حروف بر تو جلوه گری کند و تجلی حقیقت  
کلام الله تعالی از تنگگاه و علمنا لا من لدنا علما تجلی آن محبوب گردد و آنگاه  
بدانی که جمال کلام الله برای اهل اسلام مشاطه نبی علیه السلام چه آراسته است آنقدر  
ای محبوب اهل الله در مقامی که بهر آستان را در نقطه بایسم الله مشاهده کنند  
بلکه همه موجودات از عرش تا شرف در نقطه بایسم الله بینند چنانکه ای محبوب اگر در دنیا  
بخوانی که الله مافی السموات و مافی الارض یعنی آنکه در آسمانها و زمینها  
همه گفته باشی و آنکه این آیت ترا مشاهده شود که نقاب غیرت از جمال خود این آیت  
بردارد و تو محرم جمال این آیت شده باشی یعنی در طرفه العین که بخوانی و لله  
مافی السموات و مافی الارض آنچه موجودات میان آسمانها و زمینها است  
همه را طرفه العین مشاهده کنی و به بینی و هر یک را بدانی بهر کسی که تسبیح و تحمید  
اگر کمال مکان منفرد نام موجودات بگیرد روزگار دراز باید اما همین گفته شد مافی  
فی السموات و مافی الارض همه را گفته باشی و بعد از ترقی همه را مشاهده کنی  
و آنگاه که خود در دایره الله علی کل شیء محیط چون او محیط شده باشی و در  
خود را بینی در نقطه که در زیر پا است آنگاه ای محبوب تو جلالت با اسم الله را  
خواهی دید که این با اسم الله که محرم در گاه با قریبان با گاه چه جلوه نموده  
پس ای محبوب آنچه در نقطه با مشاهده خواهی کرد این هنوز نامه می باشد به گاه که  
جمال سین جمال میهم به بینی بدانی که قرآن چیست و در آن چه است  
آنگاه اهل الله گری محسوس تمام با بی تا ابد و وقت جزو

کا غرض دیدے و چون ای محبوب در وجود صورت باشی جز سواد و بیاض نتوانی دید  
 و چون از جود بدر آئی بعد کلام اللہ وجود ترا خود در خود محو کند آنگاه ترا از محو نباتات  
 رساند که کجای اللہ یافتی و نیست بعد از ان ای محبوب هیچ سواد نه بینی یعنی همه بیاض  
 بینی یعنی قیجیات در نظرت همه حسن نماید **علیت** بر آن نقشه که در صحنه انبیا دیم  
 تو زیبا بین که ما زیبا نه سادیم و چون بیاض بینی بر خوانی که حیدر لا ائم الکبیر  
 پس ای محبوب حضرت الوهیت جلت قدسہ قرآن را در چندین هزار حجاب تخلیق فرستاده  
 است اگر ای محبوب جلالت نقطه بای بسم اللہ بر عرش و ما بر آسمانها و کوهها آمدی  
 در حال است و گذشته شد و کجای اثر لکنا هذا القرآن ان علی اجل لکرامتہ  
 خاشعاً متصلاً عاکر من خشية اللہ و حضرت امیر مومنان علی کرم اللہ  
 وجهہ گفت کل حرف فی اللوح المحفوظ اعظم من جبل قاف یعنی کف  
 هر حرفی از قرآن از لوح محفوظ اعظم تر از کوه قاف است و ای محبوب این لوح محفوظ  
 کدام است سینہ اہل اسلام کہ من شرح اللہ صمداً لا للاسلاخ و منو علی  
 نور من کلامہ و ابن قاف انی جیت فی القرآن ان الحمید پس ای محبوب  
 در هر عالم از عالمها و خدا تعالی قرآن را بنام میخوانند کہ در عالم دیگر بدان نام  
 بخوانند و بر پرده قرآن مجید خوانند کہ بل هو قرآن مجید و در پرده دیگر مبین خوانند  
 و کتب مبین و پرده دیگر عظیم خوانند کہ و القرآن العظیم و در  
 پرده دیگر عزیز خوانند کہ لکتاب عزیز و در پرده دیگر کرامت خوانند  
 کہ و انہ القرآن کرامت و در جهان دیگر حکیم خوانند کہ لیس القرآن الحکیم  
 پس ای محبوب قرآن را هزار و یک نام است درین یک عالم از عرش تا ثری است  
 یک نام است و هم چنین عالمها و خدا عز وجل چند است کہ نہ بدایت آن عالمها و  
 خداوند نہ نہایت آن عالمها و خدا کے و اندر حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم  
 دیگر کہ را اطلاع نمود و نخواهد بود نہ انبیا و نہ از اولیا چنانکہ ای محبوب عالم سجداتی  
 و حیوانی است نیکو بشنو کہ چون حضرت رسالت علیہ السلام شب معراج در احوال سما  
 رسیدید کہ شتران مہار یکدیگر بے ستم میروند نہ بدایت آن پیدا و نہ نہایت  
 آن معلوم جبریل امین علیہ السلام پرسید کہ یا رسول اللہ از ان روز کہ من آفریده ام

موافق که قطار شتران می روند و پیش از من نیز می رفتند آن منی دایم که کجا باز روند  
 و حیران و سرگردان ام و همه انبیا را از آدم تا عیسی مریم پرسیدم کسی ندانست و بعد  
 بحضرت جنت قدس عرض داشتم فرمان شد باش تا حبیب من آید که آنچه بر بالا این  
 شتران است همه بنحوا از وجود با جود است از و برسی نام ادرات حاصل خواهد شد  
 پس جبریل گفت که ای اصل اصل وجود جمیع موجودات بشکو که این شتران چه می برند  
 بر بالا این شتران حبیب حضرت رسالت علیه السلام تبسم کردند و گفتند که گوئی که  
 شتر را بیار و بکشای چون جبریل آن را دو بر شتر می صند و قی بار بود و فصل بعد حضرت  
 رسالت علیه السلام فرمود که ای جبریل قفل بختانی بپوش کن و باز کرد چه بنید جبریل این  
 صند و آستانها و در مینها و کوهها را و شهرها و معور و مساعها و کفرها و مساجد را و آستانها  
 و کعبه و کنشها و قفس را باز بیا که و عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائک مقرب و غیره  
 سبک و سید کلا اله الا الله محمد رسول الله و در آن عالم نیز شب معراج است  
 که جبریل بیکر این مجرای بر و پس حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ای جبریل بپوش و در  
 و پوشش را که این همه شتران که می بینی در آن صند و قفا و در هر یک صند و قفا  
 مثل این نام جلایست و در هر عالم محمد صند و جبریل شتر را باز در و در بار بسته شتر  
 ردان شدند و جبریل در توحید و در لغت مشغول شد پس و محبوب تو چه دانی که من چه  
 کر گویم و ان شاء که بر آنچه برین فقیر از دولت پیرش این و تخیل است از علم و کشف و حرف اظهار  
 کنم جمیع علوم دینی و آنچه مردم را پیش آمده است و آنرا از سر رسوم چیز و دانسته اند  
 و می کنند همینان را زانرا ندید و از هستی خود درستی و نبی گردند و با این فقیر هر لحظه  
 ابهام - رد میگوید پس چون تو سر نای منی بے دم من ناله کنی تا جو  
 چنگت ننوازم ز نوا هیچ گوئی و ای محبوب بالهالم گفتیم بر طریق جواب  
 نفتم از هیچ نگویم تو را امیداری به آتش که دی گوئی که در آتش هیچ گو  
 همچو گل خند و زود گفت در آتا بینی به همه آتشش بمن و برگ گیا هیچ گو  
 دست خود را بگزیدم که فغان از غم تو به گفت من زان تو ام دست تحایج گو  
 المقصود است و محبوب این چندین نه که اسماء و قرآن است بسبع ظاهر توان پذیرد  
 اگر مع در دنی داری پیدا خواهی کرد و خواستی شهید در عالم ختم عشق این و نام را بپوشید



تا محرم را قبول نکنند و با دشمن نکوبند و اما قرآن غمزه جمال خود باد و زنده که اهل آن باشد  
 که آن فی ذلک لکن کرمی ملین گمان له قلب او البقی السمع و هو شمشیر  
 و آری محبوب کسین معانی که مرد از قرآن آگاه شود آن باشد که آن مرد و بهشت رسد ازین  
 مقام پس مقام اعلی را دالی تجت اما و محبوب بدایت قرآن با تو آن باشد که این حرف  
 مقطعات با توحیدت کنند و جمله خود را بر دیده تو عرض دهند بعد هر چند هم کسی  
 انصاف افهم کنی و انفسا لا زد دل کند و ازین بدایت نهلیت نیست تا ابد آباد آگاهانی  
 که قرآن همین جاست و اشارت فی کتاب فیه مشاهد کنی و علما ظاهر اظهار قرآن  
 قناعت کرده اند از قرآن پوستی بنند و لذت مغرچه دانند که القرآن الله الله  
 تعالی فی ارضه و حضرت رسالت علیه السلام را بهین که ازین قوم ظاهر جود ما بهین  
 چگونه نکایت مکنند که قال الله تعالی و قال الرسول یا رب ان تو فرخی  
 اتخذ و اهل القرآن ان همجوسا و اما حسن بصری رضی الله عنه هم از بیجا گفت  
 انزل القرآن لیعمل به و اتخذ الناس قترا ائله و درسته حملا  
 یعنی قرآن بر اے عمل فرستاده شد و خلق خواندن و درس گفتن را عمل میسازند و دارند  
 که قرآن شنوند نسیم گوش بکم گنگ آمده اند قرآن چون خوانند می دیده اند بهال  
 آیات چون بنید که نعت ایشان این آمده که ایچی که لا بصار و لکن ایچی القلوب  
 التي فی الصدور و بر تعبیم دل کور بودند و زبان دل گنگ بودند و گوش دل  
 کور بودند و هستند و اسلام **عزل** او گذر کردی ز حال و از جمال  
 رفته اند و درون فیله جمال و چون بدید کسی را و اهل الله را و کین جهان  
 بر روی او باشد چنان و حال را حسنه بود و از روی او و در نحو بنی چین  
 بنی مال و چون بهال چشم در هررسی و صورتی بینی کمال اندر کمال و چند  
 صورتهاست پنداری که دوست و تارسی اندر جمال و ذوالجلال و خاکی بود  
 دوست از بودان و خاکی کوشش خوشتر از آب لال و اندان آب زلال اندر رنگ  
 تا به بینی نگش خورشید است و هلال و دامن گیر یعنی در دهن و رویت از روی  
 صد پیر دبال و سرخار و داده ام سستی دهم و زیر آن سستی بود سحر حلال و  
 از به سستی تو سخن شب مشب و سر منته جز در دعای و ایتها و وقت و صل



اودم تو تازہ شوید چون جلال سجد و بی زوال با منت هذا المکتوب انشریت فی  
یوم الاحد الثانی عشر من شهر ذی القعدة سنه اربع و عشرين و ثمان مائه

### المکتوب الحادی و احشون فی بیان الاسرار

محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخ ام عزه سلام و دعا، از محمد حسینی بکریم مطالعة شریفه  
احوال منی احوال مقام یقینی بفضل اللہ تبارک و تعالی و میرک خاندان محمد رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم موجب شکر است الحمد للہ علی ذلک صحیفه منی بر آنکه عزول  
کنارے ندارد و بیابان ما ۛ قرارے ندارد و دل جهان ۛ جهان در جهان  
نقش صورت گرفت ۛ کدامت ازین نقشها ز آن ما ۛ چو در ره پنی بریدیم  
که غلطان برو و سو میدان ۛ زمین چون اسرار من ۛ زمین پرس این منظران ما  
چو بودی که یک گوش پیداشدی ۛ شبیک ز باطن مرغان ما ۛ چه دامن چرخیم که اونی لایق  
برون آت از حد امکان ما ۛ چگونہ زخم دم که ہر دم بدم ۛ پریشان تر است  
این پریشان ما ۛ چه بیکان و بازان ہم سے پرند ۛ بیان ہوا کہستان ما  
میان ہوا کہ برتر نہ است ۛ کہ براوج آنت کہان ما ۛ ازین داستان بگذر  
باز پرس ۛ کہ در ہم شکستہ است داستان ۛ جملے نماید برون از حدود ۛ  
جلال شہنشاہ سلطان ما ۛ المقصود اے محبوب عاشق سر اند یعنی عاشقہ است  
کہ یک لحظہ از معشوق لطف بندد یک لحظہ از معشوق قہر بندد گو عاشقہ است کہ در لحظہ  
جز لطف دیگر نہ بندد و سیوم دیگر عاشقہ است کہ ہر دم در جمال معشوق خود را معشوق  
بندد یعنی اے محبوب گو را با این چه کار کہ سلطان او را بچوگان قہر زند و با بچوگان  
لطف یعنی گو را بارادت چه کار باشد یعنی عاشق در مقام رسد کہ خود مراد گردد  
اگرچہ حضرت لایزال جلت قدرتہ فرمودہ است کہ **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا**  
چہ دانی اے محبوب این برو کہ کدامت **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا**  
است این برو کہ است یعنی اے محبوب اخرجه من البشریة و اصلہ بالکرمیۃ  
نہی اے رفیق ابد و عودیت را می گویم و بحر ربوبیت را شرح دادیم و درین خانہ ربوبیت  
رزق باید و چون اے رفیق ابد و درین خانہ ربوبیت در آئی تولی بانی و من لا یسر قلبہ  
میت ارسد فاحسنای یعنی ہر دم در جمال معشوق ناقتنای جز معشوق خود دیگر معنی

عاشق سر اند

و بر سر قله من حیث لا یجلیب زبرد دولت خاندان احمدی و ما را سئل انک  
 الامیر جمیع العالمین که کو لا ک لهما خلقت الکونین یعنی گوید اگر نه از برای  
 وجود تو بودی وجود کونین و عالمین محو بود پس یعنی مجردی که وجود احدی را از نور  
 احدی ظهور کردیم کونین و عالمین ظهور عین حق گشتند و حضرت احد از پیر خود ظهور  
 کرد نامش همسرا و باشد که خلقت العالم لک و خلقتک لاجلی یعنی جمله عالم  
 غذا و باز آمد و باز غذا را تا شأ سلطان آمد بختک بر آ باز و بار بر صید سلطان  
 پس ای محبوب محمد باز حضرت صمدت جلالت قدرت است و جمیع موجودات بختک صید محمد  
 آمدند مقصود همه کون وجود است و این همه خلقت طفیل است

در همه چیز از همه در پیش بود  
 هر شش نیز از نام او آرام یافت  
 خلق عالم از طفلیش در وجود  
 اصل معدومات موجودات بود  
 آفرید از همه او صمد پیر بود  
 او پیر و خلق جهان را آفرید  
 گشت عرش و کرسی و لوح و قلم  
 یک علم در بستی آدم است

خواجہ بیکر شرح گویم پیش بود  
 هر دو گیتی از وجودش نام یافت  
 همچو شبنم آمدند از بحر خود  
 نور او مقصود مخلوقات بود  
 حق بود بدان نور مطلق در وجود  
 بحر خویش آن پاک جان را آفرید  
 بعد از آن نور عالی زد علم  
 یک علم از نور پاکش عالم است

پس ای رفیق ابد واسے عتیق ازل که مقصود همه کون وجود است و ابان  
 از روی چون ماه اوست کما سأل ابو بکر بن الصدیق العتیق رفیق الله  
 عنه عن رسول الله صلوات الله علیه وسلم انه قال یا رسول الله  
 ما الیماننا فقال ایمانکم بمشاهدتی و جمعی و کفر و تمکد فی رفق بیا اوست  
 که و التلیل اذا غشی و الیهار اذا تجلی ای محبوب چون گوید بر اسم الله  
 که مصدر موجودات است بارادت و محبت و رفعت آمد که یار جز این نباید که هو  
 الذی خلقکم منکم کافر و منکم مؤمن و الله یمانتم و یحیی  
 کافر بید مؤمن مقدم کرد از بهر تفضیل نیست اما سبب آنست که بعد مؤمن لفظ اسم الله  
 مذکور است تا کافر را از اسم ذات بعد و باشد مؤمن را با اسم ذات خود اتصال دهد

محل لالت میکنند که تو فرستی باد واری و اختلاف الوان موجودات نه اندک کار است  
 آمده است و اختلاف صور خلایق آیت از آیات وحدت جلالت قدرته بدان و اختلاف  
 استنکاف و الوکم که السعید من سعد فی لطن امیه و الشقی من شقی فی لطن  
 فی لطن امیه ازین لطن ای محبوب لطن ازل مراد است از ان است که افعال خلایق بدو  
 آمده و سبب فریب آمد بخت عزت جلالت قدرته الیه لصعد کلم الطیب و العمل  
 الصالح بر فعه و سبب بعد آمد و دوری که و قیل مننا الی ما عملوا من  
 عمل فجعلنا هباً لمنشوراً که گوی آفریننده ما و آفریننده عمل ما است و الله  
 خلقکم ما تعملون چنانکه می خواهد در راه بنده خود سستی نهد و می گوید  
 هل من خالق خیر الله پس ای محبوب سبب این بود که شریعت را اظهار داد و از  
 برکات شریعت بیان کرد و آن کسی باید که بیان کند پس پس بیان را فرستاد و سعادت و شقاوت  
 آدمی ظهور کرد یعنی شقاوت پیدا کرد تا سعادت را اسم سعادت نامند یعنی اگر کفر بنویس  
 پس اسلام را چه نام بود و چنین بر مقتضای کفر و اسلام و شقاوت و سعادت را روزی  
 باید که در آن روز همه اظهار کرد و یو هر نیلے الشمس یعنی پس ای محبوب آخرت که منظر  
 اول است پیدا کرد و آن منظر را در نهان داشت که ان الشاکة الیه اکاد  
 اخفی القبری یعنی در آخرت با افعال هر یکی باریستند پس ای محبوب بر مقتضای  
 کرم بے غلت و بے نهایت انچه آن بود که او را اعلام کنند که سعادت ثمره کرم حرام  
 و افعال با تقیه پس انبیاء را با علم شریعت بخبرین عالم فرستاد و جمله اعمال ایشان را درین  
 عالم با افعال اعمال ایشان باز بست تا ببلغ ما انزل الیک حاصل آمد ای فرستاد  
 و ای حقیق انزل شریعت را در عالم شریعت در عالم شریعت جز مومن را فائده نشد  
 که از مومن جز عمل سعادت مدو وجود نیاید پس فرستاد انبیاء را ای مومنان رحمت آمد  
 و اهل کفر را شقاوت آمد که کفلاً من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً  
 من انفسهم پس ای محبوب منت نهادن خدا بر مومنان بفرستادن  
 حضرت رسالت علیه السلام و انبیاء دیگر نیز علیه السلام از نزد خود بر ایشان تا ایشان  
 با مومنان چه کنند که بیاورند احلیهم ابائهم یعنی احوال آخرت همه بیان کنند و شرح  
 طاعت و معاصی به نامی بستان باشند و بیان لطف و غیرت ما بر خلق ما گویند یعنی حرام و حلال

آنچه حرام باشد بغیرت خود کرد که ان الله تعالى عن سوء و من غیرت به حسرت  
 الفواحش و بیان طلال کنند مبشرین و منکرین بالشقاوة و ما ترسل  
 المرسلین الامبشرین و منکرین پس و محبوب زیم مقتضای حکمت او جل و علا  
 و علیهم الكتاب و الحکمة و نیکم که جمیع طاعات را حمیده نام نهاد و این  
 که نهاد و این افعال فیه نهاده و نیک نال کنی که کلام اسم راست که اگر شیخ عالم جمع شوند و نال  
 و تفکر بجز و طویل رسانند که اگر الله تعالی که اسمیان هزار و هزاران یک بار باشد و کلمات  
 این فقیر رشد دهد و الله علم بیت شاعر درین وادی بسر رفتید و در شب  
 ز کرد و کوی او آخر مرا آمار نباشد که کار و قولت عالی اندر ره حقیقت  
 در هر هزار سال یک مرد راه بین است که اما دولت آن رفیق ابد و آن صلیق ازل  
 که بحر المعانی آن محبوب را قبول کرده است و در دعا باشد و حیات با نجاه که چنانکه کلمات  
 بحر المعانی آن محبوب را در بر لطف گرفته است همچنین دقایق المعانی نیز مقبول حضرت  
 خویش گردانند باغایت الهی بر آن رفیق نبشته آید ان شاء الله تعالی المقصود  
 رفیق که لقا من الله علی المومنین یعنی منت نهادن حضرت صالت علیه السلام  
 نه از بهر آن باشد اما از بهر آن بود که من النفسه یعنی از نفس محمد علیه السلام آید  
 که انا من نبر الله و المومنون من نور منی الی محبوب از نفس محمد تو نور بود  
 ترا که بحر المعانی قبول کردی و چون می چون دیگران می بودی و دقایق المعانی ترا بوجه  
 ندانستی و دقایق المعانی آنگاه شنوی که عربی شوی تا زبان محمد را بدانی که من اسلم فهو  
 عربی و قلب المؤمن عربی که همه انبیاء می بودند جز شعیب و صالح و محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم و صلوة الله علیها و چون عربی شوی قریشی گردی نسبت با محمد درست  
 گردد که اعلم و رفته الانبیاء درست گردد و هر یک علماء خود را بدین حدیث داخل نمند  
 که چه میگویم و الله بعضی محل گویند نه می دانند که چه میگویند شنونده خود چه دانند که چه می  
 شود اما باشن نیک خواهی شنید و نیک خواهی دانست بعد چون با شنمی و طلبی شوی  
 و اسوق الی لقاء خانی در حق تو درست آید و نیز میگویم را خود بدانی که چه بود و لیعلم  
 و الکتاب و الحکمة است خود را در آموزی چنانچه بحر المعانی ترا پی آموزد و اما از کتابخانه  
 اینها سرچشمه من عندنا و علمنا من لدنا علما چنانکه حضرت محمد آشی

علیه السلام فرمان شد که باز از او منعم است و هستی و علمت ماله تکتی بعلو  
 و کان فضل الله علیک عظیما و باو نیز از محبوب بحر المعانی میگوید اما حسب  
 خطاب شد بابت وادیم تو نیز جرمه ازین بر ساریگان برتر یعنی هر که ترا بنده را دیده باشد  
 درین مقام خواجه عالم علیه السلام بود گفتند که رانی فخر را ازین چون ای محبوب  
 بحر المعانی قبول کرد و دقائق المعانی در مقامی رساند که هر که آن محبوب را بنده را  
 دیده باشد مثل سلطان ابوسعید چون ابن عربی را دید گفت شیخ محی الدین را دیدم اما  
 بنده باید پس ای محبوب بعثت محمد مصطفی علیه السلام منت بر مومنان آمد پس کافران  
 چه سود سوا اعلیهم انزلنا فیهم افر کونتم من ههنا کونتم من ههنا  
 یعنی بوجمل بولوب از و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین چه سود پند  
 ای محبوب ندیده که آفتاب راحت همه جهان باشد و راحت همه عالمیان آمد اما اگر برتر  
 تا بدوهای کریمه آمد و آنکه بر گلشن تا بدوهای خوش آید پس ای محبوب خلل در تابش آفتاب  
 نیست بلکه تفاوت و خلل در جرم و اصل این چیز آمد و دیگر ای محبوب ندیده که آفتاب  
 چون بر روی آدمی می تابد سیاه گرداند و چون بر جامه گافد تا بید سفید گرداند پس  
 تفاوت در جریات است نه در افتاب چنانکه آب جیات مای آید اما سبب  
 دیگر آن نیست پس آب را چه گویم هم درین مقام ترا ای محبوب و کتمت کلمه  
 زیباتر حدیقا و عدل لا معلوم و مفهوم گردیده ترا ای محبوب روشن شود  
 که آفتاب نور الله تعالی چرا گویم محمدی راضی الله علیه و سلم سبب منوری و نور آمد  
 و گوهر ابلیس اسبب ضلالت و ظلمت آمد که تا از محمد ایمان خیزد و از نور ابلیس کفر و ضلالت  
 خیزد تا عالم کثرت در شور باشد هم درین مقام خواجه عالم علیه السلام شنید که چه تجلی  
 می کند و میگوید بعثت ااحیاء و لیس الی من الهدایة شیء و خلقت  
 ابلیس مضلا و لیس الیه من الضلاله شیء ای محبوب نیک تامل کنی  
 که چه گفت است درین مقام چه توان کرد که زیبایی را و از سایه خالی است که  
 مبدل کلمات و لن تجد لسنة الله تبدا و لا کشف حال تو گردد و  
 من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له  
 پنج دوزخ جنبش نیست باش ای محبوب این مقام را تجلی خواهی کرد و تو که در دریا



حکمت قرآن غوطه خوری که پس و الهی ان الحکیم و حکمت آن باشد که هر چه  
 هست و بود و نشاید و نشایسته که بخلاف آن بود و سبب می گشاید سیاهی نشایسته آسمان  
 بر زمین لایق نبود و جوهری عرض تصور نبود و محمد علیه الصلوة و السلام را ابلیس نشایسته  
 قیامت در عصیان و کفر نه ایمان صورت نه بسته ایمان محمد پاکفر ابلیس تواند بود  
 اگر ممکن باشد که هو الله الخالق الباری فی المصور نباشد ممکن باشد که محمد را ایمان  
 محمد صلی الله علیه و سلم نباشد اگر البتار و المتکبر الفهار صورت نه بند که نباشد  
 صورت توان بست که ابلیس کفر نباشد پس تحقیق بدان که سعادت محمد در شقاوت ابلیس  
 بود بگرد علی بے ابو جمل و ابولهب نباشد تا من نبی الاوله نظیر فی انتمیه و دلی نباشد الا انتم  
 که ملازم روزگار و نباشد تنی هر گریه دلی و وصلی هر گریه فاسق نباشد و غیبی حضرت  
 رسالت علیه السلام صبیحت عالمان بود اما در حق ابو جمل و ابولهب سبب آن بود که کمال  
 شقاوت گوهر ایشان از و پیدا شود و هر که زلفش دید کافر شد بحکم و هر که زلفش دید  
 ایمان باز یافت و هر که رشیده که از محبوب نور سیاه زلفش ابو جمل از سر تا بقدم او  
 اند با نور و محمد چه میگوید نظم ای نوسن لبا جوزه نالی بر ما و وای راحت دیگران  
 حذب بر ما و دستم نگر می و دست یابی بر ما و خورشید جهانی و تنابی بر ما و  
 پس ای محبوب هر افکاهی که با غیر منسوب باشد بجز از خدای تعالی آن مجاز نیست  
 نه حقیقت زیرا که فاعل حقیقی حضرت صمدیت جلت قدسه است آنجا که گفت و شن  
 بتوفیکم ملائک الموت الذی وکل بکوه ابن مجاز میدان اما حقیقتی نیست  
 الله یتوفی الا نفس حین موتها پس ای محبوب راه نمودن حضرت رسالت  
 علیه السلام مجاز است و مگر اگر دانیدن ابلیس نیز مجاز است و حقیقتی را الضیل همیشه  
 و تقدی مکتبش و نیکو بناس پس ای محبوب خلق را ابلیس گمراه میکند اما ابلیس  
 بدن صفت آفریده است و عمل ابلیس را که موافق بندگی موسی علیه السلام درین مقام  
 گفت که قال الله تعالی ان هی الا فینک فی الضل یعامرکم للشبک  
 و تقدی من لثاء ای محبوب گناه خود همه او را است کس را چه گناه باشد  
 الله تعالی جمال منویات را بران رفیع ابدی بخی دهد منویات همه جور من را بماند  
 است و که مادام همی با یکر شیدن و گنه بلندار دین را نیز هم نیست و بگویم گرو تبتلی



شنیدن : خدا یا این بلا مفتنه از دست : و لیکن کس نمی آرد و حجبیدن : بهی از  
 مردم راز بلغاری : زهره پرده مردم دریدن : لب دندان آن ترکان چون ماه  
 بدین مخفی بنایست آفریدن : که از رشک لب دندان ایشان : بدندان لب همی باید  
 گزیدن : پس ای محبوب اهل ظواهر که ندانند و از جمال بحر المعانی محرومند ایشان پیش  
 را با محمد علیه السلام حواله کنند و ضلالت را با بلبل اگر این معنی بود و در حق ابوبکر  
 ع م نبی علیه السلام بشود که حضرت جلالت قدرته چنان گوید که **اِنَّكَ لَا تَقْدِرُ عَلَى مَنْ  
 احْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ** چون ای محبوب قلم درین محل  
 الهام گفت که اے دیوانه بس باقی که افعال فاعل حقیقی را در صحرا به پیش ازین منته  
 و نثار یوانگی خویش از حد وحدت بیرون میرود تو هم امر و زنجوایی که طالب عاشق را  
 برنگ مطلوب مغشوق کنی و سرکار نبوت را بزبان بری و **اَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ**  
**اِلَّا بِاللَّهِ** و دیگر گفت که اے دیوانه همین باشد معامله خفایه محققان که در عالم شرف  
 غلات که ظاهرین و ظاهر حرامست اظهار کن مایلان بعبادت و تفاوت در خانه  
 فاعل مختاری داشته ایم و تصور یقین ایشان است که مقصود همین خانه است و  
 درین خانه بعضی را در طاعت بعضی را در اطاعت خوش گردانیدیم که کل جزای  
**يَمَّا لَكَ يَفْصَحُ فَرْجُكَ** انا دیوانگی تو میخواند که امر و زنجوایی کند و بر انداز و نمانداری  
 و بے نمانداری هر دو از جهان منقطع شود و کون و مکان بر آید پس کلمات را در معنی اختصار  
 ده سبب این بود که احضار دایمی محبوب تو نیز از نا محرابان پیش که طاعت  
 این کلمات معانی که در کلام ربانی میگویم کسی را در آن نیست بپوش و خود پیش از  
 باقی است در کتب دیگر نیز در قلم آید ان شاء تعالی **بیت** اسرار توان به پیکارا  
 دادن : لکن نتوان به نیازان دادن : بعده دیوانگی من بالهام گفت که  
 ای محبوب بیک حضرت لایزلی از امدادان حضرت بگوئی و **بیت**  
 از عشق بسر نخواهم آمد : باد این ترنخواهم آمد : و خویش شدم چنانکه هرگز  
 با خویش از نخواهم آمد : از حلقه عاشقان میل : یک لحظه به رنخواهم آمد  
 در عشق چنان شدم که : زین پس به نظر نخواهم آمد : در سوختگی چو آتش من :  
 زین سوخته تر نخواهم آمد : چون نیست شدم مرا چه پاک است : گرنخواهم آمد : گرنخواهم آمد

پرسوخته شد در ادرین راه به جز مرغ به سر نخواهم آمد به نامت جو محمد اجمالت است به  
 باد بفرخواهم آمد به تا جان دارم ز عشق جانان به یک ذره لبس نخواهم آمد  
 تم هذا المکتوب الشریف فی يوم النیسع عشر من حی القعدة سنه اربع و عشرين و ثمان مائة -

### هو الجاح المکتوب الثانی والعشرون فی بیان الاسرار الشریفة

محبوب احمد محترم ملک جسم و عرف سخن ام عروہ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند  
 اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جل و علا و سیرت خاندان حضرت نبوی  
 علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه منی بر آنکه غزل

آشوب ز بازار سیکار بر آید  
 چون عاشق مست از سر و ستار بر آید  
 کین قبله جهان از درخار بر آید  
 آن خط که بران عارض گلزار بر آید  
 افسوس کزان آئینه زنگار بر آید  
 زان سخن دشس بر سر منقار بر آید  
 هر لاله که برد از من که بار بر آید

و در لب من مست به بازار در آید  
 هر زاهد خود بین که کله گوشه اودید  
 یک شهر به پیش رخ اوجده نمودند  
 گر بآک ترا نسبت بخون دل عشاق  
 رخساره او آینه جان و دل است  
 خون شد دل طوطی ز حدیث شکر نیش  
 در شوق و دواز چشم محمد بکبک است

المقصود ای محبوب هر چه آفرید غیر انسان را بتقاضای قدرت آفرید اما آدمی را  
 به تقاضای محبت آفرید پس ای محبوب از قدرت تا محبت چندان مسافت است که  
 از عرس تائری اما بیان قدرت و محبت در بحر المعانی گنجایش و احتمالش نکرده در  
 و قائل المعانی شرح قدرت و محبت متین گردد ان شاء الله تعالی المقصود ای محبوب  
 چون ترا به تقاضای محبت آفرید این سر و شور که در است هم ازین است که با تو محبت  
 رفت که چشم و میوه تپس ای محبوب هر چه بتقاضای قدرت موجود است هر یک مستحق  
 کاری محبت است اما آنچه بتقاضای محبت موجود است مسخر یک کار معین نیست بلکه مسخر  
 فغان است چنانکه احوال در آتش هم چنان اختیار در آدمی است یعنی آتش را جز سوختن  
 صفت نیست همچنان آدمی را جز فتنه نیست چون محل اختیار آمد بوسطه اختیار  
 از روی کارهای مختلف در وجود آید یعنی اگر نخواهد که بجانب چپ حرکت کند و اگر نخواهد بجانب  
 راست حرکت کند و اگر نخواهد ساکن باشد و اگر نخواهد متحرک گشت پس ای محبوب این معنی حرکت است

از عالم کثرت در عالم وحدت باشی تا تشریح وحدت کردی این بود که از برای این کار ترا امر  
 محبوب بدین عالم اسلا و امتحان آورده اند که لیکن ای که احسن عمل را  
 پس ای محبوب اگر بخوای که مختار باشی و اگر نخواهی که نباشی پس مختار در نو چون ظهور  
 آب و آتش و ثمان و گوشت است در ترتیب و احراق و سپری و غذا دادن اما نکته  
 دیگر آنست هر که برای سعادت آفریده است جز مختار حرکات اهل سعادت نمیدهند که  
 قَامَ الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ كُرُيَاءُ لِلَّهِ فَكَانَ لَهُمْ سَعَادَاتُ آفَرِيه است  
 جز مختار حرکات اهل شقاوت نمیدهند و آمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ و اما ای محبوب  
 اهل ایمان را بیان میکند که قَامَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَلِمَاتُ الصَّالِحِينَ فَلْيَصْغُرْ  
 أَمَّا دِي تَرَايَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و اهل کفر را نکوش کرد و ایشان را بقا نام  
 اشارت داد و آمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا  
 مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَهُمْ فِيهَا عَمِلُوا و اینجا پس ای محبوب بشوید ارادت را اهل شرع در شرع مقبول  
 میکنند یعنی شرع بگوید که اَعْمَلُوا وَكُلِّ طَيْرٌ مِمَّا خَلِقَ لَهُ دَرِين کلمات مبدل  
 که آن محبوب در خاطر آید که دعوت و بعثت انبیا و رسل چنانچه است پس ای محبوب دعوت انبیا  
 و رسل نیز یکله آمد از آنها حصول علم سعادت و شقاوت و تناسل چنان باشد که عمل و پیش  
 کسی بیند و او را آرد و عمل بود و در آن عمل زیر است اگر بخیر یا بنحس و پس خوردن او  
 جز برای او نباشد و آنکه مردی او را بگوید که این عمل آمیخته است بر هر دو این مرد را در حق  
 ندارد که بخورد و عمل ترک بد این اجار سبب جات او باشد بدان و محبوب نفس الله  
 متعلق یعنی دنیا و آخرت مقام حظ و لذت است چون عمل آن خلق همه عاشق این مقامند  
 بعضی در حظ دنیا مرمز شده اند که هُمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَا لَعِبَ وَلَهُمْ نَعِبٌ  
 این دنیا که عمل باز بر آمیخته است هر که چشمش بر ملاکی خود کشید و ازین چشیدن مراد جنبی  
 است و نه ظاهری پس ای محبوب انبیا و خیران و آگاه کنندگان آمدند که از سر دنیا خبر دهند  
 که دنیا باری است که ز سر دارد که قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا كَحَبَّةٍ قَاتِلَةٍ و  
 خط آخری مثل عمل است که حظ آمیخته است که چه ای محبوب اهل عمل خواهی عمل را  
 که حظ عقیقه است زیر آمیخته بگویند که خطابه است که زیر سبب ملاکی است و در جزئی

بلای محبت اما اهل عشق این را نیز باز می آید و مانند نزدیک ایشان هر که در مقام  
 خواجہ عالم علیہ السلام مشاہدہ رویت نمکند و هلاک ابد است که اللہ تعالیٰ سبحانہ و تعالیٰ  
 مکاتیب العقبیٰ سبحانہ العاشقین پس محبوب گرسه برای حظ ایشان و خود  
 حضرت غفور جلالت قدرته را پسینده اند ایشان را بجز تعجب جنت مشغول کند و رویت  
 در مقام عام باشد پس ای محبوب اهل رب مقام مخصوص اهل رویت عموم را بهر آنکه تصور کنند  
 بنیک نال کسی پس ای محبوب در دنیا خلق سگروه آمدند گرد و از ایشان صادق آمدند و  
 گفتند و یکی با آخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت ابد یافتند بسعادت حظ ابدی متحقق شدند  
 و نزدیک اهل عشق و کمال هلاک شدند چنانکه بالا شرح رفت و گرد و دیگر سید و عظیم انبیا  
 فراموش کردند و از پس شهوت برگشتند تا هلاک به نزد کرده اول شدند یعنی اهل جنت این گروه  
 هلاک تصور کنند که ترید و آن نصداً و ن حکماً کان لعبد ابا و ناچانکه  
 رد و فر و حقیقت پس این فقیر قدس شد سره فرمودند که ان الله تعالیٰ العباد فی الابد  
 عالم فی الازل یعنی فرمودند و در ابد با بندگان خود آن کند که رازل کرده است این نیز تم  
 از آنجا گفت که کل مؤمن و مؤمنه خطه الاکفا کوا بهودانه و بنصره یعنی هر که از فطرت سید  
 است در آخرت نیز سید است در کتابت است یکم در قلم آمده است فطرت الله التي قطعت  
 الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلك الدین القابل للتعالیٰ تمام  
 بیان کرده است آن علماء ظاهر که از بحر المعانی محروم آمدند ای محبوب درین سر غریب  
 بدان که دنیا را محل آخرت کرده اند و قالب را محل جان کرده اند صبغة الله من  
 احسن من الله صبغة جوارحی و دینی وانی با خود دارد و کما قال علیه السلام  
 الدنيا فرعة الآخرة یعنی میگوید و دنیا خم ازل است و در میان ازل ابد نهاده اند و درین  
 خم جمله رنگها پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب ظاهر شد و شقاوت نیز از دنیا و قالب پیدا  
 آمد و گرد و فطرت همه یکسان است پس تفاوت اند خلعت نیامد مآثری فی خلق الرحمن  
 من تفاوتی بلکه از قالب و قابل آمد اگر محبوب و دنیا و قالب ضروری نبود  
 چه حضرت رسالت را علیه السلام بدان حال باز کند استندی که دعا و تضرع در هر  
 حالی احوالی گفته است و می گفت یا ای رب محمد لم یخلق محمداً و ابوبکر لم یخلق ابوبکر  
 پس ای محبوب بدان که این ناله و فریاد حضرت علیه السلام و ابوبکر از چیست هم ازین عالم دنیا

و قالب فرماید که در هر یک از این مثارب اندیشان نیز میکنند و توفیر خواهی کرد و اگر نه  
 این را فرماید رادانی که بایست که رجب محمد بن یحیی محمد را در هر که این فرماید است با حقیقت  
 چه کار معنی کلمات آنست که کاشکی که ما در عالم فطرت و در حقیقت پیدا شده و میگذرانسته  
 و هرگز ما را با عالم حکم و تکلیف نفرستادی این کلمات از روی حکم او مراد نیست که حکم او را میکنند  
 اما چون موافقت اولی بدین کرده حاصل شدی فرمادی از دست دنیا و قالب که بعد است  
 که در دنیای زیر که امی محبوب آدمی یک صفت ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یکی از  
 سنی آدم دو باعث مرکب است یکی روحانی و دوم شیطانی یکی را قالب خجسته و دوم را نفس  
 نامند پس قالب نفس شیطانی بود جان و دل روحانی بود پس ای محبوب در خلقت اول  
 که در قالب این نفس است اگر صفت قلب را در قالب بود که هر نفس را در عالم ملک علی و  
 روحی نگذاشته که **فَالْثَلَاثَةُ الْمَلُوكُ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا**  
**أَمْثَلَهَا أَهْلًا** اذله یعنی ای محبوب قالب فتو دارد و نفس صفت ظلمت دارد  
 و قالب نیز از خاک است خاک نیز ظلمت است پس نخست با یکدیگر الفت گرفتند پس ای محبوب  
 خلقت قالب که آغازی شود اول از جانب چپ میشود که بخون قالب من بسیار و در  
 النفس فی القلب قبل القلب الروح فالنفس هو الهوا الزمان ثم پس چون قالب از جانب چپ  
 خلقت میباید لازم است که نخست ترکیب نفس است بعد چون قالب از جانب راست  
 میباید ترکیب قلب روح بعد از آن میشود که **لَوْ أَنفُسُنَا أَفْئِدَتُهَا لَأَنفَضْنَاهَا**  
 خلقا آخر اسرار قلب او خال راحت پس ای محبوب قلب این نیست که در باطن تو کوشی  
 محو فی ترکیب یافته است که آنرا عوام دل میخوانند اما قلب آنرا گویند که اسرار که در آن  
 محو تعبیه شده است قلب آنست و قلب را وطن صدور آمده است که **أَقَمْنِي شَرَحَ**  
**اللَّهِ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَفُتُو عَلَى أَوْرَمِنْ سَرَايَا** نفس نیز ای محبوب این باره  
 گوشت نیست که آنرا عوام آلت و نرج خوانند اکنون بشو که صفت نفس چیست یعنی هو است  
 از عالم هوا ذاتی ظلماتی که نفس هوا را در مقامه فی الجنب کما قال علیه السلام **أَعْلَمُ**  
**عَدُوِّكَ أَنْفُسُكَ** التی بین جنبیک پس ای محبوب این هر دو اسرار قلبی و نفسی یعنی نورانی  
 و ظلماتی یعنی هو کوانی قلبی روحی است و هوای ظلماتی نفسی و قلبی است نیک نامی  
 چون در روشن عالم طهر را در دست آورد در هوا پمال شوق پیران کرد و بعد از هوا نورانی

که اسرار قلبیت و هوای ظلماتی که نفس است در عالم سما که هوای است مشاهده کند و آن محبوب را نیز مشاهده خواهد گشت اکنون بدان که دارا اسرار نورانی از هوای فکاک علی است یعنی از عشق و دارا اسرار ظلماتی از فکاک الاغفل است که آنرا سما و دنیاوی گویند که آن خبر بیت زهن است که **اِنَّا زَيْنًا السَّمَاءُ الَّتِي يُسَبِّحُهَا نَارُ الْكَوْكَبِ وَ حِفْظُ امْرِئٍ مِّنْ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ** بنیکو نال نمی که چه می گویم پس ای محبوب واردات عشقی که نورانی است بقلب علی الدوام نزول است که **اَمِنْ تَحْتِ رِجْلِكَ اللهُ صَدْرُكَ لَا لِلسَّلَامَةِ وَ عَلَيَّ نَوَاصِرُ مِنْ رَبِّكَ** که صاحب القلب میهدی ای محبوب مهدی باید تا کلمات مراد یابد و آن محبوب مهدی خواهد شد تا مهدی نشوی و قائل کلمات مراد نیایی و دارا اسماوی که اسفل است که آنرا اسرار ظلماتی گویند علی الدوام در پهلوی چپ دارد است که داعی است اجذالات و ظلت که **لَوْ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ بَسْ اَفْلَحْنَا** که صاحب النفس مصل و تا آن زمان که مصل نشوی هرگز کلمات مراد نیایی کدام مصل ای محبوب مصل **وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى** و در مقام ارتقا یعنی ضلال **اِلَيْكَ الْفَلْيُجِوْا** آشنائی بکمی آنگاه در نیایی پس ای محبوب چگونه هر چند که پیش میرویم اشکالی پیش میرویش می آید تخمین بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در هر ملاقاتی در سفر و حضر سوالات کرده با او نمیکشتم و تا اکنون می پرسد و الله که نمی گویم از سبب آنکه در مبدأ حال چند سال این فقیر را تنها ملاقات او بود چون ملاقات شده ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی می پرسید می شفا مرا حاصل شد و امر و زوارتنای بسیار است من محترم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی همچنان را حفظ میکند و مرا اگر در هر دو می هزار جان دهند بر آن منتظرم و در هر ملاقات او را تنای این کلمات می افتد این چند بیت با او میخوانم این است  
**مرا این مردمان شمر خیال دار میگورم** به خیال نیستم بارے جو بر اسرار میگورم  
**چرا با تو نیگویم که اسرار است بس شکل** به که معذورم و بدستم چنانها هوا میگورم  
**درین دیوان سر بازان که هر دم در میگویم** من سرگشته معذورم که بی دستار میگورم  
**تو نیز ای محبوب رجان ثناری و جان سهاری** با شن تا همچو هزار خضر سرگردان نباشد  
**لطم و گرسیری ز در باز جان را** به که یک جان را عوض آنجا هنر است



و کرد هر دو می صد جان دهند  
 تو هر دو قتی که جان را بر نشانی  
 چه خواهی کرد خود را نیم جانی  
 کسی که جان بود زنده درین راه  
 در آمد دوش از در عشق جانان  
 ز بار خود ترا تا باز یابی  
 چو شد فانی دلت در هوا معشوق  
 ترا اول قدم در ادمی عشق  
 و زان پس سوختن تا بهم تو بینی  
 چو خاکستر شوی و ذره گردی  
 ترا از کشتن از سوختن هم

نثارش کن که جانها ببقا راست  
 هزاران جانی تو بر تو نشاء است  
 که دایم زندگی تو بسیار است  
 ز جرم خود همیشه مختصر دار است  
 خطابم کرد که امشب روز بار است  
 که شاخ وصل بباران بهار است  
 قوا عشق جانان ببار قرار است  
 بزار کی شستن و آنگاه دار است  
 که نور عاشقان در مغربار است  
 برقص آئی که خورشید آشکار است  
 چه غم همچون دلم و غمگار است

خبر الکلا و ماقبل و دل دامنگیر است کلمات را اجمالاً در قلم محترم اگر به تفصیل  
 مشغول شوم خود مثل توریت شتران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان مجید و قرآن مجید  
 است از این کلمات خیر الکلام است و اسرار باقی است در مکتوب دیگر نبشته آید ان شاء الله  
 تم بذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین الرابع والعشرون من فی القعدة اربع و عشرين من ثمانه

### المکتوب الثالث والعشرون الاسرار الصغری

محبوبم اعز محترم ملک محمود بن آدم عزه سلام و دعا از محمد بنی بکرم مطالعه فرمایند احسان فی  
 و مقام عینی الفضل ربانی جلّت قدره و جود کرامت الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه منی بر آنکه

عقل چون بنام سحر حقت در میان  
 چون زبان بر هیچ تو بر هیچ نیست  
 همچو مرغی نیم بسمل در رهت  
 دوش عشق تو در آمد نیم شب  
 گفت صد دریا خون دل بهار  
 مرغ دل آواره و دیرینه بود  
 دل پرید عشق را در برگرفت

همچو طفلان محمدر ارم بردان  
 لب فرو بستم قلم کردم روان  
 در میان خاک و خون شستم نهان  
 از ره دزدیده یعنی راه جان  
 تا در آتش هم بهم خود یک زمان  
 یافت باز از عشق تو حاله نشان  
 عقل و جان را کار داد استخوان

عقل فانی گشت و جان معدوم شد  
 چون شدی فانی ز مقصود علم  
 زین عجب تر قصه نبود در جهان  
 هست مطلق گردی اندر لامحال

المقصود آن محبوب که خلق عالم بسره کرده اند ندکروسی را توفیق دادند تا روح ایشان  
 نفس را مقهور و مودود گردانید سعادت بال ایشان شد بدان بال از حوش گشتند  
 که **وَإِنْ سَجَدْنَا آلِهَةً إِلَّا لَإِلهٍ إِلَهُنَّ الْحَقُّ** و گریه اشتیاق در راه نهاد تا نفس اینان به روح  
 غلبه کرد شقاوت بال ایشان شد در قهر بود که **أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ**  
 و گریه سبب موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر در هنگام مرگ غمی و اورنگ نفس گیر و  
 شقاوت بال او و اگر اورنگ دل گیر و سعادت بال او و آنکه موقوف ماند از اهل امر  
 شود و علی الاعتراف بر رجال **يَعْرِفُونَ كَلَامَ سَيِّئِهِمْ كَمَا قَالَ**  
**عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهَا أَسْمَاءُ الْأَحْمَالِ بِالْخَوَالِ** پس ای محبوب روح سست  
 روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی زینت تروی و وجود ظاهر آدمی است  
 و روح حیوانی خون است در دود آدمی و روح انسانی و را این دو روح است  
 که شرح این روح در مکتوب بیان روح نبشته ام و این روح لطیفه حقیقت است  
 منزله از صفات بشریت است و عرض وجود بشر بدین روح جوهر قائم است پس  
 ای رفیق ابدی صلیق نازل این روح انسانی را در چهار مرتبه مشاهده کرده ام و آن  
 محبوب نیز از دولت پیغمبر مشاهده خواهد کرد و آن چهار مرتبه یعنی چهار صفت روح انسانی  
 رنگ دارد اول رنگ ذات روح انسانی را آمارگی است و دوم رنگ کواکی است  
 سببوم رنگ ملهمی است و چهارم رنگ مطننه است پس ای محبوب شهرستان صفت  
 آمارگی پراز شیر و خوک و پلنگ و خرس و شغال و همد و نه و سگ و روباه و ماران  
 و کتر دمان الوان بالوان چرندگان نوح بنوع و انواع صورتها گریه و سوت متنوع  
 فهری همه در شهرستان نفس ماره است و بیچاره روح در جمیع صفات آمارگی مظلوم  
 و محروم وراقلم تاریک تاریک گشته و نور آفتاب روح را این تاریک هم رنگ و خسته  
 است و پادشاه روح در شهرستان بابرکش فخرکش شده ملک از وزیر کمتر زیرا که  
 درین شهرستان اماره جمیع بهایم مردار سلطنت دارند و اهل نظر ابر که خود را خواص  
 دانسته اند و خلایق عام نیز درین دریای پر بلا و پر غلای غرق شده اند دران زندان

محسوس و غیره و طبع مشهور است و حضرت در حصر خود درازی الی ششده از راه بکشته و بچندین هزار  
 صفت قهری تصف شده اگر در وجود صاحب آثار حضرت حق سلطنت دارد و بی وجود صفات  
 مذکوره و بهر این بپیر و بهر این صفت بر آن بکشته شود که ما قال علیه السلام یخشی الناس  
 علی صورته استعما لیس و رنگ دوم لواگی است و صفت لواگی بیان حق و باطل فارقی است  
 گاه در مناجات دارد و گاه در خرابات آرد یعنی گاه به ندوم و گاه به محمود و گاه مستغرق در بار  
 غفلتانی و گاه مستغرق در ریاضت و محبت و خانی و آی محبوب حق تعالی هم بدین صفت لواگی  
 قسم یاد کرده است که لا اقسیم بیوم القیمة ولا اقسیم بالنفس اللوامة  
 یعنی ای محبوب این کلام یعنی است که کافران گمان بردند و یقین کردند که قیامت نیست و بخواند  
 الله تعالی این کلام گمان ایشان را رد کرد و اقسیم گویند یاد کرد و به روز قیامت آفتاب و صفا  
 و صفت لواگی را ای محبوب ملاست گران گویند یعنی اهل لواست در قیامت خود را ملاست کنند و بیک  
 در مقام ملاست خود باشد و کافران می گفتند که قیامت نیست و ملاست خود را بخوابانند  
 الله تعالی در کلام دوم قول گمان ایشان را نیز رد کرد و لا اقسیم بالنفس اللوامة  
 ازین نفس صفت مراعات یعنی کافران به روز قیامت خود را ملاست کنند که چرا منکر شدیم و صفا  
 خود را ملاست کنند که چرا انصهار کردیم و طبعان گویند که چرا حضرت صمدیت را بهی خطیبات  
 جنت پیوستیم چون عاشقان را در مقام خواجه عالم علیه السلام بنید طبعان نیز خود را ملاست  
 کنند بیک مثال یعنی دازین طبعان که ملاست گران اند و چون آبی تا در سبک عاشقان  
 منسلک گردی و میدنم کشته مزید باد امین امین امین پس ای محبوب بهرستان  
 لواکی ملکی است که دیده ایم و تو نیز خواهی دید که پیران گو سپندان و آسان خوشتران و  
 بوم و چند و غلبه و از و گرس و بمانند اینها یعنی این شهرستان لواست چندین هزار نامتس در  
 و اشارت هم بدین نفس است و لیس النفس حکم الهوی فان الحب  
 هی الماوی و این صفت لواکی در بیان آثار گوی و ملهمه است و چون ای محبوب ازین صفت  
 لواکی بعد شاهده نمی کنی بصفت الهام آلی یعنی مقام الهام بابی و این صفت ملهمه  
 از هر دو صفت یعنی از آثار گوی و لواکی قوی تر است و کامل تر است و ای محبوب بهرستان  
 صفت ملهمه پیران باز و گوی و فاخته و شمری و دلیل و طوطوس و کبک و بوسه تا نه و شهر  
 معهود پیران تر شسته و طغان باو احب و هر یک بهر کاری و شغل مشغول زهی دولت تو که انهم

صفات در نمودار است همه را خواهی دید چپاره اهل ظاهر هر کجی ازین نشینده اند و هرگز در لباس  
ظاهر نخواهند و بدین خواهند چپاره اهل سلوک که محمد و مندا ازین بحر المعانی که کتاب آن مسبب  
برگزیده حضرت سبحانی است و چه بیند وجه دانند که بچند رکعت نماز زیادی که زیادت میکنند  
کار و بارے پنداشته اند ازین بحر المعانی ترا چه بهره چنانکه ابو جهم و ابوبلرب را از قرآن  
چه فائده تا ابوبکر و علی صفت نشوند ازین کلمات من چه بهره و چه فائده بایند پاش ای مجرب عالم  
و آری مطلوب روزگارم این سر کلمات من جز بگوشت قلب نتوانی شنید با من تا نصرت مسلمان  
شود درین مقام که سلم شیطانی علی بدی و رنگ لکیر و تادل آنچه بزبان قال نتوان گفت  
بتو بزبان قال بگوید و ازین کلمه آگاه شوی که **لِإِنِّ الْحَالِ الظَّنُّ مِنْ لِسَانِ الْقَالِ** پس ای مجرب  
علما ظاهر اهل سلوک که از ملوک اهل باطن محمد و مندا هر چه از کلمات من بشنوند اگر معلوم و مفهم  
البان نباشد بارے عذرے پیش آرند و آن را و چه نهند و اگر دانند مبارکش باد اما تو  
دانش که مسلمان حاصل کرده باشد و مسلمانان چیست که **الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ**  
**فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** یعنی هر چه دانند و هر چه دارند و هر چه ندانند عذرے نهند و الله اعلم  
خبر از قرآن هم و تو بدین آری محبوب علمای ظاهر گوشت آن از ایشان که ازین کلمات که علم خدا  
است چگونه شکایت میکنند و **إِذْ كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهِ فَاصْبَوْا لَوْ أَنَّ هَذَا أَفَّاكٌ**  
**قَالَ لَوْ أَنِّي فُهِمْتُ لَفُهِمْتُكُمْ كُنْتُمْ كَوْمًا مِنْ الْأَعْمَى** که ما هرگز ازین کلمات از پدران نشنیدیم  
که **مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَى** و باز بدین که سران ایشان را چه  
انگوش میکنند که **أَتَكْفُرُ آبَاءُكُمْ كَفَرُوا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ** همچنین علما ظاهر اهل  
سلوک ظاهر گویند که ما از ابو حنیفه و شافعی نشنیده ایم یعنی علم همین است که ابو حنیفه  
و شافعی و حنبل و مالک گفته اند رے نادان روزگار **عَشَقَ رَجُلٌ رَجُلًا**  
درس محفت پند شافعی را در روایت نیست پند حنبل از **عَشَقَ رَجُلٌ رَجُلًا**  
مالکی را در روایت نیست پند چون امام امان جعفر صادق رضی الله عنه میخواست  
که در کوفه علم سرار را و علم خدای را در سن کند و صاحب مذہب شود و آن روز با یاران  
عباس خود را بخلاف خلیفه می نامند اما خلاف هم تعلیم کردم الله وجهه تمام است این  
متقیان خود را با هم خلاف خلاف نامیدند اما جعفر را رضی الله عنه با رون در بغداد و  
آدم نداد و اهل کوفه را تهدید کرد که **إِنَّمَا رَأَيْتُمْ بُرْهَانَ بَعْضِ النَّاسِ بِالْقَاءِ** آن نابکار امام را

خبر پرستند و علماء هند و اردن را بدین علم رحمة الله عليه گفتند و میگویند این حال ایشان است  
 مروانیان را از علم خدای چه بهره و ازین کلام چه فائده پس ای محبوب حضرت مصطفی علیه السلام  
 چرا با معاذ جیل گفت که قس الامور بر انک كما قال الصديق رضي الله عنه سمعت عن رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم انه قال علماء ائمتي مجتهدون ما دام كتاب الله تعالى في الارض ثم  
 قال كل مجتهد يصيب فخلت يارسل الله بالاجتهاد قال يا معاذ صدق الاجتهاد وراي  
 القلب تعني ای معاذ هر چه ترا مشکل شود فتوی از دل خود بگوئی و دل خود را مفتی سازی  
 هجمن ابو بکر صدیق رضي الله عنه گفت که شنیدم من از حضرت رسالت علیه السلام که او  
 گفت علمای است من مجتهدان باشند تا مادام که قرآن در زمین باشد و بارگفت هر مجتهدی که  
 مصیبت است ابو بکر رضي الله عنه گفت بارگفتم که یارسول الله صلى الله عليه وسلم اجتهاد است  
 خواهر عالم علیه السلام فرمود اجتهاد و اول است اما ای محبوب دل باید که برنگش  
 شده باشد و نه دلی که برنگش آماره باشد که مخالف نفس فریاضه است چنانکه حضرت  
 عزت جلوت قدرته با داؤد علیه السلام گفت که یا داؤد لقد رب ابي بعد اوت  
**نفك ابيات** و سوسه زن گذشته غلغله جان رسیده و مورفوشد بگو  
 چهر سلیمان رسیده چند غنث تراود دعوی مردی کنند چنان خدا خوان  
 بر دجان خدا خوان رسیده و زد که باشد چورفت شخته ایمان شهر و شخته که باشد بگو  
 چون شه سلطان رسیده پس ای محبوب از مقصود و در افتاد و هم پس بدان صاحب صفت  
 ملهم را چندین هزار نمایش است اما اهل آماره و لوازم و کلمه از عشق محرومند و  
 عشق در آماره و لوازم نیست و عشق کجا باشد در ملهم و پس ای محبوب چون این  
 هر سه شهرستان را که گفتم اما این ابد گفتم تو نیز بعد مشاهده تری کنی بصفت چهارم بر سر شهرستان  
 مطهره را به بینی که عالم یک رنگ است یعنی روح انسانی که حقیقت روح است مثا به نوعی  
 کرد که پراز روحانیان و قدسیان و کمر و بیان و دوزین شهرستان مطهره چشمه روشن است  
 و سنگه نیران آن چشمها همه یا قوت و فعل و زمره است و مر واد بدو جواهر باو غنمی در این  
 شهرستان در باروشن است و هر دم و هر ساعت تحلیلات ربانی و واردات فیاض جهانی  
 بر تو ای محبوب ار که و دو و ترا درین مقام عظمت و سلطنت پیدا آید و نصف نیز دران گزری  
 و در هر لحظه بر خطایه شنوی که یا ابتها النفس المظمنة الرحمن المراتب

چنان خدا خوان بر دجان خدا خوان رسیده

سر اصبغة موصیة بعده ازین مقام خطاب بعد از آن خود خطاب گردی و بشیر ازین  
 قائل قابل تقریر و تحریر نیست آن محبوب خود خطاب گرد و آنگاه خواهد دانست **فرد**  
 بنده با حق همچو شیر دروغن است آینه به این همه چون شیر و روغن سوزان اهل بصرین  
 چه گویم و چه کنم ای محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم که علما و نیز از جاهلان که اعلم علمان  
 علم بالقلب و علم بالکائنات انانیتان بعلوم زبانی فناخت کرده اند و از علم قلب جهان دور  
 مانده اند چنانکه سگ از مسجد بخجوز و لا بخجوز عمر و زید را علم نام کرده اند و خود را اهل علم نامیده  
 اند ز سب نادان چنانکه این فقیر نیز از هدایه و نیز دوی گذرانیده بود و آنگاه هدایه نه بدست  
 حلت شد و نه نهایت و از نزدی چیز نزدی حاصل نشد قریا و و نال از دست طفلان نبرد  
 و حکما راه زنان و فریاد و ناله حضرت رسالت علیه السلام نیز ازین نوع است که یالیت رب محمد  
 لم یخلق محمداً الا لیحبب الی محب که بلبل آن بهتر و خوب تر باشد که سرسیدین او بر گل باشد و از خود  
 با گل گوید که معبود و مقصود او گل است و یا آنکه او را در قفسه کسی که نادر دیگر است از شکل او و از آوازه  
 او خوش شود مقصود خود بگیرد پس حقیقت این گفتار که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که یالیت رب محمد لم یخلق محمداً الا لیحبب الی محب که میگوید کاش که این قالب بود کما رب ان الی  
 بر گل کبریا بی سرسید می شنالاً انی شأ علیک انی کما انیت علی انیک و حضرت رسالت  
 علیه السلام در محل دیگر فرموده که مراد من محمد بنی محمد بنی محمد و در آسمانها احمد خوانند و در این حضرت  
 در مکتوبی نوشته ام که چه بنی محمد پس فریاد حضرت رسالت لازم و واجب شد که کاش که محمد بنی  
 که محمد با دنیا و غفلت باطن دارد و اسم محمد از عالم قالب است احمد اسم قلبی است و محمد بنی اسم  
 روحی است نیک نال کنی که چه میگویم که در هر کلماتی دفتر است که اسم محمد از قالب بیرون  
 قرآن باطن برین نشد که ما محمد اکرام رسول قل خلعت من قبله ابراهیم  
 آفان مات افضل ان قلبه علی اعقاب کواحب الی محبوب چه گویم که یوت غل  
 بر جان آید یا حقیقت اگر محمد صلی الله علیه و سلم نام قالب و بنود موت بدو نسبت شد  
 زیرا که مرگ حقیقت و بر جان او ردان باشد و در محل دیگر نیز گفت که ما کان محمد  
 ابا احد من رجال کواولکین رسول الله نیک نال کنی چنانکه وقتی  
 حضرت رسالت علیه السلام فرمود که انی ختمه انما محمد و انا احمد  
 و انا الماسحی و انا العاقب و انا الناشی و ای محبوب او خدایا انا سید

الف



اوله آدم نیز بخواند و اگر نخواهی که نام روح حضرت رسالت علیه السلام بدانی و مشاهده کنی وقت  
اصحاب و دشمنی که قصصی کالکوم تعنی اصحاب بن یحیی ستارگانند یعنی ستارگان و در گرد آفتاب  
شب و روز در سیر اند تعنی گفت که من آفتابم و اصحاب بن یحیی ستارگان اند و گرد آفتاب  
یعنی در محبت و متابعت اولیا و اصحاب نبی علیه السلام و انبیاء علیه السلام پیغامبر بشود و اگر حیرت  
علیه السلام وحی نیارد و آواچی او الهام باشد المراد من احب چون ای محبوب کنی شوی از انبیاء  
علمائی کانیای نبی اسرائیل برین عالم رویت دهند که رآی قلبی ربی اما از حضرت صمدیت جلت قدر  
بشنود که تا روح محمد رسول الله صلی الله علیه آله و سلم صحبت تابدانی که همین نام است که رآی قلبی  
ربی تعنی بن روح حضرت صمدیت جلت قدرته در کلام محمد بن یحیی بن یحیی نام بیان نهاد که یا  
ایها النبی انا امر سلتناک شاهد او مبشیر او و ذی بر او و داحیا  
الحال الله یاذن و سیراجا کنی و ای که شاهد دوم و مبشیر سوم و ذی چهارم  
و احیا الی الله و پنجم سراجا این پنج نام جان محمد را علیه السلام که مختص این پنج نام رآی قلبی  
ربی است که ای محبوب مشاهده خواهی کرد و سیماره اهل ظواهر و اهل سلوک ظاهری و میگویند  
که خداستقاس را و محمد را شناختیم و الله اکبر زده شناخت ایشان باشد با آنکه اهل سلوک باها  
و قرنها پیشانیها و آستانه ملوک حقیقت سوده بکنند اگر به نظر می یابند چنانکه ازین کلمات کمال  
را دانند و آنکه منظور ملوک حقیقت نشوند خود و بجا رگاستد با این اسرار ایشان را چه کار پس ای  
محبوب هر چه در کتاب آن محبوب در قلم می آید از این حضرت است که الحق الحق الحق  
کیف مد اطل و دیگر لی مع الله و قد لا تعنی فیه ملک مغرب و لا نبی امر سل  
پس ای محبوب تر از تر کتبانه معلوم و علم آدم الاله اسماء کلیه و در مدرسه علم  
بالعلم مالم یعلم درس خواهد شد بجان بجان کلمات من مفهم و معلوم و از در و حقیقت  
الکلمات و حاشا هذه الکلمات در بابی الله الحمد و المنة ای محبوب عاشق را هیچ بلا و سخت تر و  
عظیم تر از آن نیست که از در محبوب دور باشد و دم آنکه با نا اعلان گرفتار شود این هر دو  
بلا است که فراق از در و معشوق و دیگر وصال اعلان پس حضرت رسالت علیه السلام از اینجا فرمود  
یحب سبعا مبر را چون بلا و رخ من نبود بلا جرم هر چه او را دادند بهتر بود ازین بهتر هیچ کس را از  
انبیاء ندانند ز سه دولت آن محبوب که آنرا هر دو دادند معلوم شد که آن محبوب را نیز نشان  
او دهند صلی الله علیه و سلم چون درین محل رسیدیم غیرت الهی مستولی ام شد نگذاشت که پیش

ازین نویسم اما هم بطالع بسیار آن محبوب را پیش ازین روشن خواهد شد **عشر**

نخیزی ای نگار با ده پرست از غم بدوش	بزم صبیح تازه کن و ساغر نبوش
یکسو فگن دو گیسو شکین بر رخویش	خورشید از ظلمت شب پیش ازین بشویش
مے در پاله چون دل عشاق میزند	در استیاق چشمه نوش لب تو جوش
شهره نگر که بچو گیس دست بر سرند	اندر هوا آن در عقیق شکسته روش
عشاق خسته را که سرافکنده مانده اند	چون چنگ مے نواز و در جفا کمه بش
مے را نمی خوری تو محمد ز بهر آنکه	تا بشکنی زباده لعلت خمار و دوش
گیرم که شعر من هم عقد و رست لیک	معشوق کی کند سخن عاشقان بگویش

آی محبوب کلمات من از نا اعلان بر پوش نهان پوش چچ مخروش و برست پیر فقر خود باش  
که بے هیچ خود شو مخمخا تا نام می کند و تو هم نام کن و من نیز از حضرت صمدیت جلالت قدرته  
برای آن محبوب هست خواسته ام هست خواهی یافت تم هذا المکتوب فی یوم الخمیس الاخرة  
من ذی الحجه سنه اربع و عشرين و ثمان مائه -

### المکتوب الرابع والعشرون فی الاسرار الیضا هو الجانح

محبوبم اعز محترم ملک محمود شهنشاه دام عزه سلام و دعا از محمد بنی بکرم مطالعه فرمائید  
اعمال دینی احوال مقام یقینی بفضل ربانی جل و علا و بکرت خاندان نبوی علیه السلام  
موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه منی بر آنکه **عشر**

باز آدم تا هم کنون سرور سرکارش کنم	بسته ام جان بر میان گریه اهدا تبارش کنم
گریه سنا می گوید من آن فتنه خویش	بیار گریه خاری کند تعظیم بسیارش کنم
اندر ره سودا می بجاده بفرستم می	در پیش آید محتجب آتشک و ستارش کنم
با کعبه که یرو آورد در وادی مارش کنم	در ساکن می شود کبریشم انکارش کنم
ز نار گریه بند و بستم زبان شوم تا عاقبت	دست که بر سر مے زخم در بند ز نارش کنم
و تو با فیه گفت درو تو محمد دروگر	لاف محبت کم ز ندور نه که بروارش کنم
بر جا شدم سچ از سرم سودا اویران شد	باز آدم تا هم کنون سرور سرکارش کنم

المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرمود که مثل المؤمنین مثل سنبلة یعنی مثل  
انجمن جنبه باشد که خوشه ساعفه ساکن باشد و ساعفه متحرک یعنی در ترقی و ترویج باشد

در هر روزین محل خوابه کونین و رسول فطین و رسول علیه السلام اشارت نموده است که مثل  
 استخوانی فی الجاهی فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح یعنی زرد بطیفه نبوی علیه السلام  
 نمک خود شد و از نمک عارضی تبرک کرده که روزی عایشه رضی الله عنهما حضرت رسالت  
 علیه السلام پرسید که یا حبیب الله تو خوبصورتی یا یوسف فقال انا انا و انی یوسف اصبح  
 پس ای محبوب همه انسحاب خود را نمک گردانید که همه طعامها را بدان حاجت آید یعنی همه نیاز  
 را متابعت ایشان باید کرد و آیه الله فی ما فانیهم لا یقتد و ان  
 و هر روزین مقام رضی الله عنهما شد و بالبت و حرمی یعملون بسما غفر لی سرابی  
 و یحیی من المکرمین ط پس ای محبوب همه شایخ ظاهر علما ظاهرین جمله از صحبت  
 او شایسته و محال است الهیه محرم مانند و بچند کلمات و آواراد عادت که همه علامت بی سمانی  
 است خود را وصل و متوصل بنده شده اند به اهل حق که در میدان مصلحت تمام خصوصاً  
 گوهر مصلحت ازان در پرده مانده در جهان شایسته آن کس ندیدند که گویند  
 چون تواند دید کس بی زانکه تو در جانی و جان کس ندیدند با زهر غیرت الهی  
 که تا ابلان را نیز نشان نداد الجایس بالامانات برای این معنی ساها خون خورون  
 باید باز صد نه از یک مدان حضرت شایسته که در توبه و نذر عتبات فی صدق و سر حق  
 من غل اخوانا علی سرهم متفقاً بلین از غل خوش تر از ای محبوب پاک کنند  
 آن گناه و صرف حقیت ترا قبول کنند تا آنکه قبول نشده قبا و بحر المعانی در قد توجت نیامده است  
 پس ای محبوب محمد و بان حضرت بحر المعانی چه دانند که چه میگویم مدت بهت سال در آستانه  
 شایده آن حضرت لایزال این پیر فقیر تو پشانی سوده است و در اقلیم تمام مسافرت نموده او  
 مدت چهار سال و سه ماه و دوازده روز در خدمت حضرت فر و حقیقت حضرت شیخ نصیر الدین محمد  
 قاسم الله سره پیر خود بعد از اراادت در سه کار بودم هیچ وقت آب وضو مبارک ایشان بر  
 دست این فقیر نبود که وضو می نمودم و در شغل روغن چراغ مبارک ایشان بر دست  
 من بود و سوم شغل کلون استعجا مبارک ایشان بر دست من بود که هر روز کلو خجای  
 مبارک را بخیرا و خورشیدم می نمودم اگر خساره من کسی کلخ قبول کردی آنگاه در زیر خا  
 مبارک ایشان می نمودم این خدمت در عصر محمد تعلیق می نمودم که در آن عصر حضرت خدمت الله  
 علیه رحمة و الغفران مقطع کبایت با یکدیگر از و مقصد سوار بودند و این فقیر را چون اثر

دولت بود و خدمت فرد حقیقت گذاشته بودند زهی دولت و سعادت این فقیر لعنه بر حکم الهی  
فرد حقیقت پیر خود قدس الله سره سصد و نشتاد و دو دلی را در پانجم و خدمت کردم هر یک  
نعمت در حق این فقیر ارزانی داشته اند ابل سلوک ظاهر و ابل طواغر و انسته اند که این کار  
آسان است ای محبوب **س** کار آسان نیست با درگاه او بن خاک محو باید شدن  
در راه نهد سالها بر دندمان انتظار بن تا یکی را یا بود از صد هزار بن اکنون سصد و  
هشتاد و دو بزرگ را که این فقیر دریافت است آسانی ایشان یک یک بران محبوب شایم  
که تا این نعمتهای ایشان که بر این فقیر رسیده است آن جمیع بدان محبوب تاثیر بر دو اکنون  
بدان ای محبوب اجازت بفرستید بخدمت شیخ صلاح الدین دروش کلنگیر که عرفان ایشان است  
پایبوس کردم چهار روز خدمت ایشان بودم در شب جمعه و صبح دادند نعمت ارزانی شدند  
بعده در هاشمی رسیدم بخدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره نه روز بخدمت ایشان  
بودم در شب شنبه این فقیر را و صبح دادند نعمت ارزانی داشتند بعده در شهر فتم بر بالا حن  
خاص در خطیره بهرام غربی با قطب حقیقی شیخ نجم الدین بنی قدس الله سره پایبوس کردم  
و با حضرت ایشان با اجازت فرد حقیقت قدس الله سره در مسافرت شدم مدت نوزده سال  
و یازده ماه با خدمت ایشان تمام پنج مسکن و آنچه در میان آنست و نه دایمی کوه قاف  
در طبر و سیر و بقیه بودی بایشان می بودم و وقتی بودی و بغير ایشان در طبر و سیر نبودم  
چندان نعمت از ایشان عطا می شد که آنرا نهایتی و غایتی نیست سوّم حضرت ایشان بودند  
قدس الله سره بعده چهارم بخدمت شیخ احمد سنائی رسیدم که ایشان قطب اقلیم بهرام  
بودند در حجره مبارک خود جای دادند دران ایام صاهت بودم ایشان فرمودند که بیفت  
حاکم جواب در کافذ بنتم کو اطلعت فی حالی فانک لا تستغل بعبودیه الطامات و  
عجب شیخ نه که با می می گریست زیرا که این عالم بلند تر از ان است که تو ای محبوب مطلع خواهی  
زیرا که حضرت صمدیت جل و علا حضرت مصطفی علیه السلام چه میگوید از واقعه اصحاب کعبه  
که کو اطلعت علیکم کو کبرت منکم قترا را و ملکیست منکم هر چه باد  
درین مقام این فقیر را معذوره اگر که میگوید را است که بنی شیخ مذکور نیز در حق این فقیر  
نعمت فراوان ارزانی داشتند که احوال شایخ مختلف است **فرد**  
را در ان عشق را نه تنهاست مختلف بن آنچه بدیدم از یک از ذکر بنیافتم  
نست یک روز بنیافتم مذکور بودم و در شب شنبه و صبح کردند بعده در شهر شوی رسیدم



بنیره ابن سعود محدث مصر و کتب و نعم شیخ عبدالقادر بنیره ابوهریره محدث و کسی ام عبدالوهاب  
 ابن احمد و کسی کیم شیخ علی بن عبدالعزیز مصری و کسی دوم شیخ یعقوب بن احمد بصری و کسی سوم محمد  
 بن ابی مصری و کسی چهارم شیخ علاءالدین عوانی و کسی پنجم شیخ زین الدین بنی که مردی بزرگ و کبر  
 ایشان را تحریر بنامد و کسی ششم شیخ علی بن حسین یاوشی و کسی هفتم شیخ عیسی مروان و کسی هشتم شیخ داود  
 قلندر بلی و کسی نهم شیخ حاجی البرحیدری که نائب بودند پس مردی با عظمت بودند و حیل و حیل شیخ ابراهیم  
 بن محمدی مصری و حیل کیم شیخ نوح و دوی و حیل دوم شیخ قریشی و حیل سوم شیخ احمد بن جمال  
 الله انشی که نقیسه بران داشت و حیل چهارم شیخ فیض بن احمد و کسی و حیل پنجم شیخ کریم الدین  
 اکرم و حیل ششم شیخ علی صابر و حیل هفتم شیخ اسماعیل بن لا و حیل هشتم شیخ یعقوب بن جمال  
 و حیل نهم شیخ محمود بن صابر و پنجم شیخ آدم بن محمد و پنجم شیخ هارون بن محمد و پنجم دوم شیخ  
 مسعود بن سعود مصری و پنجم سوم شیخ سعد الدین کونی و پنجم چهارم شیخ نورالدین احمد زاری و پنجم  
 پنجم پنجم بن مسعود و پنجم ششم شیخ عبدالقادر و پنجم هفتم شیخ محمد بن علی صراف و پنجم هشتم  
 شیخ شعیب که بنده و ششم شیخ ایوب صابر و ششم کیم شیخ عبداللہ باره دور که از حد مردی  
 بزرگ بود و ششم دوم شیخ عبدالغنی و ششم سوم شیخ عبدالغفور بر نور که ایشان شیرازی  
 بودند اما بسکونت در مصر کرده بودند و ششم چهارم شیخ عبداللہ زکریا که قدس اللہ روحه و آل  
 و دو ماه و نیم در ایشان بود بعد از زین مغرب فتم در جالیه شهر که معظم است رسیده  
 دور و لایب مغرب در آن بن صد پنجاه و بی اقطاب افراد را در یافت اول ایشان شیخ جعفر طبری  
 ایشان سی سال در عالم طبر بود و نامها مبارک ایشان بن بود و در از غایت تیر پیغمبر و نیز ایشان  
 یک سال در عالم طبر بود و در از او که کوه قاف می پرید و قدرتها حضرت صمدیت جلالت قدر تیرید و اللہ می جوید  
 عجب به قدرت لایزال که دیده ام چیر و کیم اهل طواجر خلاق عوام ز سره ایشان آب شود  
 و بیجان کردند و دوم شیخ یعقوب بلانی و سوم شیخ داود بن جمال و خلانی و چهارم شیخ علاءالدین  
 جالیه و پنجم شیخ مبارک علی مختار سمرقانی و ششم شیخ شطاط یاوشی و هفتم شیخ نسبتی حبشه و هشتم شیخ  
 هریان حبشه و نهم شیخ مسعود حبشه که مردی بزرگ بود که حد ندارد و دوم شیخ کمال الدین اناری  
 و از دهم شیخ صبور بن علی حبشه و دوازدهم شیخ سواد و سیم کل کانی و سیزدهم شیخ محمود ثانی  
 و چهاردهم شیخ احمد ثانی که بر و پانزدهم شیخ اسعد بن سید حلوانی و شانزدهم شیخ علاءالدین  
 رضوانی و هجدهم شیخ احمد ثانی اصغر و نوزدهم شیخ رضی الدین نهی آبی محبوب اینهمه





شیخ بران الدین ختمی که در شهر فلاح ساکن بودند و هفتاد و دوم شیخ حسن بن هارون اوضاعی و هفتاد و  
 سوم شیخ داود بنی که در شهر اوضاعی ساکن بودند و هفتاد و چهارم شیخ طیب مدنی که در حجت سیراکنج بودند  
 و هفتاد و پنجم شیخ منظر بن شیخ حماد اوضاعی و هفتاد و ششم شیخ جمال الدین ساغری و هفتاد و هفتم  
 شیخ حاجی بن محمد حاجی و هفتاد و هشتم شیخ سعد الدین سربانی و هفتاد و نهم شیخ طاهر غوثی و هشتاد و دهم شیخ  
 اوجان کریم الدین سربانی و هشتاد و یکم شیخ ناصر الدین ریجانی که از حد مرد و زن بزرگ بودند و هشتاد و دوم  
 شیخ حسین بن داود ریجانی و این بچان آن محبوب شهر و معظم است اکابر و مشایخ بسیارند و  
 بنشاد سوم سید جعفر بن سید طاهر گوانی و هشتاد و چهارم شیخ مرید بن منظر ریجانی و هشتاد و پنجم  
 شیخ کریم الدین گوانی و هشتاد و ششم شیخ ابو سعید دارانی و هشتاد و هفتم شیخ داود و هشتاد و هشتم  
 شیخ نوری بن هادی دارانی و داران نیز شهر معظم است و هشتاد و نهم شیخ رحیم الدین ریجانی  
 و نودم شیخ سید الدین جفائی و نود و یکم شیخ اسعد بن سعید گوانی و نود و دوم شیخ سادق بن شیخ سید  
 و نود و سوم شیخ محی الدین ریجانی و نود و چهارم شیخ جمال الدین غزنوی و نود و پنجم شیخ ابو سعید سربانی و نود و ششم  
 شیخ سعید بنی که در ریجانی ساکن بودند و نود و هفتم شیخ طاهر بن عبد الله غزنوی و نود و هشتم شیخ جمال  
 جمال مدنی و نود و نهم شیخ احمد بن محمد بن سعد و بادری و بادری نیز شهر و معظم است و نود و دهم شیخ  
 صاحب بن محمد نوری و نود و یکم شیخ علاء الدین صابر ریجانی و نود و دوم سید محمد بن سید پنا دین  
 که در شهر سیراکنج بودند و نود و سوم شیخ یعقوب بن سید سیراکنج و نود و چهارم شیخ علی بن سید  
 شیخ ابو اسحاق هادی که در شهر طبرستان ساکن بودند و نود و پنجم شیخ قاسم بن موسی و نود و ششم شیخ  
 ابو نوری و نود و هفتم شیخ سلیمان بن موسی شیرازی و نود و هشتم شیخ اصغر بن سید سیراکنج  
 نیز شهر معظم است و نود و نهم سید طاهر بن علاء الدین که در شهر سیراکنج ساکن بودند و نود و دهم شیخ  
 سعد و نوری و نود و یکم شیخ جمال الدین سیراکنج و نود و دوم شیخ سید بران که در شهر سیراکنج  
 و نود و سوم شیخ عزیز جمعی و نود و چهارم شیخ عبد الله بن موسی که در شهر سیراکنج  
 معظم است و نود و پنجم شیخ علاء الدین بران و نود و ششم شیخ سید بران که در شهر سیراکنج  
 شیخ جمال طاعنی و نود و هفتم شیخ عبد الله بن قلیفی و نود و هشتم شیخ موسی بن موسی و نود و نهم  
 شیخ کریم بن موسی و نود و دهم شیخ احمد بن علی بن موسی و نود و یازدهم شیخ مسعود و نود و بیستم  
 شیخ جعفر بن موسی و نود و یکم شیخ سید بران که در شهر سیراکنج ساکن بودند و نود و دوم شیخ  
 شیخ صاحب بن موسی و نود و یکم شیخ سید بران که در شهر سیراکنج ساکن بودند و نود و دوم شیخ

[illegible]

[illegible]

این فقیر را تحصیل علم شده است و چهارم شیخ عبد الغفر مزداوی و پنجم فاجه سالار مینی و ششم مولانا  
 فرید سری و هفتم شیخ شهاب الدین عاشق بانی پی که در سیب ساکن بودند و هشتم شیخ جلال الدین  
 یوریاف و نهم شیخ ابراهیم کالبرکی و دهم شیخ علی صابر دولتا بادی و یازدهم شیخ جمال منظور و دوازدهم  
 شیخ سید جلال الدین باخرزی که قطب اقلیم بودند بعد بقریب خدمت رسید این بود که من قطب عالمی  
 رسیدم و سیزدهم شیخ جمال الدین سرحد و چهاردهم شیخ کریم الدین جاجا سودپانزدهم شیخ علاء الدین  
 صامت که کول بودند و شانزدهم شیخ علی بهاری و هفدهم شیخ شیر الدین که در شهر دهم شیخ  
 سعد الدین بلارامی که بس مرور بزرگ بودند و مرید قطب حقیقی شیخ نظام الدین بودند و نوزدهم  
 شیخ بهاء الدین ساری و بیستم شیخ طغور عدنی که از عدن درو بار آمده بودند و بیست یکم شیخ نور الدین  
 عاشق دولتا بادی و بیست دوم مولانا برهان سادی که در آن وقت قطب لایت بودند و بیست  
 سوم شیخ غلی فوانه و بیست چهارم شیخ داؤد قیصر نوساری و بیست پنجم شیخ برهان الدین لوهی  
 که در کشمیر بودند و بیست ششم شیخ حسن بک که پوش و بیست هفتم شیخ علی شنت نغری و بیست هشتم  
 شیخ ابراهیم کابل و بیست نهم شیخ نور الدین قندباری که حافظ بودند در شهر شنبه و نهم که در آما  
 قطب لایت بودند و سی ام شیخ عزیز قاشقری و سی یکم شیخ تکیا رگجیه خوار و بیست و یکم شیخ  
 درغلا و خراسان و ماوراء النهر یا بیوس که درم اول شیخ علاء الدوله و دوم شیخ علاء الدین  
 و سوم شیخ عبد الله باخرزی چهارم شیخ عبد الله سرپوه و پنجم شیخ عزیز سمرقندی و ششم شیخ  
 جمال جندی و هفتم شیخ برهان الدین خرنوی و هشتم شیخ عبد الکیم اسفغانی و نهم شیخ عبد الغفور شیراز  
 و دهم شیخ ابو حامد مرزوی و یازدهم شیخ عبد الله خوارزی و دوازدهم شیخ ابو الغیث خوارزی و سیزدهم  
 شیخ علی صابزدوی و چهاردهم شیخ داؤد قیصر سبزواری و پانزدهم شیخ محمد بن یوسف سمرقانی  
 شانزدهم شیخ سوزی این جمال هر بوی هفدهم شیخ علی صبور بدخشان که ایشان در آن عصر  
 قطب اقلیم پنجم بودند و نهم سید جلال بن احمد که بانی نوزدهم شیخ عمر بن یوسف و بیستم  
 سید محمود بن احمد عاشق بجای قدس الله سرهم فاروهم احمد بن الله تعالی بانوار روح بافتح  
 ایشان باطن محبوب را مصفا گردانیدند و کمال کرمه بالنبی و آلاء الامجاد و  
 انیک آن مرغان که ایشان بهیض ازین کنند که در تنه فلک بهر سر که زمین کنند  
 نم ندانند و بالشریف فی لیلۃ البیت الثانی من ذی الحجه سنه اربع  
 و عشرين و ثمان مائه -

# هوالمجامع المکتوب الخامس العشرون فی بیان اشک

عجیب و غریب و محترم ملک محمد و عرف بن محمد ام عروه سلام و دعاء از محمد حسینی بکرم مطالعت فرمایند  
استمال فی احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلالت قدرته و بزرگوار خاندان نبوی علیه السلام  
موجب شکر است الحمد لله علی ذاک غرض محیفه منی بر آنکه **عشر**

جهان بیدارند و خیمه بملک بقا دارند  
لیک شوق در حرم کبریا دارند  
جامه در دره انوره قالدواست دارند  
چون بیداران در غمخسرتبار دارند  
الشیان و ذم از محبت دنیا کجاست دارند  
سجده اهل بدین همت چه دارند  
شهبانو عشق قدم بر سر دارند  
از هر چه ما سواست بجا و بجا دارند  
جامه جو در کشند دم از مصطفی دارند  
در روز حشر نعره و احسرتا دارند  
که این نفس عالم لاشتهار دارند  
قدوسیان سدره تراه جبار دارند

مستان بیا عشق که لاف از فزار دارند  
هر ساعه که از دل شوریده عاشقان  
جامه ز دست ساقی و باقی چو در کشند  
که از میان بناله در آید نغمه شب  
فدیه که در دو کوز یکجا جویند  
نه که دل بملکیت نمی دهند  
و آنها که روز خانه بدارند بر زمین  
عنان بسته خانه دل را بهر زمان  
مرغان را هفت سرجانه آست  
و آنها که سوز عشق ندارند شوق یار  
یا عاشقان ز ملک سلیمان سخن گو  
مناطه محمد که نور و نور تو

القصود ای محبوب که و جبریت در طافه اهل شکر بر سر وجه است سکر محبت و سکر محبت  
و سکر محبت هر کجاست که این مقام از سمنان بزیاد در شریعت مقبول نباشد از آن که ایشان  
سوا خذ و عتاب نباشد که قال علیه السلام ان الله تعالی لا یؤخذ العتاق بالیعدر منهم  
و قول شایخ نیز میسرین قایل است که العتاق لا یؤخذون بالیقولون و یقولون پس ای محبوب  
بر حکم حدیث نبوی علیه السلام و یقول شایخ متابعان مصطفوی قدس الله روحهم و یتبعون  
نحمد و در کلماتی نلیکنه که حکم خطاب بخواب ساقط است مستی چون خواب است ای محبوب  
مستی بر دو وجه است یکی آنست که حواس را بیکبار بیهوش کند و در دو وجه دیگر  
آنست که حواس را به تدریج بیهوش کند و در دو وجه دیگر آنست که حواس را به تدریج بیهوش کند



صلوة الله علیه و آله بر او بود یعنی در آن روز که بازار او گرم بود و او را جانبش آتش خرو و کوه امتحان  
 حضرت و دو بود و در محقق با او کردند و هنوز دو در هوا بود که غلغله در ملکوت عرش و سماوی و ارضی افتاد  
 آماور عالم انسانی خوشنود و زیرا که ای محبوب آن روز که آن محبوب در عالم سر براده سر اوقات  
 لاریب ندان امانت بر او تسلیم در آوردند که انا عر ضنا الاماکنه علی السموات  
 و الارض و الجبال فایین ان یجلیها و اشفق منها و سجدوا  
 الانسان یعنی کل موجودات تحمل بار امانت بلا حضرت صمدیت جلالت قدرته ندانستند  
 زیرا که تحمل را قبل یا بعد آن تحمل مرغانی راست بعد از عرش تا فرش چهار روح تو که خلقت است  
 یافته است دست فقرا از استین محبت کشید باره را که تحمل کل موجودات بنود دست خود دان  
 امانت را گرفت خاموش گشت اکنون امروز می آری و آنکه گریزان شوی خطاب کنند  
 که این المقصود چهار ابراهیم علیه السلام کجا گریزد و در سر که محبت مستغرق بود و بعد ملائکه  
 بخروش میدهند و همه یکبار در عالم در آمدند که اسرار دانی آشکارا و نهان این چه حال است که خلیل  
 خود را به دست خلیل گرفتاری داد و آتش که را فرار گاه او می بینم چهار ملائکه ظهیرین چه دند  
 که ابراهیم در چه نیست و سر که محبت در مزار و اگر چه شرباب نبود از نسبت نبود  
 شرباب را تو نه بینی و مست را بینی نه بینی از نعمت همه نغم و سرود و دل خسان چو بوز  
 چه بوی طین آمد و دل شهبان چو بسوزد چه بوی عنبر و عود و نوشته بر رخ بر لب  
 که جان بیرون و نوشته بر لب ساغر که عاقبت محمود و لبس اگر شرباب بود  
 بصدقه نشد و هیچ طالعش مردود و پس ای محبوب ظاهر بین را چه بهره ناگاه ندان  
 بر یک ابل رسالت جبرئیل امین علیه السلام در رسید که ای بیک حضرت محبان ما بر آن  
 خلیل حضرت مادر و ابرو اگر از تو حاجتی نماند فریاد او را بر سر ناگاه به سرعت در هوا جبر  
 در رسید گفت یا ابراهیم هل لک منی حاجه فقال اما البک فلا یعنی گفت که ای ابراهیم  
 از من حاجتی داری پس ابراهیم گفت بنود ارم آنیک ای محبوب شریعت بگوید بایسته  
 که از جبرئیل حاجت خواسته نا داخل و لا تلقوا ابائکم الی التعلکه نشد  
 اما ابراهیم در سر که محبت بود مواخذه نکردند ان الله تعالی لا یواخذ العثاق بالصدقهم  
 و لکنه بار یک دیگر آنست که چون ای محبوب کمر خدنگاری را چمت بندی بر او وصلت آنحضرت  
 چهار مرتبه است اول عالم ناسوت و دوم عالم ملکوت و سوم عالم حیرت و چهارم  
 عالم لاموت و هر چهار را در کتب بیافز شانی نوشته ام اما درین مکتوب تجلی دیگر است

پس ای محبوب اول مرتبه ناسوت مبدا مقام سالک است آنا ای محبوب هر که خواهد که در مرتبه سلوک  
 گامش نشاند اول ناسوت است یعنی در خرابات ظاهری نفس را زنده گوهر را به نباشت نفسانی  
 ظهور دهد چون ظهور شد هر یک را مشاهده کند و انهر یکی تر آید و آنکه خرابات ناسوتی نفس را  
 بزنی پس نفس را که من عرف نفسه چه اصطلاح است **پهیت** هر که خرابات نشد  
 بے دین است زیرا که خرابات اصول دین است و چون از ناسوت مذکور تر آید  
 بعد در پایه ملکوت سی و مقام ملکوت سبع و سبیل است و این عالم ملائکه است که **سبحان الیک**  
**والنهار کل** **یفترؤن** و چون ازین مقام ملائکه ترقی کنی بعالم جبروت سی عالم جبروت  
 عالم انبیا است علیهم السلام و عالم انبیا محبت عشق و شوق و ذوق و آتش نشاط است چون  
 ازین عالم انبیا ترقی کنی بمقام لاهوت سی این مقام مخصوص حضرت رسالت است علیه السلام  
 و بعضی جریحه نوشان حضرت اد که بر قلب حضرت رسالت اند المقصود ای محبوب جبروت عالم ملکوتی  
 و ابراهیم خلیل عالم جبروتی و مرتبه ملکوت فرد تر از مرتبه جبروت است پس انبی را انجا باطل روا نهادند  
 از سبب این بود که بر اسم خلیل گفت آنا الیک فلا پس ای محبوب **س** که ریاضت پیوسته را بشمار  
 می باشد و غوطه خوری چو ماهی و سحر راجه باشد و آخرت به گاهی و ما که با خود دولت و از  
 کاهان پیوسته تا که راجه باشد و گوهر نهفته در کاو گل گرفته و گریخ ز گل بشوی ای خوش نقاش  
 چه باشد و از پشت پادشاهی سحر و جبروتی و ملک پدر رجوتی این بے نوا چه باشد پس  
 ای محبوب مخلوقات بر سر نفع است یک ذیل گزیده چون ملائکه و دوزم ذیل چون حیوانات و دوزم  
 گزیده چون انسان این صفت بالاتر است زیرا که در انان صفت ملائکه است و در ملائکه  
 صفت انسان نیست که **وَنَحْنُ لَکُمْ مَآ فِی السَّمَوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ مِنْ حَمْدٍ عَظِيمٍ**  
 المقصود ای محبوب هم چنین گوشت زیر آلوده در شکم حضرت رسالت علیه السلام هیچ اثر گذر نکند  
 در و نه پیغمبر حضرت رسالت علیه السلام از سکر محبت پیر و پوچین ابو الطیب حجام چون حضرت رسالت  
 علیه السلام حجامت کرد همه خون حضرت رسالت علیه السلام را به شامید و ای محبوب سیدانی  
 که شرب خون مطلق حرام است من سر که بدیل قطعی لاشبهه فی قوله تعالی **وَاللَّهِ**  
**وَالْحَمْدُ لِلَّهِ** پس ای محبوب ابو الطیب حجام را هیچ نخورده نکرده زیرا که در و نه او از سکر  
 محبت پر بود که **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُؤَاخِذُ الْعَنَافَ بِمَا بَصُرُوا بِهِمْ** معنی این محبوب سول الله  
 صلی الله علیه وسلم ابو الطیب حجام را تشریف فرمود که حرم الله جدک علی النار و ای محبوب

شکر دوم مہربانیاست چنانکہ عمر رضی اللہ عنہ روایت مبارک حضرت سالت را علیہ السلام گرفته  
 بر سر یک شمشیر مانع می شد میگفت یا رسول اللہ ہر جبارہ عبد اللہ ابی کہ او از منافقان  
 بود و از نگذار حضرت رسالت علیہ السلام بہ عمر بیچ موافقہ نکرد یعنی عمر رضی اللہ عنہ بے ادبی حکم کرده  
 بود و از سہا آنکہ در وقت عمر رضی اللہ عنہ لشکر مہابت پر بود و سوم شکر حمیت چنانکہ موسی علیہ السلام  
 با قوم خویش عہدہ کردہ و بر سر توریت آوردن و در طور رفت کہ و و اعدائا موسی  
 ثلثین لیل لے یعنی سی شب عہدہ کردہ بود این شب روز مراد است پس روز بر ای چہ گفت  
 از آنکہ از لیل بادر شب سے آپ از روز چنانکہ خطاب بر حبیب علیہ الصلوۃ والسلام نیز شدہ است  
 کہ قم اللیل یعنی شہر تجد فی فی سواد اللیل تجد فی فی قسریا و منک  
 فی الطلبنی تجد فی فی و اسے محبوب خلی نور و ظلمت نمود است زیرا کہ سواد نور اصل است  
 کہ ظلمت جمیع نور است چنانکہ خاک لغت ظلمت است مظہر نور و ان و صفات شدہ است کہ آنکہ کا  
 ظلوما محسوسا گفت یافتہ است فمرو از کان کل کان جو د آدمی است و آنچنان نور شب  
 پنهان کے شود و المقصود ای محبوب سی روز روزہ داشت اما برادر خود بارون را علیہ السلام و قوم  
 خویش عہدہ نہ داشت کہ یا ہاسرون اخل فی فی قومی و اصلیم و کہ تتبع تسبیل  
 المفسدین بعد از سی روز فرمان شد قاتلنا ہا لقتلنا یعنی دہ روز دیگر برین ہی  
 فرمان شد قوم موسی علیہ السلام گفتند کہ موسی علیہ السلام خلاف وعدہ کرد و با گفتند کہ موسی علیہ السلام  
 را و کہ کر خورد ہارون را از میان خویش بیرون کردند و خود گاو پرست شدند چون موسی علیہ السلام  
 بعد از چہل روز توریت را آوردہ و دیگر ہارون علیہ السلام از قوم بیرون آمدہ است و قوم ادگاو  
 پرستند و اخل بر اس اخیه یحییٰ الیہ یعنی موسی علیہ السلام سرورش ہارون را علیہ السلام  
 گفت یک شید و ہارون علیہ السلام بچہ میگفت یا بن ام کا تا اخل بلحی و کاجی اسی  
 آپس ای محبوب بن فعل ہما بر سر مل در حق پیغامبر مل چگونہ کند اما سبب بن یعنی بر موسی علیہ السلام  
 و بیچ موافقہ نکرد اندازہ بہت آنکہ در وقت حضرت موسی علیہ السلام لشکر حمیت پر بود کہ ان اللہ لا یؤخذ بظننا  
 بر ایدہ نہ ہم پس ای محبوب علما و فاضلہ کہ ایشان از عالم جبروت کہ عالم انبیا است چہ ہم السلام محمد و مند  
 گویند کہ انچنین شکر در دنیا جائز نیست زیرا کہ ایشان مکلف اند بہ عہد و بیان احکام شرع پس  
 انچنین شکر مانع است و نشاید کہ کسی از امت بدیشان اقدانہ پس ای محبوب بیچارہ علما ظاہر کہ از  
 بحر المعانی محرومند پس بلا آنکہ شکر محض قاطع است و شکر مہابت و حمیت بتمام اعتراف است از

[illegible]

مستاده شد به یقین که در مابین نکتته را از ان نهمین که همه دوست هر چه هست یقین  
جان جانان دلبر و دل دین که تمام ملکوتی شرف فی یوم الایع السالچ من الحجج مستطیع عشرین ثمانه

## المکتوب السادس العشرین فی الاصول

محبوبم لغرض محترم ملک محمود شیخ دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی کبریم مطالعه نظر بنده اعمال بنی و  
احوال مقام بفضل ربانی جلالت قدرته و برکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شد که است  
الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه بنی بر آنکه ای محبوب **م** گزین سور عشق اودا رخسیر  
جان بدو در عشق و در حجابانان نگریه چون کسی از عشق هرگز جان نبرد که تو هم از عاشقان جان  
عشق دریا نیست قهرش ناپدیدند آب دریا آتش و جوشش گشاید سرش از هر دو عالم بچو  
گر سر مو از ان یا بنی خیر که گوهر اسرار هر ستر از او و سودا شخصه شکر از  
المقصود محبوب را بهار طالبان درگاه حضرت صدمت جلالت قدرته بحجاب بارگاه احدیت بنشیند از  
است که آن را کن بیان نیست که لطف الی الله بعد و الفاس الخلاق آما ای محبوب همه طرفها  
بسم تحمیل کرده ام قسم اول راه را باب معاملات است و این بسیار از ناز و ناز و تملذ و تملذ  
و حج و غیره فلک و این راه عامه مسلمانان است و موجب خلاص ایشان از عذاب بدی و کفر و صوفی  
از یکدیگر این نوع عبادت مستعد است و قسم دوم راه اصحاب عبادات است و آن است تبدیل خلاق  
و ترکیب نفس تشویه قلب یعنی در آنچه تعلق باطن باشد و این راه ابرار است و این قوم نیکان و سیدانند  
و طائفه دیگر از محبوب تصفیه اند و اوصلا کرده اند که اندامه محبوب قسم سوم سائران حضرت  
صدمت اند که در فضاء مقام لاهوتی و جذبات عنایت حضرت لایزال سیر می کنند اما قدم ایشان  
در یک محل نشسته در گرد و دود عالم طیر است **عشر**

ما چشم بسته صورت جان را نظر کنیم	بر جاشسته گرد و دود عالم سف کنیم
ب آب و خاک سان است در روز پیش پای	زین رو بوقت نظره در خاک و کسبیم
بر دست ما چو پاده بباری غسل شود	در پیش ما چو سربار است که کنیم
جز او هیچ در دوجاهان نیست و در دست	زین امر عشق تب خیر از رخسیر کنیم
ز اسرار عاشقان جو محمد بیرون دهم	این عشق و محبت همه زبردت کنیم

اما و محبوب حصول این نوم ثالث در بدایت امر پیش زد و دیگران است در نهایت کار و این راه اشرف  
طریق دین مبنی بر موت است که مولود اهل آرجح ملوث و ظهور آثار این سعادت برود

شارل بنالردیم **منزل اول** ای محبوب انست که ترا باید که توبه کنی حقیقت توبه  
 آن باشد که بسوی آن حضرت باز گردی با اختیار پیش از موت چنانکه بعد از موت باز خواهی گشت  
 باضطرار و آن فرین بخت دوست ضروری است که آن عند الله محسوب نیست و معنی توبه بر محبوب  
 بیرون آمدن است از هر چه ترا از حق تعالی باز دارد و از امر این دنیا و عقیبتی که آن خیر نخواهد است از همه  
 بیرون آئی که ما قال الله تعالی تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ  
 تَقْلِقُونَ **منشوی** اگر کلاه فقر خواهی سر بر بری از خود و جلب جهان یکسر بر بری این کلاه بلی  
 سر انست ای پسر که و دهند تا تو می نازی بری ای محبوب **منزل دوم** آنست که بعد از  
 توبه نه کنی حقیقت زهد انست که بیرون آئی از خود و از مقصود خود پیش از موت با اختیار چنانکه بعد از موت  
 باضطرار بیرون خواهی آمد و آن خروج ضروری عند الله محسوب نیست پس ای محبوب از جمیع درجات باقی  
 و لذات دنیوی بگذاری و اگر این جمیع را پیش از عرض دهند بگوشت چشم نیاری که دنیا حرام علی ال آخره  
 و الاخره حرام علی ال دنیا و احوال ان اهل الله پس ای محبوب ازین حرام چه چیز حرام است یعنی محبت  
 لذت دنیا و عقیبتی و نه آنکه خدا را نیکی و دنیا و عقیبتی و بر خدا نیکی محبت نیست غیر خدمت یعنی ای محبوب  
 این دو خدمت گاری ای محبوب لذتی بر تو خدمت همان خوش ظهور کرده است پس ای محبوب بهشت تویی  
 باشد که بر غیر محبوب بر خود نیکی از آن محبوب انلی محبت در دوزخ و ازین حرام مراد انست و خلق برین آنکه مسلم  
 شوند و محتاج که در یک پیچ فهم نداشت پس ای محبوب ازین حرام همین محبت باطن است که در باطن محبت خدا  
 دنیا و عقیبتی بر تو حرام است اما اگر در ظاهر شرار و درین از خدمت تو باشد آن حرام نیست نیکو تا مل کن  
**بیعت** هر ان کو در دنیا و در هر دو عالم بنگرد و در هر یک خاص محرم ازین باطن مراد حب باطن  
 است که در باطن این هر دو نیکی به احوال ان علی اهل الله **منزل سوم** ای محبوب توکل است  
 و حقیقت توکل آن باشد که بیرون آئی از روی قسائط و اسباب پیش از موت با اختیار چنانکه بعد از موت  
 باضطرار از همه تعلقات اسباب بیرون خواهی آمد و آن خروج عند الله محسوب نیست یعنی خروجه که  
 با اختیار تو باشد با عمو که در حضرت صمدیت جلالت قدرته موجب ضا خداوند است که ما قال الله  
 تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَفَلَا تَهْتَفُونَ لَهُمْ أَنْ يَكُونَ لَهُمْ كَلْبٌ أَوْ فِئْجَةٌ أَوْ يَكُونَ لَهُمْ  
 أَنْعَامٌ مِنْ أَنْعَامِ الْعَالَمِينَ **منزل چهارم** ای محبوب قناعت انست قناعت آنست  
 که از جمیع اخبار که از بار می آید تیر کنی یعنی محبت باطن که ذره اخبار که درون باز در باطن کنی اما  
 محبت ظاهری باز نماند و با فرزند ان و غیر ایشان عاریست است عند الله محسوب نیست یعنی محبت ظاهری



جز یا غیر لاله ندی پیش از موت با اختیار چنانکه بعد از موت با اضطرار شفاعت خواهی کرد و آن شفاعت  
عند الله محبوب نیست **ع** معاذ الله که من این پس بر اعتبار نشینم نه مرا چون کل بدست آمد چرا  
با اختیار نشینم نه چنانکه بدانین دولت که من در خواب هستم نه دمس در صحبت باری که با اختیار  
نشینم نه بیاساقی من اندر ده محمد انا گوید نه چرا البابت بر دریا جو بوتیار نشینم نه **منزل**  
پنجم آن محبوب عزلت است و حقیقت عزلت آنست که حبس کنی باطن را از غیر محبوب پیش از موت  
با اختیار چنانکه بعد از موت جبر خاهی کرد و با اضطرار و آن حبس ضروری عند الله محبوب نیست پس بدان  
محبوب عزلت دو نوع است عزلت زمانه و عزلت مردانه اما عزلت زمانه حبس کردن اعضا است  
در کج خصوصه باطن را غیر محلها است اما عزلت مردانه آنست که ظاهر با خلق در صحبت باشی  
و حکایت با مردمان کنی و باطن را در آنحضرت داری این عزلت مردانه است **فصل**  
ای در بیان تقوی باطن زن بر رفت نه من در میان جمیع دل من بسود و موت نه الله تعالی  
آن محبوب را عزلت مذکور عطا خواهد کرد پس ای محبوب مگر در صحبت پیر که تربیت از دور  
و ای محبوب پیر تربیت همچون طیب حاذق است تا آنکه طیب مرض را بر پیر نه فرماید و اگر دستمال  
نهد چون پیر زن اند بده دارد استمال میدهد بعد از استمال حرارت غذا را قوی میکند  
در صحت می آرد همچنانکه پیر زن عاقلان عزلت مذکور است و اگر استمال ایشان علی الذم  
در خلا و باطن و آن حضرت بخود روشن است که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة مع الله تعالی  
**مثنوی** از خم خورم روز و شب عمری دراز تا با بعد زاری و ریش کردن باز نه تا نیاید در و این  
کارت پدید قصد این در و متوائی شنید نه اگر شود این در و این گیرد و نه بر کشاید سر بر بخیر تو  
**منزل ششم** ای محبوب ذکر است و حقیقت ذکر سیردن آمدن است از یاد غیر محبوب با نسی  
پیش از موت با اختیار چنانکه بعد از موت فریاد خواهی کرد و با اضطرار که واکر هر تبارک اذا  
لنسیبت و ای محبوب ذکر مکر است از نفس و اثبات نفی کالاله است که مواد فاسد نفس را بکشد  
و مری صفات و از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمه ظلمانی چون کبر و خجل و عجب و حرص و ریاضت و غیره که  
و هر یک از این صفات بنده از بند های روح است و بیماری دل است که از خود دوری میکند و  
هو نفسا میداند لاله عمل با نگاه کبر یا مطلع آفتاب فردانیت است از غبار زده و ظلمانی یا کل  
می گرداند و بعد با اثبات **الاله** تحصیل سلامت از اخلاق ذمیمه کسب زندگی بچون طیب  
می کند و بطوات دور و حد از ظلمات کثرت حدوث منہزم می گرد و تا پاوش روح که آن

خلیفه حق است جمال و کمال خود را تجویز کرده و زمین بدن ترا ای محبوب نبور بدین از جمال بر کمال منور  
 کرده و وجود تو ای محبوب در آفتاب محبت تلاشی نگردد و عیار را دبار ماسوی اللہ از وجود باطن تو ندیم  
 شود و جمال مذکور در عین باطن ذکر گردد و نماید و اشارت تو و هویت که ترا محقق کرد و مشهور  
 تا که باشد یاو غیره در حساب ذکر مولی از باشد در حجاب پیکر همه عالم ثواب تو بود و  
 تا تو باسی آن عذاب نوبود و گریشوی چون خاک در ره پائمال تا ابد جان را بدست آری کمال  
 تا بود یک ذره از سستی بجای پیکر باشد که نمی در عشق پاپی تا تو با خوشی عدد بینی همه  
 چون شوی فانی احدی نمی همه **منزل** آی محبوب تو چه است و حقیقت تو چه روی  
 آوردن بحضرت صمدیت پیش از موت با اختیار چنانکه بعد از موت با اضطرار خواهی گردوان تو چه حضرت زکی  
 عند اللہ محبوب نیست پس ای محبوب عالی همت شوی که بگوشت شمع هیچ مطلوب محبوب غیر حق التفات نکنی  
 و اگر مقامات انبیاء علیهم السلام بر تو عرض کنند بدان جمله نظر بقلی و از حق تو لے بغیر حق تو لے  
 در باطن مشغول بگمادی اللہ تعالی آن محبوب را همت بایزید نصیب گرداند که روزی در سرمانید  
 گفت که ای بایزید ترا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گردانم بایزید گفت خداوند از محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
 یکے است من دان شد که ترا در عالمی بر هم که در آن عالم آدم و موسی و عیسی مبعوث کنم و ختم نبوت  
 بنو کنم بایزید گفت مرا جز تو هیچ ندانم من دان شد که ای بایزید تو باش در جوار قرب و یحیی و ای محبوب  
 شنبه در پنج بوم در شب هور تسع و ثمانه و همه جهان از علوی و سفلی بر خود تعلق گردانم ناگذاختم شب  
 مذکور در ستر من که اندک ای فقیر ترا در مقام نبوت رسانم که ختم نبوت تو باشد گفت خداوند از احاطه کمال  
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است و این فقیر که من بیکان حضرت اوست ثم قلت انا مشغول بک  
 و انت مقصودی فلیس مقصود سوان قال اللہ عز و جل یا محبوبی انت مشغولی و انا مشغول بک  
 الحمد للہ لانه یاء و لا غایه لهذا الخطاب پس ای محبوب چون در دوش در مقام کبریا بی تو ول میکند  
 با آن در دوش مقامات انبیاء و رسل می نمایند از حیث آنکه ادراک امتحان میکند که عالمی همت یار است و  
 پست همت است برین مقامات نظر می کند و در باطن شنیده می برد و فی الحال از آن مقام کبریا بار  
 سترگون باز می گرداند و احوال و محکوس می کنند اللہ تعالی آن محبوب را درین مقام خواهد کرد  
 باید که همت را بلند و عالی داری چنانکه پیر فقیر تو داشت تا بخطاب مذکور مخاطب کردی پس ای محبوب بستان  
 طایفه نبوت و ایام نبوت چه کار **من** از جای محمد گشتم و دو عالم پیش رفتی است  
 ندانم لاف فرزندی درین راه و منم خاک ریش هستم که هستم **منزل** آی محبوب  
 صبر است صبر و خن بود دیده ظاهر و باطن از حب حظوظ دارم نبوت قدوس باط محبت حضرت



عن مَسْلُوقِ آعْطِيَتْهُ الْفَضْلَ مَا اعْطَيْتُكَ لَكَ الْكَلْبَانِ ط یعنی حضرت صمدیت  
جلت قدرته میفرماید پس اگر استغول کند یا گردن از سوال کردن از من و او هر دو هم از سوال کنند گان  
پس ای محبوب چگونه برابر بود کسی که در بیابانی طلب کماشت با کسی که راضی باشد با آنچه او را رسد  
و آنکه خود را در مقام خود بینی و خود شنوی و خود باشی پس توجه و خواست تو از کسی آید نیک تر  
نظر تو گردد ای هیچ کم چیزه عجمی و آنکه جوئی نیست آن چیزه گوی و آنچه گوئی آنچه  
جوئی کم توئی و خوش را بشناسی پس ندان توئی و ثم هذا المکتوب الشریف فی يوم الاحد الثانی  
عشر من المحرم سنة اربع و عشرين و ثمانمائة

### المکتوب الثامن والعشرون فی بیان الاسرار

محبوب احمد محترم المدعو من الله الودود یعنی ملک محمود بن محمد امیر عزمه سلام الله و ما از محمد حسین  
بحکم مطالعة فیما یدعی مال و مینی و احوال مقام یقینی موجب شکرت است الحمد لله علی کل غرض خفی  
بنی بر آنکه **عشر**

تا خاطر سفر طریح هوا بود	جانست اسیر نفس بلا مبتلا بود
هرگز بسوی صحبت بیگانه التفات	نمکند کسی که در دین آشنا بود
بر طبع نفس پائین نه از خواهی ای عزیز	تا بر سر تو سایه لطیف است و اود
امین باش خواه و نو سید هم مشو	کاسلام در میان خوف و رجاء بود
از بهار بر بقال کن ای خواجہ اعتماد	از بهر آنکه عاقبت اوقاف بود
در رخ روز عمر که بر شمع بخت	آن کن که در طریق شریعت بود
که خوف جان فقیر محمد طلب رسید	تا باز گشت او نصیب است محب بود

المقصود از محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که با طاعت که مظهر است  
درین عالم بیشتر از محبت است و با محبت که شفقت او در حق طالب شریعت است  
و این معنی ای محبوب نیز در ارباب قلوب مقرر است که هر طاعتی که آن سبب عجب و خور و ثواب است  
محبوب آن عین محبت است و هر محبتی که آن ترا در مقام اعتراف عذر کشد و حقیقت آن  
محبت ترا طاعتی مفید است یعنی او محبوب چون ترا امانت و اجار و آمان اعمال سبب  
اخلاف بشری و اوصاف همی تو سبب ایمانی بنظر لغت است و اینک تا کنی تا ترا احسان  
محبوب موم شود که بیشتر عبادت و طاعتی که شیخ عسکری و ما در هزار سر رسیده اند

اینهمه علامات بی سواد نیست اگر چه بصورت سنی بیناید که اگر این جمله را در میزان عدل خواهند نهاد  
 آن سبب گرفتاری ایشان خواهد بود **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى** و چون ای محبوب این آیت تدریس شد  
**وَبَدَأَ الْفَتْحُ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ تَكُونُوا تَحْسَبُونِ** یعنی ظاهر گشت ایشان را از حضرت  
 جباری و صبح نصرت بخیر در گمان ایشان نبود و صحابه نیز از حضرت رسالت علیه السلام تفسیر  
 این آیت پرسیدند و معنی آن تفسیر سه کونین علیه السلام نیست که علما کنند و تصور کرده باشند  
 که این طاعت است و چون روز قیامت نظر کنند انچه ایشان طلعت می پنداشتند همه صحبت  
 بنیاد تسبیحی محبوبی بود که کار و مشکل از یاد و تصور کرده اند که بجز و کلاه بکشی که بر سر نهاده اند  
 و بچند رکعات عبادت و شغل عبادت و چند حکایت سلوک مصلحتی که اینهمه علامات بر سواد  
 بود در دلتی است کایه بنده شده اند از این عبادات عبادت فریج فائده و بهره ایشان نیست  
 اما سبب و زکار عیال ایشان است تسبیحی محبوب ترا و شیخ عصر را چاره نیست از صحبت پیر  
 که راه رفته باشد و منازل شریعت و طریقت بریده بود و جام اسرار حقیقت را چشیده باشد در دکان  
 صاحب دلت و در آویز نذا و توقف اعمال لغزانی و شیطانی از اعمال قلبی و روحانی نخطه با خطه ارشاد کند  
 زیرا که ای محبوب خلعت پادشاهان جز مقرران پادشاه ندانند و بر وقایع اسرار راه قرب حضرت  
 صمدیت جلالت قدرته جز رونندگان اطلاع نیابند تسبیحی محبوب هر که طلب قرب ملائین کند تا در  
 حمایت پیکارین مقرران پادشاه نرود و بعد از تسبیحین هر که طلب ضامحت حضرت صمدیت جلالت  
 قدرته کند یا دست در دامن صاحب راه بین وحدت تریز و مقصود هرگز نیابد بچند رکعات نماز که نماز  
 نیست که بدو ثواب عفو و درلودن است و بچند حکایت سلوک مردان که در میان مختفان جاری است  
 کسی راست آید چنانکه ای محبوب مکر و در خانه خود چرخ داشت و ندیده بود و حضآن مرد و در خانه  
 اهل چراغ دید که ضیاء چراغ ظلمت حجره را روشن کرده آن مرد صاحب چراغ را پرسید که ضیاء چراغ  
 از چه چیز است صاحب چراغ یکدانه کجند و با صد و یکصد را بدان محبوب چراغ نمود و گفت که از این دانه  
 روغن برودن می آید ضیاء چراغ از آنست آن بیچاره محبوب چراغ یک مشت دانه را بکجند را در جواز خانه  
 برود و گفت که از این دانه یک مشت بکجند روغن بکشد دیده تا چراغ در کبر تخم جواز گرفت ز سواد آن  
 از یک مشت بکجند روغن نشود تا آنکه ناله جواز دومی نباشد تسبیحی محبوب درین راه مرد مجموعه  
 باید که کار بر بچند رکعت و بچند حکایت چه دست آید تسبیحی محبوب چون غایت ازلی یا صریح  
 مقصود از دامن هر چه مقبول را حضرت پروردگار جلالت قدرته بصحبت پیر رسد آنکه ظاهر آن

پربالویم شریعت آراسته باشد و باطن او بحقیقت معرفت کمال پیراسته بود و دیده عجب دریا  
در نبود و سنگ فسادت در دهن حرمی انگنده بود یعنی ظاهر آن پیر بر پایه شریعت نادر  
پایانته باشد و باطن او در بستر ریاضت مخفی صفایافته بود و در عالم حقیقت بنسبته اسرار  
مروج گشته باشد و در سطح تخم لطافت در مزرعه دل مرید مقبول می کار و هر روز تخم را آن رشد  
یادی باب سرارد قالی آداب تصفیه حقایق سیراب میکرد و اند تا بواسطه حسن عایت و قبول نصیحت و بخت  
حضرت صمدیت حالت قدرته در مرید مقبول اعمال صالحه و افعال مرضیه احوال شریفه و مقامات ستمیه  
فرید کرد و در باطن و ادرات غیبی در بستان دل مرید مقبول میدان گیر و باطن مرید مقبول بالاولاد  
صفاء اسرار محبت و فائز نور و مصفا کرد اندکسای محبوب بن نشانی مذکور مرید مقبول است آما  
نشانی مریدی دولت و مدبران است که او در پیش شیخ جاہل بیاد خود دارد و این آن جاہل طلب  
که او مشهور است و در صفت حیوانی که در باب اوست کلام ربانی کلام حق تعالی قسم گویند  
الحق کجاست تا بوزیر اگر چه این آیت در شان اهل کفر است اما چون در طریقت در آتی صد هزار  
کفر و در پیش است بعد هر روز آن شیخ ضال نطلمات تقلیدات سعی و عبادات سعی چند آن مرید  
مواظب بود و مشروبات باطله و مخمرات فاسده را حق را مبد و ذکر و نماز و عبادت و خلالت در راه  
آن چپاره مریدی نهد و هر ساعت تخم خاست و جنابت در صحن دل او می کار و باطن او را اینجا  
حرمی و حدوث بگرداند و ای محبوب بلبیس الجبرکالیمائیه یعنی ای محبوب نظر و حال پیران و  
مریدان زمانه باید کرد که چگونه بادم شباطین و لبیس البیس موصوف گشته اند اسم فقیر بر خود  
کرده اند و مشتبه اشتیاقانند و با پوشیده اند و مردودان بزرگ مقبولان برآمده اند و ضالان  
دین خود را بصورت اهل یقین ظاهر کرده اند و شعار ایشان زندقه باری و آداب صحبت ایشان  
بدعت و بی نمازی و جد و دعالت ایشان نفس هوایی که السماع حرام للعوام بقافله سهم و علم  
ایشان مناقشت و استدلال و خلوت ایشان تفرقه و جنابت و منافرت ایشان تحصیل حرام  
و کدالی و مناجات بقاوت و بی حیائی و حجب از جمال عام و آن موجودان بی معنی کالافام و آن  
مردودان طائفه مخدولان را و عادی نفس هوا شریعت ساختند و آجات کفر مذموم را طریقت نام  
کردند و آن خالق احکام دین اسلام بگانه شدند و مریدان با این فاران در تبه ضلالت گم گشته  
پس ای محبوب حضرت صمدیت جلالت قدرته در مجمع قیامت الهی که تمامات و احوالات دین کبر جاده شریعت  
و بجا حقیقت الایمان بدعت و ضلالت کبر و در میان که فساد ایشان در دین احدی و در ملت احدی



منتشر است خواهد رسید فاما ای محبوب چون درین عصر امور سلطنت و فرمانی حکمت کسانی را  
 مسلم است که از اسرار علوم هیچ بهره ندارند و اهل علم نیز فائده از علم خود نیاخذند و بر خورداری از علم خود  
 ندیده اند و علم برای جاه و دنیا خوانده اند و اسیت و حدیث را و اصطیقات خود ساختند و روزگار خود را  
 در علم ظاهر ضایع کردند و نگنجی همت خود در رقاب بی حال گذرانیدند شوق و فحور را ندیدند خود کو کردند و  
 اهل دنیا را حیل گیر ساختند و کمزیر گشتند شیطان را در میان جان بر بستند و ابواب آریا بقضا  
 و تدریس فتوی و مناقشات خلافی و مجادلات کلامی و حیل و حلال و دعوی باطل را علم نام کرده اند و  
 خرافات منطقی را شهرت میان اهل بدعت ساختند و از حقائق علوم دینی که آن معرفت و دقائق اسرار  
 کتابت سفت است اعراض کرده اند و اجرم گمراهان مهمل و در جهان منتشر شدند و اغوا دنیا را  
 قوت گرفتند و افکار احکام و حدود و اسلام منقضی شدند چون ای محبوب بیا صاحب سلامت و آریا بعت  
 منتشر شدند اهل الله و آریا بلب از تنگ این مردمانان سلمان نام و این دنیا را دستمان کا کوفت  
 از نظر ایشان متواری شده اند و خود را اظهار نمیکند و ایشان را بخود راه نمیدهند و کبر و غیرت در دیار  
 عزالت آورده اند **چونیک** آژده داند و دل نیست به چه سود از جان بپار گفتار داریم  
 چونیک همدیگر نمی یابیم در آفاق به سر گذر و سر بردیوار داریم به یعنی ای محبوب بیا ایشان را  
 خود را تا قلم این صحبت بسر بر ندانم در رباعی این فقیر بکنی رباعی آن یاکر و بوی صفا آید که  
 و آن کس که از دای جان نایک و اسلام شده فسوس این مشتے دیو به مردی که از بوی وفا آید که  
 الله تعالی آن محبوب را و این فقیر را حیاتی بخشد تا این علوم حقانی را در قلم آورده شود پس ای محبوب  
 صفا احوال مسلمانی از جفاست و اوصاف انسانی دور است و دعوی اسلام بافعال کریمه و اعمال دیر  
 مفرد است قادی محبوب تا آیت دل از دانش اوصاف بشری پاک نگردد و انوار ایمان و اسلام بادل الفت  
 نکیر و دهر کلامی محبوب بافعال اعمال مقرون باخلاص نبود او مطیع فرمان نفس باشد سر گذر و نجات و  
 فلاح نه بنید زیرا که ای محبوب ممره ایمان و فلاح نتیجه اسلام است و حقیقت اسلام امتثال فرمان  
 بود اما مخالفت نفس از جمله فرمان است و حی الله تعالی الی موسی فقال یا موسی  
 انا اردت مرضائی فخالفت نفسک الی که اخلق خفا کینا ز عنی غیرها  
 پس ای محبوب فرمان دشمن نفس سر تمه کفر است و موافقت نفس سر محبتی است و مخالفت نفس  
 سر تمه طاعتی است و خبر است از غضب الله کرم الله وجهه که او گفت که چون حضرت رسالت  
 علیه السلام از غر و خیبر باز گشت فقال یا احوالی غر و نا بها و الا صغیر و فی جهاد الا کبر قلت یا رسول الله

و اما بعد الاکبر فالجهد النفس التي هي حبك ليس اى محبوب غير ما که مغر و نفس است کتان توئی  
است که هر خطه پاکند شوق تیغ خضبط جله بر حصار دین تو می آرد و اسکن بین تر از بر ذریه میگردد و اندر  
خانه نجات ترا و بران ستم کند و در آفات هر لحظه بر شمشیر آفات و تها که ابدی دشقا و ت بهر مردی  
بر تو گذارد و میگردد اگر ای محبوب مریض این دشمن غرامی توانی کرد و سر مرادات این نگاره گرفتار  
می توانی و دهنش بده ای محبوب کوئی سعادت از میدان محبت بچکان عشق ربودی و در وصف  
عاشقان آنگاه راه یافتی و هر که ای محبوب از دولت این جهاد اکبر محروم ماند که او را نام دین خود را  
بدارد و دعوی مسلمانی بگذارد و جانش شکر را ایمان ایمان بخوان و تلبیات نفس میوزار اسلام نام  
پاک حق را بر زبان پلید مران که **وَاللّٰهُ يَكْفُلُ الْمُنَافِقِينَ** لفظ مردی باید تمامی را  
جهان فشاننی باید این درگاه را به کار آسان نیست بادگاه او به خاک می باید کشیدن در راه او  
سالها بر دند مردان آفتاب تا یکی را یار بود از صد هزار به پس ای محبوب نیابا بازار نجات مجبان حق  
است و سلب دین تجارت عمر است پس قدر بازار دنیا مخلصان دانند و قیمت جو غیر عارفان  
شناسند که نبویان دانسته اند و بعین یقین مشاهده کرده اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد و آنجا محروم  
است و هر محب که اینجا خلعت نبوت که علما می گویا نبی اسرار ایل پوشید و جرم عام احمدی ننوشید  
آنجا معذور است و هر که اینجا بدو دل بکشد عرفان بر زمین بکشد و آنجا کور است که **مَنْ كَانَ فِي**  
**هَذِهِ الْعَالَمِ فَوَيْفِي الْآخِرَةِ عَمِي** هر که کشتن بدو بنیایافت به بدیده محرم دیدار  
هر که سر او را در و گردن گشود است به در جرم سرش و سر او از نیست به تا بر جانان اگر آرزوست به  
و گرنه راز خورده بسیار نیست به پس ای محبوب هر چیزی را علامتی است و علامت صدق محبت و  
معرفت محبت خود است و محبت تو ای محبوب بقدر محبت تمت آخلق دین محنی متفاوت اند یعنی محبت  
زنان رنگ قوی بود و محبت کودکان خور و دخی بود و محبت اهل دنیا گفت گوی بود و محبت رافغان  
و بی محبت موی بود و محبت مجانب سالکان شصت شصت شود ای محبوب راغب است که آخرت را نیک  
دینا گوید این مقام شست بهمان است که نیک دنیا فرغت آخرت چونید و سالک است که هر دو را ملا  
گوید و محبت آن است که در راه قرب از رویت مالوفات بعد از اغراض بود و عارف است که نفس حق  
اغیا از از لوح وجود خود بشوید پس ای محبوب هر که این سعادت کند و ابواب مواهب غیبی بر او گشود  
و از بیم امید و آوار و اقبال دنیا آخرت آسود اما ای محبوب حضرت صدیق بملت قدرته را در روی  
زمین بچیناند که فواع خطه دین با قدم صدق ایشان معمول است و سر آدم و آدمیت به حال احوال ایشان

مسعود سلطانین عرصه ولایت اند و آسایشین بارگاه عنایت اند که تاسی محبت ایشان جز بر قلعه قاف قرب  
ناشیند و عفا و دولت ایشان جز بر بنده کبریا و قهر انگریز و شاهبازان حدت اند که اکسیریت  
ایشان مسدودان بادیه جهالت را از رصاف سازد و دپاک بازاران جناب حضرت اند که از انقباس  
هیرای ایشان بخندلان فضیلت و جفا را نبساط قبول و نوافه قبول آرند و الله تعالی آن محبوب را  
و خطبه مکتور محمود خواهد کرد و امید و آوی محبوب شاهبازان حضرت لایزال خیمه در سمو محبت زده اند  
ببندگان و بدیده نیست که محرم حضرت ایشان **شاه** شاه کشته است و دیده مشین که است  
باده گلگون مشیر گل نسرین کجاست و شاه دگر یاره نریم پای طرب در نهاده و بر سر زانو کش  
نگیده و بالین گزیده از اثر و دست شاه بر نفس شاه دست و سر کشد از لایمان گوید بکار  
از دست و آوی محبوب خواص ایشان دو طائفه اند طالبان کمال عجب و مطلقان حضرت جل  
سول و مطلقان در مکتوبات دیگرند که شده اند اما دست قوت طالبان چنان تیغ قهر بر سر  
بر ادات نفس نهند و آوی محبوب کفار قصد جان کنند و این نفس متکاره قصد جان کنند یعنی شمشیر  
که همه زخم بر زمین راند و کافر است که همه هست بر شقیق دو او اند هر که ای محبوب در دوستی نفس تنه  
کوشد زهر ملاک بدی بیشتر نوشیده هر که بغض و نفی بر نفی همه آب روی خود بر خیت پس ای  
محبوب نشو آنست که فریب نفس غدار بخوری و تلبیس ابلیس مغرور نشوی و چراغ بصیرت برست  
غیرت گیری و در خانه وجود خود گذر کنی و از انصاف در حال خود بگریزی اصل کنی اگر نه بینی طلعت  
نور حق تملک را زمین خود گردانیده و ذوق مناجات در اوقات طاعات بکام جان رسانیده  
و از حب حظوظ انسانی تبرک کرده و جوارح اعضا را از ناشایست و ناپایست باز داشته و از ملک  
مرض کبر و عجب و حرص و تجمل و خلاص یافته و جان خود را بدف آفات ساخته و ذکر دوست را  
مونس و ذکر خود گردانیده این دولت ببدی اغنیت داری و بشکر این نعمت قیام نمائی تا این حال  
مواهب حضرت عزت جلالت قدرته زیاده شود که لکن شکر تو کمال از این **شکر** و آنکه ای محبوب  
دوستین بینی که فرمان نفس را گزیده است و مغول هوا را معبود خود ساخته است و شاگردی عشیره  
شیاطین را در میان جان بر بسته است و بالذات جسمانی و شبهات نفسانی انس گرفته است  
و دنیا را قبله جان خود گردانیده است بگوید او را که این مصیبت را بدارد و به غفلت از کوشش خود  
بر دارد و به حال این مرض قوی مشغول شود و با اینهمه از کثرت لوث از درگاه کرم تو رسید مشغول  
عنایت بی علت نگاه دارد و سیاه کار را بر یک عفو شست است و دست قهر بی علت چند نر از نر

عابد و زاهد را یک نخب با س اسلام از ایشان گرفته و بسلاسل غلال مسلک کرده اند  
 بنا بر بقیاس راس نباید و چون چنان باشد **اسیر** چون چنانی زکار سبیلست و یک کاخ  
 را ند چون بود نه چراغ میان پیشه بی علمی چه مطلب است که آن ستور بود کوفه شود و چهر  
 اتی محبوب درین مکتوب آنچه این فقیر و دران محبوب بود در قلم آورده ام بنایک شنبه عصر بر خود  
 گیرند اگر عاقلند خود را ازین گیرند **عشاق** تو مقبل اند و در دین هر دو مرا که ام گیرند  
 صیاد مرا یک بیاموزد دولت بکدام ام گیرند بهر چه نوشته ایم دم دولت است و این  
 دم دولت است برای آن مرغ محبوب است چون مرغ شوی در دم دولت مادرانی اسیر باز گردی  
 یعنی هر مرغی که اسیر باز شود باز گردد و الله تعالی جمال باغی این فقیر را بر آن محبوب جانم و مطایب  
 روزگارم تجلی دهد **پایمی** هر که که دلم با غمت اناز شود به صد در ز طرب بر دل من باز شود  
 به زان نبود که جان فدای تو کنم به مرغی که اسیر از شد باز شود به الله تعالی طالبان طهارت  
 جناب حضرت صمدیت جلت قدرته بانواع روح مصفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان بارگاه  
 احدیت را با لطف ربانی فرنی گرداند و بنده و کمال کر مه بالینی و آله الله قریب مجیب تم هذا المکتوب  
 الشریف فی یوم الثلث العشر من ذی الحجه سنه اربع و عشرين و ثمان مائه

### بواخلاق المکتوب الثامن والعشرون فی المذاهب

محبوب اعم محمد صمد المدح من الله الودود و داعی ملک محمود و سخن ام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم  
 سلطانیه سزاید اعمال دینی احوال مقام یقینی بفضل بابانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبویه  
 علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذلک فخر صبیحه مینی بر آنکه ای محبوب **عشاق**

تا تو ز هستی خود زبرد ز بر نگر دے	درستی مطلق مرغ به پر نگر دے
این پرده نهادت بر در رسم که هرگز	در پرده ره نیابی تا پرده در نگر دے
و بر تو تبریز ذرات هر دو عالم	هان تا بفتح گردن گیر دسپر نگر دے
گر عاقل جهانی کس عاقل نگوید	تا تو متعشق هر دم دیوانه تر نگر دے
گر تو بکود پوشی همچون فلک درین ره	بس چون فلک چرخ تو دام بس نگر دے

المقصود ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم  
 و با هر مذہب که باخته علمی عبادت کرده ام آن نیز در قلم آرم خود بجز المعانی را از جهت گرانیشتر  
 باینکه حال بارشوند اما با خصار بران محبوب درین مکتوب در قلم آرم که تا حقیقت مذہب حقیقت

بر آن محبوب روشنی شود پس ای محبوب روشنی اول گردد بر او در بلاد مغرب در یافته ام که ایشان  
 در مذبح ظلمات مستغرق اند و ایشان هر چه از طبیعت مختلف اجسام ظاهر میشود و هم از این طبیعت  
 خود میدارند زیرا که اینها همه با ایشان متعریف و ادراکی و خبری نیست نه از خود و نه از کسی که از او  
 طبیعت خلق است و روشنی کرده دید است که ایشان نیز بظلمت محض اند که عیش ایشان بچوب  
 عیش پیانم است یعنی ایشان مستغرق شهوات نفسانی و لذات حیوانی و با اشتغال نفسانی مانند نواز  
 حبس حق تعالی بعبودیت شده که انفس به الصنم الکبریم محض ظلمت محض تر از انفس نیست که آراست محض  
 اتخذ الله هؤلاء و روشنها و مذاهب مذکوره بر انواع است این انواع در تمام جهان منتشر اند  
 که آن محبوب نیز معانیه و شایده نمیکند که بودند و هستند و خواهند بود پس ای محبوب که در میان ایشان  
 روشنی دارند و میدارند که غایت مطلوب نهایت مقصود و مرادات نفسانی و ادراکی لذات حیوانی است  
 این گروه بندگان لذت و شهوت اند یعنی ایشان شهوت پرستانند بنابر پیانم اند که اولئك  
 كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سُلُكًا ایشان نیز در ظلمت عظیم اند و گردیده دیگر روشنی دارند و میسپارند  
 که غایت مطلوب بخشیم بظلم کردن است پس ای محبوب ایشان بظلمت صفات سباع اند بلکه ایشان  
 خسیسند و در غضب حضرت جباری نزدیک تر که ان لبطش سر بک کشید پید ایشان  
 نیز بظلمت عظیم بجهالت مستقیم اند و گردیده دیگر روشنی دارند و میسپارند که غایت مطلوب و نهایت  
 بکثرت الاسباب است زیرا که مال و اسباب آسپان است قضای شهوت است و سبب حصول  
 لذات که زوال بر آمدن حاجات و اغراض است بدین سبب بسیاری وقار گرفتار اند که نرسین  
 للناس حب الشهوات من النساء والبنین و دولت از مال و اسبب جاهه بدان  
 ای برادر درین جهان نهاده دولت آن به که که دگر دهد و در سر پراده قبولت یار و پس  
 ای محبوب ایشان عبدلیم اند بظلمت عظیم و بجهالت عظیم اند ای محبوب از روشنی هر دو سنگ اند  
 و از روشنی مقدارش این دو سنگ از پرستیدن نیست یعنی حب باطن و اگر حب باطن و پرستیدن  
 این دو سنگ نبود در سنگ زبر بر بود و چنانکه نزدیک اهل کمال است  
 انو بشل جهان شغل از نادانی و ملک باقی طلب دست بدار از فانی و یاد کن حال سن  
 گم شده از مسد جاوه و نافرانش کنی قاعده سمانی و گرد و گرد دیگر روشنی دارند و میسپارند  
 که غایت مطلوب نهایت مقصود در نام و آواز است و بکثرت اشتیاق و غنا بر دریا و در لافق  
 افتاده اند یعنی شخصی بدو شیخی و عبادت عادی که علامت بی سعادتی است مشغول شود و او را

کسی کہ نباشد جز آنکو مشور عوام کالانعام را اردت دادن گیرد و خود هنوز در ظلمت عظیم و نفس قوی  
 و با آنکه شعلے که بر او جہاد و وقار چند نسخه فقه و فرائض و معاملات جزو کا و مردمان از پیش عالم را  
 از بلاد مسلما گذرانیده جواب فتویٰ بی اعتبار و تقویٰ بالحق گرفته دشتے جہاں رخصت و جلیه جوی  
 گردانیده و خود را بدان شهرت و مذہب تقلید یافته نام و آوازه میان عوام حاصل کرده پس ای  
 محبوب نیمه نیکان نام و آوازه اند و انیمہ صفات نفسانی است کہ بصورت و شیوینا بدو چون منی  
 و تیوی نیست برے آخرت نشاید پس کلمہ گفتن ایشان بر آنچ سبب است اول آنکہ بسبب  
 خوف قتل نفس و دوم آنکہ خوف برده کردن عیال و اطفال و سوم آنکہ بسبب اظهار اسلامانی و چهارم  
 آنکہ برے اخذ و واجب و غنائم و خیم آنکہ برے تعصب مذہب آبا و اجداد یعنی ای محبوب  
 ہر گاہ کہ این کلمہ ایشان را بعمل صالح و دعوت نکر و از ظلمت نام و آوازه نور حقین نرسایند پس  
 معلوم شد کہ برے آخرت نگفتہ اند و عمل باطن ندارند کہ والذین کہنوا اولیاءہم  
 الطاعون من محو قلوبہم من الثور الی الظلمات ایشان نیز در ظلمت عظیم و بچلیک مستقیم  
 اند زیرا کہ اے محبوب بدعوئی ہاے نام و ناموس کے راس آید غفل

اے بدعوے نے برآید کار معرفت تم کا لان آمد راہ نافرست عاشق و مقصد مرد صوفی بخبر فہ کے باشد مہ درہ را نشانہ دگر است نہ نوافل چہ میثوی مشغول کوزہ و آفتابہ را یک روز دای زین صوفیان ناصانی ہمہ در بند حرص ماندہ آسیر از بردن شیخ و از دردن فسق نیک را خود ز بد مدانستہ در گذر زین حسن صوف کہس بہ حقین دان کہ بے حد لے ترا	رو بچنے دے ز شوق برآر ناقصان را چکار با امن کار چشم بے نور طالب دیدار تا نگردد در غیب حق بے زار در دل دیدہ اولو الالبصار مرد حق کن نہ فیض را بگذار نوح پیداشد و شتاب بدار آہ زین معجبان دعوت خوار صورت جسد و سیرت اشرار ظاہر و پاک و باطن سردار فرق ناکردہ پوزرا از مار بر گذر زین عوام بے ہنجار درد و عالم نے برآید کار
--	--



عزت از نزد اهل عنایت جو  
عجب آید مرا بدو عصر  
ای محمد که گوی از سر موز

تا بمانی بهر دو عالم خوار  
دل نمی گیرد ازین گفتار  
لفظها را بکن تو استغفار

و آئی محبوب چند گروه دیگر را مشاهده کرده ام بعضی از ایشان جن پرستان اند بعضی هر که را  
با حسن قزینت بنیادنی الحال سجده می کنند و میگویند که این معبود و اله است آما ای محبوب  
ایشان با اهل جمیل جز نظر قصد و دیگر نسبت زیرا که ایشان با جنبش نیست عالم روحانی است  
پس ای محبوب ایشان جمال مطهر را سجده میکنند که صنع ربانی است نه جمال مصلح و الهیم  
من فهم خواهی دانست و خواهی کرد که **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ** و **يُحِبُّ الْجَمَالَ** این موزی است جز  
این کارگان نه بدینند بدان ای محبوب اللہ تعالی در کلام رموزی تمام بدون داده است  
که **ذَٰلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ الشَّهَادَةُ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ الَّذِي فِي يَدَيْهِ حُسْنُ كُلِّ شَيْءٍ**  
**خَلَقَهُ وَهَدَىٰ** شکر لاف چو زنجیر بهم سپید شد و پیر با خرقه خود چال  
زود تر باشد عقل از طره او و آخره زنان مجنون شد و روح از حلقه او قص کنان  
رسو شد و آسای محبوب جمیع مذاهب و ادیان در سیر این فقیر معاشه کرده است که حضرت  
صمدیت جلالت قدره بخندین هزار نوع دین مذہب در عالم ظهور کرده است که هر یک تصویر  
کنند که دین باو ایم و مذہب نیست و کلام نیز سبب فکر ایشان نااطق است که کل حجاب  
**يَهْدِي إِلَىٰ قُرُونٍ** هر کس گشت بسته خود را با ما زان ایم هر چه هستیم  
در حلقه عاشقان چالاک با ماصدقین زیر دستیم و آئی محبوب این فقیر کردی را در زمین  
جا بلقا و سابلقا دیده است و این زمین جا بلقا و سابلقا شب نوار دهم روز است مسلمانان  
این زمین چهار وقت نماز می گزارند وقت خفتن نیست مجروح و خوب طلوعت و درین زمین هر جا  
علم شهرت دارد که آن محبوب در کونسا التماس نموده بود گیمیا و تمیم سمیا و تمیم سمیا  
گیمیا و سمیا مشهور است آما همیا انست که اسمی است از اسمای حضرت صمدیت جلالت  
قدره چند سال موافقت بشرط کثیری نمایند چون آشنا و آن اسم میشوند پس اندر  
آن می گرد که بجز خواندن از قالب خود بدون می آیند و بقالب مرده در می آیند  
و حرکت می کنند و باز در قالب خود می روند این را علم همیا گویند آما آنچه با اسم اعظم  
قدت حاصل می کنند این عارضی است اما غیر عارضی آنست که دلی در ترقی درجات

این مقام تمام یابد اما تصرف جائز نیست اگر نوعی درین عالم متوقف شود از قربت برافتاد سبب بمغزو  
 ارباب عالم کبریا می تصرف نیستند چون آن محبوب درین مقام خواهد رسید شش پنجم آید شد اما علم بهیما آن است  
 این نیز اسما است از اسما اعظم بمواظبت بیشتر طایفه مرده را زنده می کند این علم را بهیما گویند اما این  
 نیز عارضی است و غیر عارضی ولی در ترقی درجات این مقام تمام می یابد آنرا شیخ محیی گویند چون آن  
 محبوب برسد بدان پس ای محبوب آئینا نیست المقصود آن گروه به بعضو انوار که مقرر در بظلمت  
 و خیال است و روشها دارند اما ای محبوب این گروه از عالم حسن تجاوز کرده اند اما ایشان را ممکن نیست که از  
 عالم خیال تجاوز کنند موجودی است پرستند که قاعده بر عرش است این قوم در مذبح محسوم اند و از عوارض  
 ذات پاک حق تعالی را نیز نمی بینند مگر جهت تخصیص میکنند بحجت فوقیت زیرا که چیزی که منسوب بجهات  
 نباشد نزد یک ایشان محال است نه آنچه خارج عالم باشد و نه داخل عالم نزد یک ایشان موجود نبودن  
 قوم محسوم را این فقیر خواهاست با صواب بسیار گفته است مگر هر کرده است اما ممکن باز گشت ندارند  
 این قوم نیز بظلمت عظیم و جهالت قدیم قاصر اند و نمیدانند و گریه و دیار یافته اند که ایشان را اعتقاد است  
 بنور باری الهی جل و علا اما معرفت عقل فاسد ظلمت خدای تعالی را می پرستند و او را سمیع و بصیر  
 و عالم و متکلم و قادر و مرید و حی می دانند اما صفات حضرت صمدیت جلالت  
 قدر نه را بمناسبت صفات خود می پندارند و صریح می گویند که کلام او حرف و صوت است و خلق حرف  
 و صوت متکلم است و در این تکلم نبود و این مذبح معتزله است که ایشان کلام را که نه حرف بود و نه آواز  
 محال بنمایند اما این فقیر خواهاست که کلام شال نموده است المثال مصابیح الاقوال این مثال را بکتوبی  
 در قلم آمده است آن محبوب در یافته باشند پس ای محبوب این مذبح نیز در اعتقاد فاسد که خویش  
 محبوب و متکلم اند که کلام الله معنی را بقصود و کلمات الحی چون و این محبوبان ای محبوب طائفه  
 اول محبوب بظلمت عظیم اند و دوم محبوب بنور که مقرر در بظلمت عظیم است و سوم محبوب به بعضو انوار ایشان  
 بسیار اند که این فقیر درین بلاد با ملکها بالا معانته کرده است و مباحثه با ایشان شده و همه را بهر  
 علوم شریعت و حقیقت الزامها محکم داده است اما ای محبوب گریه می کند که چهار طائفه اند و چون  
 و نهایت در عالم همین چهار طائفه اند که اول معانی صفات حق تعالی از تحقیق دریافته اند و  
 خود دانند که طلائع اتم کلام و ارادت و قدرت همچنان هر انیست که در صفات بشرا طلاق کنند  
 اما صالح عالم محرک سموات و مدبر احوال است و گریه می کند و در این ترقی کرده اند و می گویند که در سموات  
 کثرت است و در سراسمانه محرک ملاحظه است و در آن نیز کثرت است که نسبت ایشان با نوا حضرت

صمدیت جلالت قدرته چون نسبت کو اکب است به نور دمی دانند که در هر فلک و در بطین هر فلک حرکت  
 فلک الافلاک که او را شایسته یک حرکت است پس حرکت اند و صانع عالم محرک آن انصاف است که محیط و مشتمل  
 افلاک است درین صورت کثرت منتفی است و گردیده سوم ازین کرده و دهم ترقی کرده اند و گویند که هر یک  
 جسم بطریقی فعل یا یک به طریق خلقت بود من دایب العالمین را وقاحت باشد به بنده از بندگان او  
 تعلیل دارد که نسبت او با نوار حضرت صمدین جلالت قدرته چون نسبت بقدر است در انوار محسوسات  
 آما ایشان می پندارند که حق تعالی محرک کل است بطریق امر و نه بطریق فعل ای محبوب و تفرعیم آن امر  
 و ما هیئت آن فاعل اند این هر سر کرده محجوبانند با نوار مقرون بجلالت آما می محبوب میان ملامت  
 عین یقین حق یقین و شایسته یقین نیستند از سبب غایب مختلط و در اختلاط اخلاص نیست  
 و چون اخلاص نیست ایشان را علم حق یقین نیز شایسته نیست پس هم از عقولات بقیاس غایب  
 تغیب است نمود یافته اند و هیچ نیافته اند چنانچه ابوالی سینا در بیان آن استخراج افلاک از حافی عقولات  
 در کتابی نبشته بود نامگاه اهل شایسته علوی و سفلی در شوی بر سر دقت او رسید آن چند ورق ابوعلی یثا  
 را در آب ناخت چون ابوعلی را خبر شد نفوس کردن گرفت و گفت که چهل سال در عقولات خون  
 خورده بودم آنگاه استخراج کرده بودم و تو اس در شوی چه کردی در شوی که نه ای ابوعلی من در آن  
 دیار علوی مغربیا کرده ام و مشاهده مرا شده است و تو هم در شوی نبشته به ای آما چنان پس رسید  
 بود از آن در شوی به عالم علوی و باور اعلوی بولی مشاهده شد و کرد چون دید که آنچه از معنویات  
 نبشته بود یک از آن بود پس ای محبوب این تفرع نیز از آن هر سر کرده مذکور است که مشاهده و شایسته  
 گفت در از ایشان هیچ یک هم جو بولی نیافته اند آن محبوب را الله تعالی چون ازین شایسته خواهد  
 خواهد دید المقصود کرده چه هم ایشان را تحقیق شده است که این معنی نیز مدح برست پس بدین که  
 مانع از حدیث محض کمال است که نسبت این طبع به نسبت انوار حضرت صمدین جلالت قدرته چون  
 نسبت آفتاب در انوار محسوسات است و روزم تو بر سر شایسته انوار خورشید و ازین کار است  
 کاره و آفتاب نیست به تپان از جو این کرده راجع توجیه کرده اند که شایسته که فکر است  
 کفوله تعالی الی و جهده و سبحی للذی فی فطره السموات و الارض و ما فیها  
 و ما انا هن المشرکین پس ای محبوب محرک جبرم و تفرع کل است که بر تفرع کل  
 و فاطر السموات حق تعالی است پس این محبوب این کرده راجع رسیده اند به وجه مذکور و شایسته است  
 از کل کل محتاج است به و درین معنی وصول باشد است یا محجوبی از کل شایسته المذات

آمین آمین ای محبوب درین راه گم شده که اگر خود را در خود جوئی در خود هم نیابی زیرا که درین راه  
 همین فی تو حجاب عظم است **عشر**

<p>هر شبی وقت سحر در کوچه جانان می‌رم                  چون حجاب مشکل آمد عشق و جان در کوچه او                  هر سحر عجب رفاند زلف عجب بریناد                  تا بدیم زلف چون چوگان او بر روی ماه                  ماه رو باد درین مسکین نگر که عشق تو                  ذره ذره زان شدم تا پیش رخسار شد خست                  جو یا بابا نهی پیش محمد هر شبی</p>	<p>ز آنکه بس نامحرم از خوشی پنهان می‌رم                  لاجرم در کوئی اوبه عشق بیجان می‌رم                  من از آن خوشم وقت سحر زان می‌رم                  در خم چوگان او چون گوگردان می‌رم                  باد که بر خون بزیخاک پنهان می‌رم                  بخود ره بے سرو بے پا که بآن می‌رم                  پس من آن شوریده دل سرد بایان می‌رم</p>
---	---

تم هذا المکتوب الشريف فی یوم الجمعة الثالث والعشرون من ذی الحجة سنة اربع و عشرين و ثمان مائة -

هو اعلی **المکتوب التاسع والعشرون فی السماع**

محبوب منیر محمد المدعو من القادود و داعی ملک محمود شیخ دم عزه سلام و دعا از محمد حسینی کبیر  
 سطر المنة منیر محمد مدنی و احوال مقام القیبه بفضل ربانی جلّت قدرته و بهر بکرت خاندان نبوی علیه السلام  
 موجب شکر است الله المحمود المنة عن رض صحیفه مدنی بر آنکه ای محبوب **عشر**

<p>گوهر وقت توان یافت بیازار سماع                  قیمت نغمه چه دانند ازین عیان                  در نه بندید بر اغیار همه باوانند                  منجلی چون شود از کحل یقین چشم دلست                  عاشق سوخته خوشگفت که در باطن مرد                  منکرا دور ازین جمع می پالست</p>	<p>کل مقصود توان چید ز بازار سماع                  اهل ل جملہ حبا اند که قمار سماع                  جز بدان ل شده با مالک و دیار سماع                  خواجہ آنکه نگر می تابش انوار سماع                  هر چه جزو شمع سوخته در نار سماع                  سعت سر خدا نیست در انکار سماع</p>
--	--

المقصود ای محبوب قال الله تعالى **وَأَسْرَوْا جُجُوجَ النَّجْجُورِ** ای محبوب ازین  
 تجر و سماع مراد است یعنی در بنیشت مردان و زنان را سماع باشد و سموعات را بندگان از  
 حضرت صمدیت جلّت قدرته سماع شنوند که **وَلَوْ أَنَّ مَائِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَفْلَحَ**  
**وَالْجُجُوجُ بَمَلٍّ لَا مِنْ بَعْدِ لَا سَبْعَةَ أَجْرٍ مَا أُنْقِذَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ** بیک  
 محبوب تجر و سماع بے واسطه است گوینده حضرت صمدیت جلّت قدرته باشد و شنونده بندگان

خاص و خاص باشند که ما قال الله تعالى في الانجيل غلبناكم فلو نظروا  
 و سر قرا که فلو رقصوا یعنی فرمود و سرود با گفتیم شما طرب نکردید و میسرمانو آید ختم هیچ نفس  
 نکردید و آید محبوب سماع معراج انبیا و اولیا است که ما قال النبی علیه السلام دوام معراجی فی دجی  
 یعنی گفت دوام معراج من در وجدین است و کما قال النبی علیه السلام معراج الروح السماع و معراج  
 القلب الصلوة یعنی گفت معراج روح و معراج دل و کما قال علی کرم الله وجهه ان المؤمنین معراجین  
 السماع و الصلوة یعنی موسی با و معراج است یکی سماع دوام نماز و آید محبوب در معراج سماع و در وقت  
 وقت است که هیچ یکی را از خاص عالم تجاوز نیست که ما قال علیه السلام لی مع الله وقت لا یعنی نبی  
 ملک مقرب الانبیاء کمال ازین وقت سماع و وجود حالت یعنی آن نشاء و ذوق حضرت رسالت  
 مراد است پس ای محبوب سماع بردار و معراج است سماع و سماع به واسطه است سماع  
 بر و واسطه که بای نهایت حضرت صمیم است بخت قدرته که در بالا هم درین مکتوب در قلم رفته است  
 یعنی در جنت خلای سماع خلای واسطه شده و شود که خواجہ عالم علیه السلام فرموده که است  
 لله تعالی جنة لا فيها حوز ولا قصور ولا لبن ولا عسل ولا خمر  
 الا لقاء و کلام الله تعالی یعنی ای محبوب درین جنت جز سماع و موسیقی لقاء دیگر  
 نباشد و سماع واسطه درین جهان است که مقام مفارقت است لا محال بود واسطه باشد اما واسطه را  
 بشنود و گوش از کربابین بر ملا و واسطه است که ما قال موسی الاشعری رضی الله عنه سمعت عن رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم انه قال صوت الحسن یرج من نفس الرحمن ثم قال یا موسی علیکم اقرؤ القرآن بهذه الصلوة  
 لان الصوت یخرج من لحنه و کما قال علیه السلام انی لا اجد نفس الرحمن من جانب اليمين اى صوت اليمين  
 یعنی پرده اليمين آن محبوب شنیده باشد که چه آواز می است که درهند آواز بهار یقال نسبت یعنی راگ  
 نسبت هم از پرده اليمين هم کرده کشیده اند که علای دردم این آواز بهار شهنشه و مبتلا است پس ای محبوب  
 خواجہ علیه السلام سماع خوش سبب طاهرینان بنیاست گفتن که انی لا اجد نفس الرحمن من جانب اليمين  
 اى صوت اليمين و آید محبوب بل طاهر علانادان چه دانند که چه می نویسم و ریفای کس نیست که با و سجود  
 آن محبوب و این فقیر را حیات باشد که از علم خود که آن علم خلای است چه چیز در قلم آرم انشا الله  
 تعالی درین کلمات بانک نال کنی و فکر کنی پس ای محبوب بن را که با که در زمین هند نرم کرده اند هم از پرده  
 بالا نرم و لطیف نازک کرده اند که علای سیر است و این آتش سماع که در دست در دانه نازک  
 حضرت رسالت علیه السلام است که چون قطب عالم شیخ قطب الدین نجف راوشی قدس الله سره العزیز

از انجیر با جازت سنج بکار معین الحی و شمع و الدین بن سنجری قدس سره العسره نیز در  
دلی آمدند و ساکن شدند و آن روز سید مبارک غزنوی قدس سره العسره نیز مقصد داشت بهر  
ایشان بودند روز بعد از آنکه بعد از نماز هر دو به یکدیگر ایات اوقات کردند و قطب عالم بخیر رسید مبارک  
افندند و سید محمد دم زده و زمین بخیر و زمین شهر سماع ایشان هم شما حاضر نشدند خدمت سید فیروز  
تا آنکه از اجازت حضرت رسالت علیه السلام نشود حاضر نشدند حضرت قطب عالم فرمودند که مشکب شما را  
اجازت خواهد شد قضا هم در آن شب حضرت رسالت علیه السلام خدمت سید مبارک را در خواب نمود  
که سید فرزند قطب عالم سماع خواهد شنید و او میفرزند باید که حاضر شوی خدمت سید مبارک را و در چشم  
حاضر شدند و اول سماع در او اندازی محبوب هر چه با جازت حضرت رسالت است صلی الله  
علیه سلم بین که این آتش در زیر در افزون است و افزون باد آمین اکنون بدانی محبوب سماع  
بجز کقاب المستعین و یقینا الشوق فی صدق الشواقین این آتش است آتش خدا که از آن الله  
الموقلة التي رداه است ال سماع سندان که برین آتش خوش میکنند و در خوش می آیند  
سوادی که است دست رب بر در احوال با بصورت خوب آنکه و اگر گوش می کند  
چون در سماع است محسوس در بین صفت به خود رسیده بر آتش است که آن خوشی که کند  
در سیر این فقیر که است همه ملود و به و به نشسته سماع می نوش می کند  
کس ای محبوب سماع حرام سماع بعد از شوم و مهلت نشد شغین بحیوة قوه هم و سید صلی  
منابع هم اکنون بل که فیض سماع بر دو نوع است یکی فیض مطلق است و دوم فیض زینب  
آنست که بجز آواز در در گوید و به معنی نباشد و فیض مفید بعد از درک معانی در کبر و معنی  
ایات عربی و یا فارسی یا هندوی و بهر زبان که و فواید حاصل باشد ای محبوب این فیض مطلق  
یا مفید که از حضرت صمدیت جلت قدرته بواسطه سماع است که بر سماع مع و وار و است ای فقیر و  
نوع است یک نوع داردی است که کمتر ز فواید بشری است باید که درین حال که کمتر ز قوت بشری  
وار و میگردد و قوت بشری غالب است باید که سماع محسوس که بکشتنی آید برین حال خوشتر شود و کند  
که انجین حال تر متصرف شود و دست پاکوید تا آنکه آواز شود که آن قوی تر از قوت بشری است و بر قوت انجیری  
غالب آید و قوت بشری مغلوب که در دجال مذکور متصرف شود و هر چه که کنی موقوفه  
نکردی که کما قال علیه السلام ان الله یؤخذ العتاق بما یصد منهم که این سرور که سماع  
الاشطرط سماع سبب است زانج مکان و اخوان زانج است که جمیع حنا را محسوس است باید که



که در آن زمان توجه به سوسه سستی تناسلی باشد یعنی بمقدور تو اذیت بمنزله کسبه و غیره : و آنگاه  
احضار مجلس سماع همه اینها و حرم کنند و مکان خانه محفوظ باشد که ناخوش در بنایه و نوازیات است  
که همه مردان از یک سیر باشند و با آنکه طبقه و دندانه اسی محبوب این محضر در حالت سماع به اوضاع یکدیگر  
نمیکنند این معنی از حالت وقت نیست این فعل در حالت سماع نشاید چنانکه روزی در خانه باب پرستی  
خوانی حضرت قطب عالم لوقد سره العزیز طلبیده بودند حضرت قطب عالم اجابت کردند و این بنفیر  
در کتاب مبارک ایشان است که در صوفی بخود قطب عالم در سماع برخاست و محو رفت هر بار که نزد یک قطب عالم میزد  
و اصح سمعند و در خدا ادر مانع شدند که اگر در حالت بود ازین در شوی ترا چه خیر زیرا در این سماع  
سماع مرد و دوازده محبوب یکدیگر کندی می کنند که در حالت سماع دست و یکدیگر می گیرند  
و در سماع در می آیند و آن اوان نیز در سماع بی وقت در می آید این نوع نیز به نسبت اصل  
سماع باشد و اصل دین آیت می شود و مین الناس من لیثیری لیلو الحمد  
لیضل عن سبیل الله اما شرط دیگر آنست که سماع را شاید که مقدار وقت قدیم زند و  
چون در آن قطع وقت است و هیچ حرکت نمکنیم در آن محل که منقطع وقت شده باشد اما حال پیشید  
از آن بعد از منقطع وقت یک قدم به وقت زند و از آن آسمان منزل شود که ملاکی آن بار باشد  
و مادرش صاحب حال وقت را این حکم است که برای محبوب در وقت سجده مانده بایران بهار  
ماند که در وقت ماندن بکجا رانده قطره آسمان نیست این بر حکم مشایخ بنشیند و اما سماع با تمام  
انقطاع وقت محالات است و در سماع خواهی نشست از آنجا تمام مقدار نشستن بند و و هم چنان  
و که در وقت نشستن شمع است آنکه در آن و بے و نشان آرد و در وقت نشستن سماع زند  
جزو مال باشد این نیست چنانکه اسامی محبوب در وقت نشستن شمع نشستن شمع نشستن شمع نشستن شمع  
و اندین قدس اندک سماع تو اجد سیکر و ندو وقت منقطع شد و دوبار سماع بغیر وقت  
زند از با آفر و می آید سماع مبارک این محروح شد چون سبند با هم که صحت باشد اما  
سکرت شد خلوت علی نادان می گفتند که شیخ نظام الدین که بزرگ بود بنیان گذار نشستن شد  
و آنکه شد از اسامی خود این گفتار نادان و سماع خدمت شیخ کن الدین ابو الفتح در سماع سره العزیز  
فرمودند که زحمتی ناهن گوشت که آن برادر ما یک قدم بغیر وقت زده بود و در سماع نشستن بود که  
ایشان بهای خود می گرفتند و تمام دلی و در بار و بهی بزرگ است و در سماع نشستن  
در یکی رسد بهای خود بگیرد آن پای چگونگی درست شود که سماع محبوب نشستن و در سماع نشستن

سماع را چه طریق کرده اند و بچه نوعی می شنوند المقصود آنست که محبوب که سماع فیض مطلق در خداوند است  
 یعنی اگر خبری از زناخت مقابل بشنوند در زمان حالت پدید آید و آنرا نشانی از تازگی و تازگی و تازگی و تازگی  
 آنست که بزرگوار می شنوند و از غیر محبوب بے خبر شوند چنانکه لایله مصر بحر و کوه که یوسف را دیدند و خود  
 فراموش کردند و دستها را بر دیدند فلما تراء ابنه الکبر و قطع قلبه لیس فی کما قال الفخر  
 الشوق تولد من المحبة الالیه **س** مطربا اسرار را بازگو: قصهها می جان خزار را بازگو: ماجرا  
 رفت ما در آنست: بازگو آن ماجرا را بازگو: مخزن اناختا بکشتای: سر جان مصطفی را بازگو  
 کبر حدیث آجسته یا مطرب: ان الحویث عن الاجبة طیب: آتسای محبوب الشوق و جان  
 شوق الانبیاء و شوق الاولیاء شوق الانبیاء و شوق الاولیاء و شوق الاولیاء و شوق الاولیاء  
 بصوة الحسن و هذا لصوت داعی الی الله تعالی و این آواز از کوشش مقبول نیست پس ای محبها ابل  
 ظاهر کرد و نادان که شریعت عمل نفس حضرت رسالت است علیه السلام و سماع عمل روح حضرت رسالت  
 است علیه السلام پس عمل نفس مقبول و شنیدن عمل روح را غیر مقبول میدانند و آنچه در جامع المصنوع  
 آورده است که غنا حرام است اگر چه بے مزایاست و معنی بضر نیز حرام است و آتسای محبوب نبوت  
 حرمت بدن شده است که عوام هم کافض می شنوند که داعی است هم و نفس و شوقی که است و غیر  
 اما شنیدن اولیاء این را داعی است الی الله تعالی و شوقی کنند بحضور و مبتدا که عیب است  
 حضرت بر دلها ایشان حرام است **س** اگر چه بام بلند است بام عرش مجید و کند شسته است  
 از آن بام نریمان سماع: بزمیر پاسبی بگویم آنچه حقیقت است: سماع ازان شاد و شاد  
 ازان سماع: بیا که صورت عشق است این سماع دلم: همه برقص و رانیم در میان سماع  
 و آتسای محبوب هر که را سماع نیست او از ابل مغرور است و از مذہب ابل عرفان دور است آتسای  
 محبوب ابل سماع کسی را گویند که چون در سماع و آید چون نظر بالا کند تا عرش بیند که در آنجا  
 بنود چون نظرو کند و آتسای را بیند و این سماع ابل تجلی ذات است که از عرش تا ثری را  
 سماع در خود بیند از این کامل تر آنست که او را در حالت سماع از عرش تا ثری و آنچه در شش جهت  
 است مرا در مشغول بکنند پلیت من از خوبی ساقی آغیان است: بنیدالم که در محاسن برفت  
 پس ای محبوب اگر در شوق و در سماع بینی تصور کنی که این در شوقی شاد و از این حال مذکور در سماع  
 بود اگر چه آن در شوقی مزج مقام نباشد اما از بکرت اعتقاد خوب فیض حالها مذکور و بکرت  
 ای محبوب امید دارم که آن محبوب را نظر بجز رسد که هر یک از این حال مذکور را مشاهده کند

چنانکہ امی محبوب در شب چہینبہ الثانیہ جن فی الحج سہ سہ ثلاث و عشرین و ثمانیۃ این فقیر را نیت  
 ملاقات شدہ بود کہ شیخ یعقوب جمالی کہ شہر سوساں ساکن اند این سوساں شہری است در ولایت قم  
 و خدمت شیخ درین محضر قطب عالم اند و شب مذکور این فقیر در عالم طیر شد در سوساں رسید و نماز حضرت با  
 جماعت قطب عالم شیخ یعقوب جمالی سلاۃ اللہ تعالیٰ گذاردم و بعد از نماز طماع در واد بند شیخ محی الدین  
 و شیخ نور الدین کلبر کی ہم در آن شب در طیر جماعت ایشان رسیدہ بود و ندو قطب عالم شیخ یعقوب  
 و شیخ محی الدین بمی و شیخ نور الدین کلبر کی ہر سہ در سماع برخاستند و تواجد سیر اندند در حلقہ میفرستند  
 و این فقیر اسنادہ بود و در قاعدہ حق و حلتی کہ درین سہ برگزوار وارہ بود و غالب بر قوت انہی  
 ایشان بود و ایشان را در حرکت در آورده بود و این حال ایشان درین فقیر کمتر از قوت انہی بود  
 یعنی بن فقیر حال ایشان بہت صرف بود اما مقامات ایشان شاہدہ سے کردم کہ حضرت قطب عالم  
 شیخ یعقوب شیخ محی الدین در تواجد چون نظر در عالم علوی سے کردند تا عوش سے دیدند و چون در  
 سفلی سے دیدند تا نری شاہدہ ایشان بود و اما فر و حقیقت شیخ نور الدین کلبر کی از عرش نازین  
 در خود شاہدہ سے کرد تا آنکہ حال بن فقیر قوی تر از قوت انہی بر بن فقیر غالب آمد از احوال الدین  
 خارج گشتم و این مقام سے است کہ تجربہ دست نیند بہ چون بن محبوب پرسد بماند ہم درین حال بن محبوب  
 بر زبان حال بن فقیر رفت چنانکہ در شاہدہ بودم و شیخ نور الدین بن ترکیب حال بن نبشتہ بودند  
 لا اری ذات اللہ تعالیٰ بل اجہت و وصلت بذاتہ بعد از القطار وقت شیخ نور الدین سو گند یا فکرو  
 لا واللہ یا لکون ما را نینا برویتک باللہ یا لکون ما را نینا برویتک و صلاک و اللہ یا لکون و ما  
 را نینا برویتک و صلاک و اللہ یا لکون و ما را نینا برویتک و صلاک بعد از وقت این رباعی نیز بر زبان  
 دین فقیر رفت رباعی در مصحف عقل حرف ظلمات بہین ۴ بر سر درہ بر او پس خرابات بہین  
 بگذرد و صفات او در خود بکمر ۴ بے واسطہ تعالیٰ ذات بہین ۴ اللہ تعالیٰ تعالیٰ مذکور را و حالت بن فقیر  
 بر جان محبوبہ تعالیٰ زلی از حضرت لم یزلی خویش ارزانی خواهند داشت و امی محبوب حلتی کہ کوئین جسمہا  
 مشغول کنند آن احوال حضرت رسالت است علیہ السلام چنان سر مودہ اند کہ راست ربی نے  
 بلکہ المعراج فی احسن صوۃ صجاہ کرام ازین حدیث بر سمید حضرت سید کوئین علیہ السلام فرمودند  
 بجا کہ دیگر را بن صوۃ حۃ تلک اللیلۃ لم تنظف عن روبۃ اللہ امی محبوب بنیکو فکر کنے  
 کہ ان فی ذلک الآیات لغوم یقلون پس امی محبوب حضرت رسالت علیہ السلام بن حال در شب  
 و کرامت و ضیافت بود کہ سبحان الذی اسر بعد لا لیل لا درین شب حضرت رسالت

[illegible]



علیه السلام موجب شکر است که الحمد لله مغرض محققه بنی بیکار و محبوب **عشر**

خوشی آتش بجوای یار چونی	ازین یاران ناچار چونی
بروز و شب مرا اندیشه نیست	ازین روز و شب خوشخوار چونی
ازین آتش که در عالم فتن است	زد و دشکر تا تار چونی
درین دریا که در رنگی دو صندلج	نواذر کشتی پر بار چونی
چو جانم بر ازین چون دل خراب است	دلادیکر گلو بسیار چونی

المقصود ای محبوب الرو با ملت رویان الرحمانیه و رویان الشیطانیه و رویان النسانیه پس ای محبوب قوت و ضعف آثار و اسرار ملکوتی را که در عالم مثال مغفلی نمیکرد و در حالتی که حواس در آنه خیال مفید شاه کردن بسیار است و قوی ترین سبب که موجب اطلاع نایم است بر معانی عالم مثال احدیت و احویت توجه ساکن است بمقصود و جمیع امور هم از تصادف کثرت احکام تعطیل و اطوار نصب هم متوق است پس ای محبوب هرگاه که شعور نفسانی از پس پرده حجاب طبع محسوسات نفرت مجرذ از معانی مطلع شود پس مواد صور که مصاحب او گشته باشند از عالم شمس و روح تا نوم پیش از قوت خیال جلوه گری کند چنانکه شغل روح است در بیداری از مطالعہ ارواحانی بواسطه حواس ظاهره و حالات نوم هم شغل او کرد و دو ابواب عالمها فیض الهی بر او مسدود و نفس ای محبوب رویای چنین کس دلالت بر هیچ معانی نباشد و صورتی بے روح باشد که از تراجیع اثر نبود و اے محبوب بدانکه میان عالم ارواح و در میان عالم اجسام و یکدیگر عالمی است آن عالم نمودار هر دو عالم است و ای محبوب هر فیض که از عالم ارواح به عالم اجسام میرسد بواسطه متوسط مذکور میرسد زیرا که ای محبوب فیض روحانی که از عالم ارواح متفرق می کند مجرذ است از تناسب و الفت با عالم اجسام و چون ای محبوب عالم مثال میرسد آن کیم الطریقین است پس ای محبوب آن عالم با عالم الروح و اجسام مشابهت نام دارد و هم چنین ای محبوب چون آن عالم فیض دارد است پس در مقام غریب نسیم شنای میدید بجهده اشیتان وطن اصلی غالب نمیکرد و با آن اثر روحانی مالوف حال او خود جلوه می دهد و با آن آثار روحی مترجم می گردد و و ای محبوب این عالم متوسط را دو مرتبه است مرتبه تقید یعنی بهر یک متغلی صحیح است و اما درین مرتبه آن را خیال مفید خوانند به مرتبه اطلاق و درین مرتبه آن مثال مطلق گویند که معانی ازین عالم در مرتبه اطلاق این عالم مطابق اصل بود بے رب آما ای محبوب در مرتبه تقید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بود بحسب صحت



شکل دماغ و اختلال آن انحراف احتیال مزاج و قوت ضعف مصوره پس ای محبوب بدانکه بسبب خیال  
 مفید است آناروم را با عالم مثال مطلق نسبت جداول خود ساختارده است که از تکثیر عظیم منقرع میشود  
 و هر یک را طرف متصل است با عالم مثال طرف دیگر منشعب میشود و تا ملات عوارض روحی  
 و لوازم و عواقب امور است و اخصا محسوسات است پس ای محبوب خیال مفید بشاید جاسوس است  
 در شبر و دامن کارگاه پس انجا است نگاه توجه سیر و در مجاری تصاریف امور و کیفیات عوالم  
 و وقایع و حوادث عالم حسی بود و نگاه توجه طرف متصل با عالم مثال شود و از اینجا عظم مثال مطلق است  
 معانی و امور کند نگاه باشد که در ظلمت مجاری احکام کثرت چنان کم نمیشود که میرج اصلی خود باز نیاید  
 و رجوع او به معرفت علوم و معانی ممکن نگردد و هر چه در حالت خیال بواسطه او رکات خوش ظاهر  
 از غفلات امور تصویب پوسته او شده باشد در آن وقت حواس و همه شبها بعد از نیت تصوره  
 در پرده خیال نمایندگی کنند و ای محبوب انچنین دیار نیز هیچ اثر ندارد و خواب این کس از صفات  
 اعلام باشد و این حال اکثر خلق است الا کسان اند پس ای محبوب چون این قاعده مقرر گشت  
 بدانکه محبوب موجب صحت خیال و در انواع انسان چند چیز است بعضی از آن اهل مزاج  
 و بعضی خارج از مزاج آنای محبوب انچه داخل مزاج است آن صحت هیئت دماغ است  
 و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره است و آنکه خارج مزاج است و آن اتصال قریب خیال مفید  
 شخص که مقتضی اتحاد است با عالم مثال آن قلت و ساطع است از تعلقات لذات نفسانی  
 و انکار فاسده و تصورات باطله و تعصب بوم امور متفرقه و صدق احوال سینه افعال خیریه  
 است پس ای محبوب از اینجا است که معجز کامل باید که صاحب بصیرت بود که بقوت کشف سحر  
 و روحی بر مدارج ارواح و مراتب تنکلات عالم مثال اطلاق یافد باشد چون در باب صاحب مزاج  
 مستقیم نشود و بسبب معرفت او بمواقع مقام مقام و موطن خیال نفی آن به بار با معانی که مناسب  
 آن باشد گمراستب خلویات دهد و در عالم مثال توقف نکنند و ترفی گردانند با عالم ارواح و از اینجا  
 با علم جبروت منتهی شود و از مراتب استعدا و عین ثابته آن شخص مشاهده کند که اصل آن روح یا بعضی  
 استعدا و حال و نمودار حسب حقیقت آن عالم شهادت در کدام وقت پدید آید و کجای صورت ظاهر  
 شود بعد از طالع آن غیر از مصلحت گفتن نباشد خود هیچ نگویید و آنکه مصلحت گفتن باشد از مضمون  
 آن خبر دهد پس ای محبوب آن خبر را تعبیر گویند و این خبر را تعبیر خوانند و هر کس که در دنیا  
 واقع میشود از عدم مطالعہ بیان معنی مصور و بیان صورت مملکه از آثار کرد و در باطن انحراف



مزاج و طبیعت و لغ و اختلال احوال حسی حسا رو یا بود چون کذب در اقوال و سبب نامر ضعی  
و خرق اذقات چنانکه اے محبوب بقیه آثار صفات حمیده و مضمّن آن استهلاک گردد و الّا امر  
بالعکس اذ اکان بالعکس لایستملک و آنکه ای محبوب حضرت رب لدت علیه السلام فسبحه  
اصد فکرم رو یا اصد فکرم حدیثا اشارت هم بدین معنی است چون ای محبوب این معنی مظهر است  
اکنون بدان ای محبوب خطوط طبقات اصناف نفع انسانی از ادراک اسرار معانی عالم ابراج  
و غیره بواسطه خیال مفید و رحالت نوم بر چند نفع است بعضی آنانند که رو یا ایشان تقسیم  
محتاج است و بعضی آنانند که رو یا ایشان قابل تعبیر نیست و این طائفه بر دو نوع اند طایفه  
اول مجبورانند که صفات تقیدیه و احکام و انحراف خلقیه بر نفوس ایشان غالب گشته و کثرات  
نفسانی و فساد طبیعت قواس روحانی مرغ خیال را که آن متصل است به عالم مثال سه و در  
و با سبب اے طاعت ذال خبیثه از مظاهر سرارد و راقاده و از خلعت کرامت را که از  
تقریفات الهی محروم نشسته بنداری بن فقم عین خواب است و خواب ایشان عمت است  
نه بیداری ایشان لرزه و در خواب ایشان نیمه فوله احوالی استواء عیب اھم و صم اھم  
و طائفه دوم متوسطان اهل ساوکل اند که ایشان آئینه دل در مستند قبول عیانی و کمال عالم  
مثال ساخته اند اما از تعب مرغ خیال بحکم انقطاع از علایق تجار و نکرده اند پس ای محبوب  
در حالت نوم انچه از اسرار عالم مثال عکس در آئینه دل بر زبان نه نکس آنرا دل بر دماغ زند  
و چون ای محبوب عکس ظاهر بصورت اصل است بر محتاج تعبیر نباشد اما ای محبوب آن را  
ایشان که به تعبیر محتاج است ایشان نیز در طائفه اند اول متوسطان و دوم کاملان اما  
متوسطان آنانند که در بعضی اوقات جمع از تعلقات جسمانی می کنند و بحسب فراغ از شغل  
آئینه دل ایشان اندکی ضیاع پذیرد و بعضی معانی از عالم مثالی دروس بر عکس می گردد  
و عکس آن عکس بر دماغ زند پس ای محبوب بواسطه آثار اوصاف ذمیه اثر حدیث نفس آن  
محمود و قوت مصوره آن معانی متمیز را در کسوت خیال معنی حجر و عرض می دهد و مثال  
اینچنین رو یا ارمیض کمال باید که در معانی نظر گردد، اثر حدیث نفس را از معنی حجر و تمیز کند آگاه  
خبر می دهد و طائفه هم کاملان اند که ذہب نفس ایشان در نوبه مجاہد و صاف گردانیده  
و آئینه دل از زنگار طبیعت پاک گردانند و قدیم در سیر الی الله بر نگره اوج کبریا زده و بر سبب  
از گردبان و روحانیان را از طایفه بر دهب اطرافان و مکان رطبه کرده و کلیم او با این

پس پشت انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده و از روزن ازل نظاره صحرای ابدی دیده  
 و بر مدارج اسماء و صفات عالم حیرت ترقی نموده و از مشرق بهیبت آفتاب غیب طلوع کرده و  
 عرش دل استوی حضرت الهی جلالت قدرته گردانیده پس ای محبوب چون این کاملان خزان  
 اسرار حضرت معرفت جلالت قدرتش گشته است در حالت نوم بعضی ازان سرار که در خزان دل اینها  
 متوطن است بر دماغ زند و قوت صوره اثر در کسوت خیال مقیده عرض دهد و چون عکس تصویر  
 اصل نیست لاجرم بتعبیر محتاج باشد این نوع خواب اهل کمال است از انبیا و رسل و خواص اولیا  
 و چون ای محبوب این را معلوم کردی اکنون بدانکه در ظهور نتیجه بعضی سنایات تاخیر می افتد و حکم بعضی  
 سریع الظهور می باشد و ای محبوب تاخیر ظهور نتیجه رو باین و از باب تحقیق دلیل است بر علو مرتبه  
 نفس صاحب رو بازیر که قوت عروج نفس ادرک بکمال رسد و حجب عالمهای علوی کنش و در  
 محل اعلی که خزانه قدیم است مطلع آن امر فریب وقوع کند و الا بعد از اطلاع این اسرار با  
 ان امر از آنحضرت بصر عالم از عالمهای عالیه که نزول می کند انامدنی مکت است و بحکم  
 تصف اسم که مدبران عالم است ظاهر می گردد و از آنجا بعالم دیگر نزول می کند و از خواست  
 که گفته اند که نتیجه بعضی رو بای اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود و خواب مهتر یوسف علیهم السلام  
 ازین قبیل بود که از ان دور گرفت ای سر ائین احد عشر کو کبا و الشفس  
 و انفس سر ائینم لی ساجدین تا آن دور گرفت هلا انا و اولی و ثانی  
 من قبل قل محکم اذی حقا ای محبوب چهل سال بود و سرعت ظهور حکم رو بای  
 دلیل است بر ضعف حال نفس اذی که قدرت ترقی عروج ندارد که کیفیت امور و حقائق کونین متدر  
 از عالم عالیه خذ کند و غایت ترقی در حالت عروج از تعلقات جسمانی و شواغل نفسانی آن است  
 که آنچه از فلک القمر بقضای جسمانی نزول کرده بود بقدر صفای نفس او که بعضی ازان  
 کنند و از آنجا بتجا و زنتو اند که در وقت عروج بعالم علوی ندارد و لاجرم سبب قرب آن امر و در  
 ظهور اثر و نتیجه رو بای تاخیر نیفتد پس ای محبوب در هر دو شب که قیام مکتوب می امر باشد  
 نیز از خواب خود متواند گفت و در خواب مریدان خود جواب متواند گفت و در غلط نوم افتد و  
 تعالی خطرات انفس سالکان مساکین منازل اعلی و قاصدان مقاصد انقصه را آذین  
 صدور و آثار شواب موانع محال شهود در پناه عصمت محفوظ دارد و بمنه و کمال کریمه  
 معبر و کوشش پایش را بخواب اندر می بوسم به جنین خواب همایون را که بر کوی تعبیر

تم ہذا المکتوب الشریف سے جویم الاحد الثانی من الھرم سید محمد عیسیٰ دہلوی

## ہو الجاح | المکتوب الحادی والثلاثون فی اسرار الصلوٰۃ

محبوب علم و محترم المدعو من اللہ الودود اعنی ملک محمد عرف شہین دام عہدہ سلام و دعا از محمد  
کرم مطالعہ لایزال لعل نبی احوال مقام یقینہ بفضل ربانی جلّت قدرتہ و بہرکت خاندان نبوی  
علیہ السلام موجب شکر است لیلۃ الحمد و المنة مغفوض صحیحہ مبنی بر آنکہ ای محبوب **عزل**

تاگرد خال کوئے تو باد صبا گدشت در دل رسد خبر غم نادک منان گرچہ بلاست تیغ طواق از وصال او دایم باہ سرد و دم گرم زندہ ایم در حیرت زلف شب تیرہ روز تو تیغ بلا و درد محمد بخور گرفت	ما را یاد صبح بسے ماجرا گدشت بیچارہ دل بین کہ بیا نش چہا گدشت لیکن ازین بلا سرم بار گدشت جف از حیات ما کہ بسا دم و گدشت کہ بر رخ رسیده ز دست چہا گدشت نظمی کہ بر حسین دران کر ملا گدشت
--	---

الافق و محبوب مصلی را اسرار صلوٰۃ الکیبیر اولی تا سلام آخر شغل باطن باید تا آن صلوة در آن  
حضرت شاید لا محال مقبول آید بدانی محبوس چون در نماز تکبیر اولی گوئی بعد از تکبیر اولی  
بنوائی سبحانک اللہ یعنی ای بار خدا با ہمہ پاک مرتزاست و دوری از ہم و غیبت  
نا ستر و گفتارے نار و اعر تر است چون دوری نواز ہمہ گفتارے دشمنان و محمان ہمہ  
دوستان بعدہ بگوئی و بحکم الی و ہمہ پاس سایش تو نماز سے کنہ و خدمت سبزش تو یعنی  
شکر تو من تو برین فاضل تر است بعدہ سے گوئی و تبارک اسمک یعنی افزون برکت  
است یاد تو خجستہ و بہا کہ است نام تو یعنی برے افزونی شود خود سے کنہ یاد تو ہر اے  
خجستہ نام خود سے کبریم نام تو بعدہ بگوئی و تعالیٰ جلّ ک برتری تو ہر یک آری تو بعدہ بگوئی  
لا الہ عظیم ال یعنی نبوت پیچ چہر سزا پستہ کان از نگاہ ارادت تر سنگان سایش سنگان  
و بخشش خراشدگان و بخشایش جاویدگان و تبارک عا ہستم رسیدگان و مستی انرا و کما  
و فرما درس در مانند گان جز تو نیست چون ایند عاجزان و این اسرار معانی در دل بگذرانی بعدہ  
بدانی کہ بدین حال لطیف تر احساسیت کیلند دار و درین کار شریف ترا خاصیت سحر است  
کہ نے احوال بر جلے نماز ترا و حال ترا سوزاند و کار بر تو چہا ندیش ہر تو لازم آید کہ سخت  
بگوئی اعوذ باللہ یعنی بازداشت مجزا ہم بدان خدا سے کہ عصمت او شاہ مظلمان است

ورحمت او امیدگاه محرومان است **مِنْ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** یعنی از شر دیو دشمن رها  
 بگوئی که آن در مانده است از رحمت او و ملاک شده است بقبول او بعد از محبوب  
 بالیقین نهائی که از دم دشمن نجاتی نیست خبر بنام دوست پس لازم و واجب بر او است  
 که بگوئی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** یعنی آغاز به نام خداوند تعالی  
 که لطف کند است بر دوستان و قهر کند است بر دشمنان و قبل قادر است بقدرت  
 بوعلت و دوستان را که دعوی دوستی و یگانگی می درزند بیک نجب در سلک دشمنان در آورند  
 و دشمنان را بیک عذر در سلک محبان منسلک گردانند و آنکه بواسطه فصولی ظاهر بر زبان چنانچه  
 را در این جایش لایس عما یفعل اگر دشمن جدا کند و لطیفه دیگر را پیش داشت او کند  
 که **فَعَالَ كَيْفَ يُرِيدُ** اسیر چون چوای زکار بعلت و بیک کار خدایان چون بخواهد  
 میان منته بعلتی چرا مطلب و که آن سوره بود که در شود و چرا و بدان حد که در آفتاب سحر  
 بذر نه رسد عقل جمله عقل و که بختگان ره و کمال آن خوشگاف و چو طفل کل شیرین و طریقت  
 اگر دلیل چو خورشید باین بنگر و که بر خدائی او هست ذره ذره گوا و زود آرم تا این ایست  
 نظیر این گهر اندر خسته نه شود و بشعر جان محم چو هست عیسی دم و از آنکه هست چو موش در میان  
 ز در گشت بنام دلم رسان بکرم و بدست بیک صبا بر خرم صبا در آن میان بر خوشم که از یک  
 میان سجد سحان ربی الا علی و المقصود الرحمن یعنی آن بخشنده به بها که دشمن بچو دست  
 پرورده نعمت است و بیگانگی چون شناخوی کرده رحمت است **الْحَمْدُ لِلَّهِ** آن بخشنده و الهام  
 بر بندگان و شایسته عقد های ایشان که رحمت خاص است بر مومنان و بپادان ایمان و امان  
 و بهشت بار و بیت جاودان بعد از بدائی که ازین حال سپاس اری و شک گذاری ترا لازم آید پس  
 بخوانی **الْحَمْدُ لِلَّهِ** یعنی سپاس و مدحت از میان زبان من و سپاس و منت از میان  
 جان مرخصه تعالی راست آنکه عبودیتش است و منعم بهمت است پس چون همه آدمیان را  
 به محبوب یعنی در بیت عبودیت با و شریک اند و اجناس عالمیان را یعنی که در نعمت او غریق  
 اند پس بگوئی **رَبِّ الْعَالَمِينَ** الرحمن الرحیم یعنی آن خداوند پروردگار همه خلق است  
 در روزی بخش همه جهانیان است و بخشنده نعمت های بهر موجودی را حبس بند دیگر پس و محبوب  
 چون جهان را بر اینی شوریده یک دیگر کرده و دیگر بدکنده و یک دیگر بدکنده و دیگر بدکنده  
 و یک دیگر آرزو خود را نه و دیگر بر امید فرمانده و یک دیگر ظالم و دیگر مظلوم و یک دیگر موزی و



و دیگرے محروم پس با یقین دانی که این عالمی شوریده از و تدارک پذیرد و این کارهای پریشان  
 بلطف و نظام گیرد پس بخوانی **مَلَايَكُوتُكَ يَا دِينَ** یعنی پادشاه و سپه و دگر و داور و روز  
 شمار که همه گردن کشان در آن روز گردن به نهند و همه بے انصافان بضرورت در آن روز  
 انصاف دهند پس ای محبوب چون قبول شای بیابی دل از فکر و این برداری دار غیبت بخت  
 در آئی و از مقام ثنا گفتن بر از گفتن آئی و بر شادی امید جواب زبان خطاب بکنائی و بخوانی  
**يَا لَكَ لَعْنُكَ** یعنی مرتزبه بیکانگی پرستم چنانکه بیکانگیست حے شام یعنی همه دل بنده ترا  
 یا ششم و بهمه تن بندگی ترا کنم و در بندگی که دن همه آن کنم که تو پسندی و در بنده بودن همه آن کنم  
 که تو پذیری پس ای محبوب تو یقین بدانی که بنده نتواند بود جز بتوفیق عصمت او و نه بندگی  
 توان کردن جز بتوفیق و نصرت او پس بخوانی **وَاَيُّهَا لَكَ لَعْنُكَ** و هم از تو میخوانم یا ربی طا  
 تو و سزاوار خدمت تو و نه از جز تو را می امید واری و آرام و نه بے تو و نه سزاوار میخوانم  
 چون ای محبوب نیک بختی خوش و بر طاعت یابی و جنگی و نیک انصری خود و در شرف خدمت  
 او یعنی طالب دوام نعمت گردی و نظام آن دولت شوی و بخوانی **اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**  
 یعنی قدمهای ما را برین راه راست بنهانی ده و دلها را بر پیشگاه باری بخش یعنی آنچه نموده آن  
 ما را نگاه دار و آنچه ندیده ایم با بطرفه العین بنهانی پس ای محبوب یقین دانی که رنده راه را دلیل  
 بیا بد و رفتن را سه پیش رو راست ما بد بگریم زبان سابق و راه بر آن متفق نشا ط را بد  
 پذیری و نام ایشان لال سادات گیری پس بخوانی **صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ**  
 یعنی راه آن کسان میخوانم که تمام کرده نعمت هدایت خویش بر ایشان و نگاه داشته  
 ایشان را در حمایت خویش بعد از کمال رضایان تبرا گیری و بر دشمنان بکے همه دشمنان  
 و فاسد دوستی ظهور کنی و بخوانی **غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ** یعنی جز راه آنان  
 که رضا را تو نگزیده اند و پیش و خشم ترا گشته اند **وَلَا الضَّالِّينَ** و نه تیراه آنان  
 که بیایه هموار بر آن راه گون اگر شنید پس ای محبوب شنار و دعا را غیر کنی بلفظ **اٰمِنْ**  
 و یعنی آمین است که بے بار خدا بے من به پذیر ترا بے من و اجابت کن و دعا بے من  
 و در خیر رحمت از حضرت رسالت علیه السلام که گفت آمین همه را اجابت و توفیق قبول خدا و تدارک  
 که آفریدگار جهانیان است بروی و توفیق و نشان و ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته فاعلم  
 که فرستاده است بدو قسم نامی بخشد و نمایی تا ملائکة یوم الدین شنای حضرت من

وتمیگوید که عا بنده من است از این که لغیر من و تا و کلا الصفا این یعنی فائحه را که در میان  
میان خود و سببان بنده و آنچه ثنائی من است همچنان است که بنده مومن مرا بنماید و آنچه  
دعای بنده من است همچنان کنم که بنده من خواسته است و بنماید بعد ای محبوب صمیم سوره  
را خوانی و این سر سر معانی چنانچه در فائحه بیان کرده شده است و در باطن نگه داری و اگر  
محبوب باید که در حالت قیام در معانی اسرار مذکور مستغرق باشی تا حرکت باطل التفات  
فاصله نفی تا جمال حال ترا بندد و فائده کار ترا باطل نکند پس ای محبوب لازم حضور ربانی  
و این معنی بر معبدان عالم و تبرع عالم کالانعام دشوار است **س** مردم از محبت خود چه کنند  
استغفار و طاعت ما همه مستوجب استغفار است و چه نهی لبقا می که در راه تحقیق  
را حشش رخ سر در شش گل خارا است و پای بر روی زمین از سر عبرت نداشتن که و  
خاک زیر قدمت جمله گل خارا است و کشف اسرار معانی از محمد یحیی  
که در نور بخشش کاشف اسرار است و المقصود ای محبوب بعد از قیام و قرأت نماز  
فایز شوی چنان دانی که از حساب قیامت شادی که خواجه عالم علیه السلام فرموده است  
جاء به الفکر قبل ان تحاسبوا همین مراد است زیرا که آس محبوب جمال قرأت نماز اهل حضور  
نموده مقام حساب است پس ای محبوب در رکوع بیخ چنانستی که در حساب قیامت پشت بخت  
اگر رانی بار و حاصل حساب که بر تو در حالت قیام و قرأت گشت پشت و تا کنی چون دال  
و سیر و بد آنکه ای محبوب رکوع صورت خضوع است زیرا که شکستگی ظاهر عنوان باطن است  
و صورت رکوع اشارت بدان دارد که سر بر زمین باریز بار نهاده پس هزار شکستگی دل  
بسته بگوئی مستحکمت و پائنت ازین سبب آن که ربی العظیم یعنی پاهای از همه عیبها و دور  
از همه نقصها ناسزل خداوند مراست و خدای عزوجل بصفات خویش برگوار است  
و بر حمت و نعمت خویش پروردگار است بنده اے محبوب سر بر روی براس قوم  
و سر بر آوردن اشارت بدان دارد که بدانی که خداوند تعالی بر شکستگی من رحمت کرده است  
و بخشیده است و در وقت سر بر آوردن بگوئی اللهم صل علی جمیع کلام یعنی پسندید  
خدای عزوجل و پذیرفت آتش و دهر که اورا بسود و قیل سمع الله من جهة معنی قبل الله باشد  
و اے محبوب این کلمات متقاضی است بجا خبری که غیبت بر حضرت صمدیت جلالت قدره و زینت  
و در حالت راز گفتن بنده را و او را غافل بودن سزا نیست پس ای محبوب بجا خبری بگوئی سر چنانکه

لَکَ السَّحَابِ یعنی ای خداوند پروردگار است ای مرتضیٰ است و سپاسداری مرتضیٰ را و است از  
 پس آنکه فرموده بودم بحکم خویش بر آوردی و ناکس نگو ساز و وقت است که بودم بحکم خویش  
 بزرگو را یکی پس ای محبوب بناجات بدلی بجوئی که بفضل خویش مرا بر آوردی و بملطف خود مرا  
 نگاه داشتی اینک مرا آدم و اکرم فرد و دشمنی و کارم بمن سپاس می کردی ذلیل و دوجان محروم  
 گشتم پس بجوئی اَللّٰهُ اَكْبَرُ یعنی خداوند تعالی بزرگتر و بزرگو را بر تو نزدیک او آن بنده عزیزتر  
 که او بزرگو را بخوارتر آنکس که بزرگو را بخود سر کشیده تر آن بنده نگو را بر تو و بکبر گفتن  
 در هر مقامی از کفایتی که رفتن اشارت بدان دارد که خداوند بزرگو را بر سر است اگر گردش  
 حال و هر چه در آن و است بر عرصه افعال و زوال است پس ای محبوب بچو در وی حالت بخود  
 قریب حضرت جواد است یعنی سجده کردن از همه وجود هر دو ختن همه مراد خود یافتن است  
 و آفت همانندگ هستی است چون سر سجده بروی هر سر کشی که در سر داشتی از سر نهاده ای  
 و داد نهدگی برادی آما ای محبوب جهان سر بر خاک نمی که هر چه در سر داری همه را کف نمی  
 که اگر کبر مع السجود و در سجده سر کثرت بجوئی که سُجَّانَ رَبِّیَ اَلَا عِلَّ یعنی دوری  
 از همه علیها و پاکی از همه صفها یعنی نامنر خداوند مراست و نیز بزرگو را به نشاء و سپاس گفتن  
 و این شایسته او را بر سر است باز سر برداری بر سر ای جلسه در سجده دوم روی و سجده دوم  
 شکر اول است که چون لایک توفیق سجده یافتند دوم سجده توفیق اول کرد و بعد از ای محبوب  
 چنانکه رکعت اول را جمیع اسرار معانی بیان داده ام تا باینکه دوم رکعت نیز سوم و چهارم  
 نیز بگردن حضور مطلق گذاری و در معراج قلب شرف شوی که الصلوة معراج المؤمن و معراج  
 القلب الصلوة مگر ای محبوب دعا و قنوت هر دو ترا از خانت عبودیت شست چنانکه در نماز شام  
 خانت عبودیت خدمت روز است آما ای محبوب رکعات دو گانی و چهار گانی بر نسبت  
 صفات و حالات خلق است یعنی همه صفات خلق بخت آمده است یعنی چون بقا و فنا علم و جهل  
 عز و ذل و قدرت و عجز و غنا و فقر پس ای محبوب در روز انعام عبودیت خدمت روز انعام  
 عبودیت خدمت شب آن یک رکعت است بر نسبت صفات حضرت صمدیت جلالت قدرته است  
 یعنی چون بقا و فنا علم بجهل عز و ذل قدرت بجهل غنا بجهل فقر چنانسی که بعد از ادای این  
 یک رکعت بنده را از حال خدمت عبودیت بخلوت حاجت می آید ای محبوب نیک تامل کنی  
 علیها و خدا را بیکو فهم کنی اکنون بدانی ستر بکبریت خون که بعد از اطمینان محو کس

هست آنست چنانکه تکبیر اولی از خلق تحریر بسته و در گفت و شنود ایشان بر خود قرار کرده و دست  
 از همه ایشان افتانده و بجزرت صمدیت جلالت قدرته بحدود آمده همچنان ای محبوب تکبیر سنوت  
 از خود تحریر بند می آید و بدین خود می رود و حرام نمی از همه چیز باز مراد بای و دین دست ببقای  
 چون از مراد بای گویند نمی دست مالی با احوال در اندکی و نه زبان بچارگی بگوئی **اللهم عبادنا**  
**لست بعینک** یعنی ای بار خدایا همه خلق و همه نعمت و داری اندو بخوام بر طاعت تو که سخت  
 بچاره ایم و تو فیض تو بخوام در خدمت تو که ما خود بخود درانده ایم و **لست تخفرك** و آمرزش  
 دلوشش از بخوام بعد رحمت تو که از سر خود سخت بر منده ایم یعنی در قسم عمر خود درانده ایم از  
 تو فیض تو بخشش بخوام و بقیصیر گذرشته از حقوق تو بخشش بخوام و تو نیست یک و تو دریم  
 ببار خدای تو و بنده نوازی تو که نگاه داشته مرا جز تو کسی با مرز و کار پس انداخته ما جز تو کسی  
 نازد و **توکل علیک** یعنی کار خود تو می سپارم و اختیار خود تو می گزارم چون **توکل**  
 و اعتماد بنموداریم و **توکل علیک الخیر** یعنی همیشه تباری تو می سپارم و همه ثنائیکو تو  
 شناسم و **لست کفرک** یعنی با ساداری ترا کنیم همه نعمت های و قرآن برداری ترا کنیم  
 بر همه طاعتها و **لا نکفرک** یعنی چون دخلت آشنای تو ایم کارها را با انسان کنیم  
**تخلع و نترک من یخبرک** یعنی هر که در راه نشان تو بی راهی کند و در حدیث  
 تو قبا می کند او را چست گذاریم و خود را از عهد عهد او بپرون کردیم یعنی شیطان که در قرآن  
 تو نیست در نشان او نه اشتم نفس که در بیان تو نیست در بیان او نه اشتم **اللهم یا بار خدا**  
**هه ایاک تعبد** بغیر مرتزایه بنیم و بظاهر مندل ترا کنیم و بیاطن بنده ترا باشیم یعنی  
 بهمن آن کنیم که تو بپندی و بهمن دل آن بپندیم که تو کنی و **لاک نصیحتی** و **لست کفرک** یعنی  
 نماز و سجده بر تو کنیم یعنی قدو بخشش پیش هیچ دون تو نمی نهد هیچ و در خویش پیش هیچ  
 بر زمین نه نیم و **الیک لکشی و محمد و جبر حمتاک** یعنی هر راه خدایا  
 که رویم رضای تو جویم و بر امید بر نشان که رویم لبو تو جویم و از سنجایش رحمت تو امید داریم  
 اگر چه بگذاریم و **تخلش علی اباک** و از عذاب و صفوت تو ترس کاریم زیرا که  
 بگذار خود گرفتاریم **ان علی اباک بالکفاد ملحق** ای لایق یعنی راست است  
 که عذاب تو بر دشمنان در رسنده است و دوستان تو برین مندر است و بنا بنده است  
 ای محبوب آخر چیز که با نفاق رکن آخر است در نماز قده اخیر است و دعا که راه

بنا را است و قعدہ اول واجب است بر طریق تحقیق و رحمت برائے استراحت و قعدہ  
 اخیرہ فرض است بر طریق تکلیف و کرامت برائے کشادگی و راز و حاجت و آرزو محسوب چون  
 در بیچ رکنے در نماز شرم و محالیت بر بند و چنان لازم نشود کہ قعدہ زیر اگر اسے محبوب و  
 بندہ را در محالیت خدمت دستور می شستن شود و فروتنی و نجاش و شرم و بیفزاید و آری  
 محبوب اصل ر قعدہ آنست کہ چون حضرت رسالت علیہ السلام در شب سبحان اللہ می  
 استسری العجل لا لیلاً برسد نہایت آنجا کہ رسید فرمان شد ایس یا حبیبی و قل ثنائی  
 یعنی تثنیہ ثنائی و من بگو بعد حضرت رسالت علیہ السلام با احترام و عجز معترف شد بعد  
 از خزانہ لطف و مدد آن او چہرے چکید و تان ضعیف او شیرین و حشیدہ بود و تلقین گفت  
 التحیات لله و او محبوب تحت ملک باشد و بقا یعنی با و شاہی بے نیاز معنی و بی نیگی  
 بے غایت و خدا را است عزوجل و آری محبوب التحیات بلفظ جمع ازان آمد کہ ملک ہمہ  
 پاوشان و ادوہ اوست و بقا ہمہ بندگان نہادہ اوست و الصلوات یعنی ہمہ  
 ثنائی ہست و ہمیشہ و ہمہ اسستہ و الطیبات یعنی ہمہ نغمنای خوش و پاکیزہ و مستطیبات  
 پسندیدہ ہمہ مراد از است نغز و حل چون حضرت رسالت علیہ السلام ثنائی گفت از  
 حضرت عزت جلت قدرت عطا یافتہ سلام و رحمت و ہر کات خطاب شنید کہ السلاوہ  
 علیک ایھا النبی یعنی سلام از حضرت یعنی این از ششم و از عقیبت ما بخواہم  
 خبر دہندہ خلق ما از وحدانیت او ای بلند بہت برآمدہ در مرتبہ بے ما و رحمتہ اللہ  
 و رحمت ما و بخشایش ما مرزا و بیکانہ و نعمتہا پابندہ وافر ایندہ از بخشش ما بعدہ بہر علم  
 علیہ السلام را مہر بہتری و بہت کہتر پروری بر آن داشت کہ دل بستگان دولت خود را فرود  
 گذاشت یعنی خادمان و چاکران از مقتدان متاخران را با و آورد و بدیدہ کہ از حضرت صمدیت  
 جلت قدرت رسیدہ بود شکر کرد و گفت السلام علینا و علی عباد اللہ  
 الصالحین بعدہ ملائکہ آسمانہا و زمینہا الہام یافتند تا بیکبار گفتند اللہم صل علی  
 لا الہ الا اللہ و اللہم صل علی محمد و علی آل محمد و علی من تبعہم  
 ای محبوب ہمہ کہ در وقت تشدد دل را در معراج داری و دیدہ ہست را آنجا شائی  
 و جہان دالی کہ تبار التحیات شد و حضرت عزت جلت قدرت سے گوئی و تشدید اجابت  
 رسید ہمہ یکدہ بے واسطہ سے شنوی زیرا کہ حضرت رسالت را علیہ السلام معراج شخص بود





ذوات الله تعالى پس ای محبوب جنون نور است که بدین نور وصول حضرت اوست  
 گفت که دیوانه لایق این خانه نه رفتم دیوانه شدم لایق این خانه شدم به وای محبوب تا آنکه دیوان  
 عند الناس نشوی هشیاره عند الله نگر دی چون مجنون شدی نور شستی که المومن نور و مجنون  
 نور خلعت نور پوشیدگی و این بواجب است بین که از باده عشق به هشیار که شوی که مسرت  
 نشوی به ای محبوب الله تعالی در کلام مجید هیچ نور را مذکور را سبیل محمل در بیان آورد  
 الله نور السموات والارض مثل نور الله اتم الله ذات محمد مصدر وجودت  
 است و نور کلمات از اول با خلق الله تعالی نور بود است او اظهر الله نور محمد و بظهر السموات  
 والارض ما بینهما من العرش الى العرش كمشكاة فيها مصباح المصباح  
 فی نزاجاجه السراج کجانه کانتها کوکب دربی یوقد من شمس لا  
 مبارک لیه زیوتونه لا شرفیه ولا غریبیه یکاد زیتها بضی  
 پس ای محبوب این جمله را الله تعالی صفت وجود مبارک حضرت رسالت علیه السلام بدین نشانیها  
 بیان کرده است بچاره علمای ظاهر و باطن آیه چهارم کرده اند از سبب آنکه از علم الهی بخبرند  
 علم الهی آنکه بود موجب وصول به دروئی نکر و خوش کس الا که اولیا به سیر غ قاف  
 قرب شود و فضا قدس به این موهبت بهر که خدا بکند عطا به کردی چون نور  
 بدار البقاع وصل به آن دم که از صفات خودی چون شوی فنا به کردی چو آفتاب  
 زانوار نور ذات به چون شتری شوی تو به از این مباح به المقصود ای محبوب نور  
 بر سه وجه است مرتبه اول نور حقیقی مطلق است و دوم ظلمت است و سوم ضیاء است  
 آثار ویت به نور مطلق از آن رو که نور است و اضافات آن متعارف است زیرا که ای محبوب  
 از غیب هویت مطلقه است و ای محبوب عتبه بارگاه جناب حضرت صمدیت رفیع تر از آن است  
 که طائر افهام عقول هیچ مخلوق به پیرین سر اوقات جلال آن حضرت تواند رسید که لا تدركه الابصار  
 و هو بذكره لا ابصار اما ای محبوب رویت آن نور به حالت تنزل آن در مظاہر تعین در جابها  
 مراتب نسبت و اضافات ممکن است و دوم مرتبه ظلمت است که در مقابل نور است و آن نیز  
 ای محبوب بر سه نوع است اول نوع ظلمت حقیقی است که رویت آن به هیچ وجه ممکن نیست  
 و آن قدم محض است نوع دوم ظلمت جعلی است که رویت آن اگر چه به بعضی ممکن نیست  
 اما ای محبوب به نور بصیرت آفات آن هوای است نوع سوم ظلمت محسوس است چون ظلمت شب

اولیٰ کی منازل منظره که محسوس ادراک توان کرد و آن نور مطلق است بسبب تنزل در مراتب ظلمات  
 امکان انفصال آن با نور حقیقی است و مرتبه یوم صیانت و آن حضرت جمیع نور ظلمت است و  
 حقیقت آن گشته است از طرفین بیان وجود و عدم زیرا که نور صفت وجود است و ظلمت صفت  
 عدم ازین جهت است که اصل ممکن با نفعیت وصف کنند که آن مقدار نور نیست که ممکن با حاصل صفت  
 و آن بسبب وجود است که بواسطه آن از کثرت عدم بظهور کرده است پس ای محبوب ظلمت و  
 از جهت عدمیت است چنانکه نور نیست و از سبب متفاوتی نور وجود است و هر نقصی که ممکنات  
 لحاظ میشود از احکام بسبب عدمیت است و آنکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده  
 است که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمه غم رشح علیهم من نوره اشارت هم برین معنی است و آن  
 که ای محبوب مراد این حدیث را درین محل بمعنی تقدیر گذشته ام یعنی تقدیر خلق سابق بر ایجاد  
 و رشح نور که نایب است از افاضه نور وجود از خزانه خود بر ممکنات چون ای محبوب ابن معالی  
 مقرر گشت پس بدان که عدم حقیقی که در مقابل وجود مطلق متحقق نیست الا بواسطه تعقل و ادراک وجود  
 که نور مطلق است ممکن نیست الا بواسطه تنزل مرتبه عدم از روع تعقل بنال آنست است که قابل  
 تجلیات انوار وجود است و تعیین از طرفین ضیاء است که حقیقت آن عالم مثال است و جمال نور مطلق  
 درین عالم ادراک توان کرد زیرا که ای محبوب عالم ارواح و آنچه ما در آنست از ملکوت و جبروت  
 در غایت نور است و عالم اجسام و میان عالم ارواح یعنی متوسطین العالمین است و با هر یک ازین  
 دو عالم مناسبتی و تشبیه دارد و هر عینی از اشیاء و افراد مراتب عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی  
 که با این عالم دارند قوت و ضعف درین عالم جلالت می کنند و حقائق اسرار عالم خود در سیدان خیال  
 می دهند و در مراتب وجود مشاهده اسرار می کنند چون ای محبوب هویت غیب مطلق نور حق  
 است و کمال رویت نور موقوف است بر وجود صند و آنکه ای محبوب ظلمت است پس خوب  
 خلق را ذات حق تعالی با جمیع عالمها مختلف حب کمال رویت آثار عظمت احکام قدرت  
 است از روع وحدت و از روع ظهور در مراتب شان و شان بجهت پیوست  
 الا بظهور در هر مرتبه و بروز و شب در شان از مراتب شان در وجود و حسب استعداد  
 و قابلیت هر مرتبه معین شان مفید پس ای محبوب کمال رویت موقوف نیست بظهور در جمیع  
 مراتب و شان چون ای محبوب خلقات شان مراتب اعیان و استعداد و قابلیت آن در سر  
 اطلاق تعیین بقید تفاوت خصوصیات هر یک غیب مناسبتی افتاد و لا جرم ای محبوب

عالم محصور است در دوام تنوع ظهورات حق شده در عالمهای مختلفه برای محبوب اگر چه  
 مراتب ایمان و کثرت نشان از روی او انفراد و اشخاص تعینات غیر منتهای است اما از وجه کلی محصور  
 است در دو عالم ظاهر باطن و تمایز هیچ مراتب ظهور و بطون یعنی بر اعتدال انحراف است و  
 ظهور و غایب شدن آنج و اعتدالات و انحرافات است بواسطه سیر در منازل عالمهای چهار گانه  
 بکمال سیر رسد اول معنوی و دوم روحانی و سوم مثالی و چهارم حسی تا ملاطیم امواج دریا و حرکت  
 به نور حقیقی در جدول مراتب حیرت و ملکوت بفتح صحرا عالم مثال محسوس پس ای محبوب  
 مستحقان مغازه محبت و منتطشان فیانی بودت را در حیاض لال اسرار حضرت صمدیت  
 جلالت قدرته محفوظ نگرداند و تا سطوات آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل  
 وجود و غروب کند خفا پیش ایمان مفیده استفاضه انوار هدایت از نجوم اسماء و صفات نتواند  
 و آس محبوب ضیاء بر دو نوع است یکی نور محسوس که ظاهر سرفه است و مظهر لغیر است از  
 اشکال الان و نوع دوم نور لطیف است که آن مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال دآن  
 عالم مثال مطلق است دو وجه است وجهی عام از روی ذات خود و وجهی خاص بقیقات  
 عالم خیال بر تخیل از نوع انسان غیره و خلائق در خیالات مفیده و اکتاب علوم ملکوتی و فیه  
 اسرار حیرت و بواسطه سر و خیال مفید در عالم مثال عدم و درجات ضعف و قوت آن بر اقسام  
 اند که ممکن بیان نیست دآن محبوب را همه در مشاهده معائنه خواهر شد که این عالم نور و تحلیلات  
 و تثلیثات نهایت کار این طائفه است که خواجه عالم علیه السلام فرموده که الناس علی ثلاث  
 اقسام قسم شیهون البهاجم قسم شیهون الملائکة و قسم شیهون الانبیاء یعنی  
 اهل دنیا اند اهل تنع بهوا نفس اند و قسم دوم اهل جنت اند که پیغمبرها مشغول شوند و قسم ثالث  
 اهل دوزخ اند که جزو بیت ایشان هیچ معامله دیگر نباشد **ف**رو قی چون دوزخ  
 آید بهشتیاران مجلس ده به مراد گذار تا حیران بهانم چشم در ساقی به و ای محبوب محبوبان این  
 احوال بر انواع اند بعضی محبوبان ساقی و بعضی محبوبان پیاله و بعضی محبوبان قرا و بعضی محبوبان  
 راه عشق **س** مست من چون باده نوشی جرعه بر من بریز به در جام خود برین رسوا  
 تر دامن بریز خلعت رنگین است واجب که شمع نی سبزه بنزد دیگر بر این ستار و پلین بریز  
 پس ای محبوب نیجه سبوعبارت از سرایت نصف حال باطن است و نیجه دیگر سرایت احوال  
 ظاهر است و آری محبوب جام جنون بعضی را به طریق عین البقیع مشاهده است و بعضی را جام خلیق

حق تعالیٰ شایده است که ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم  
 پس ای محبوب سرخیز که پیش منم شکل پیش در پیش می آید اللہ تعالیٰ بن مقبره او آن محبوب را  
 جلائے عشق تا بحر المعانی و در قالق المعانی بر آن محبوب مرتب گردد و بجز کلمه  
 و آنکه حسین **ع** ای صورت تو جهان بینی یا بل صورت تست جان منی : یکشاخ گل کعبه  
 صورت : مثل تو بهر بوستان منی : از صورت تست خاطر ما : منزل که کاروان منی  
 هر جا که کشد صورت را به بنیاد درویشان منی : هر عضو کند بعد زبان پیش : از خوش  
 نوبت آن منی : در صورت وصف تو محمد : تا شش زنها و خوان منی : در صورت  
 حال من قط کن : ای پادشاه جهان منی : تم از ملکوتی الشیف الحادی عشر  
 سن المحرم سنه خمس و عشرين و ثمان مائه

## المکتوب الثالث والثلاثون فی اسرار العشق

محبوبم و محترم المدعو من اللہ و الدود اعنی ملک محمود بن محمد شوقه سلام و دعا از محمد حسین بن محمد  
 مطالبه فرمایند احوال دینی و احوال مقام نفسی بفضل ربانی جلالت قدرته و سیرت خاندان نبویه  
 علیه السلام موجب شکرت شد الحمد و المنة عرض صحیفه منی بر آنکه **ع**

رو که امر و زور آفاق نداری یار	صد دل آنجست در زلف تو در سراز
هر دلی از دل عشاق یکے ناقوس	هر خسته از خشم زلف تو یکے زار
دل صد جان بس زلف تو بستم یعنی	نیت در هر دو جهان جز تو و دلال
گل صد بگل چمن چه محل پیش رخت	ای رخسار رخ تو خاک درت گلزار
چشم من که بجز از تو و تو در کس نگرد	باد و در دیده من بهر مژه چون خار
صفت جمله نگاران بری رو چون گل	پیش نقش رخ تو صورت برد یار
سود سرا به محمد زبان نیت بدان	کرد سودا اے رخت بهر بازار
هر که آن حسن جمال تو به عین گوید	جز تنای وصال تو ندارد کار

المقصود ای محبوب عشق هر حرف است عین و شید و فاف آا اے محبوب حضرت  
 جلت قدرته صفت لطفی حضرت خویش را در روز قیامت با است حضرت رسالت علیه السلام  
 هم بدین سه حرف اتمام رساند یعنی است حضرت رسالت علیه السلام در روز قیامت  
 سه روزه شوند کما قال اللہ تعالیٰ فمنهم ظالم لنفسه و منہ مقتصد

وَمِنْهُمْ سَابِقُ الْإِيمَانِ بآذِنِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ پس  
ای محبوب کرده اول ظالمان نفس مذکر اند در باب ایشان حرف عین عشق دلالت می کند  
یعنی رستگاری ایشان بغایت است و کرده دوم مقصد اند یعنی مبانه رود در باب ایشان  
حرف شین عشق بشفاعت حضرت رسالت علیه السلام دلالت میکند که نشان شود که میان  
ر و را اے حبیب شفاعت بکن و کرده سوم سابق خیرات و طاعات باشند در باب ایشان  
حرف قاف عشق دلالت بقرابت خداوند است عز وجل که فی مَقْعَدِ صِدْقٍ  
عِندَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ و درین آیت ای محبوب چند شکل است اما اولی آن  
محبوب بر عالمیان جل نعم شکل اول آنست که قدم الظالم علی المقصد و المقصد علی الحق  
فی الذکر پس ای محبوب تقدیم کرده ظالم از سبب آنست علمای ظاهر دلیل نفس این  
کرده کرده اند که الظالم وان کان مقدماً فی الذکر فهو موخر فی الحقیقه لان الله تعالی  
و عدلیم المحسنه و السابق اقرب الیهای فی الذکر من الظالم الا تری انه قال و منهم  
سابق بالخیرات باذن الله تعالی ذلک هو الفضل العظیم ثم قال جنات عدن یدخلونها  
فصار الظالم البعد فی الذکر من الجنة فالبدایه بالذکر لا یوجب الفضل كما قال الله تعالی  
فمنکم کافر و منکم مؤمن و شمله فی القرآن کثیر پس ای محبوب تفسیر فقیر از روی سرائف  
که الظالم وان کان مقدماً فی الذکر عن العنایت و اقرب فی الخطاب المخصوصه فی الذکر  
الا تری انه قال ثم اوترثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا  
ثم قال عز وجل فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم صالح  
بالخیرات فان الظالم فی الذکر ان سبوا الی الخطاب المخصوص من عبادنا و انما فی صفتنا  
السابق و المقصد البعد فی الذکر الخطاب المخصوص من اقربها بالجنه لان الختم بتمام البلائین سبحا  
قال علیه السلام اکثر اهل الجنة البله پس ای محبوب بسیاره رویان را فردا بینی که بعد از این  
ماه رویان گردند میدانی ای محبوب که من عبادنا چه تخصیص است بیک نفر از اهل ظلمات  
نفس را شیطان بنید خویش مشغول گردان کرده ما است که با انوار هدایت و الله تعالی نشان دهد  
که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان من ان خطاب مخصوص است  
که این خطاب به خداست و یا القرب است و ای محبوب مثال من را در قرآن  
ای محبوب که در شصت و پنج باب عنایت گیری پس در انصاف پس رویان را بسیار

فرمود و آنجا که غایت تو باشد باشد و ناکرده چه کرده کرده چون ناکرده پیش  
ای محبوب چون درین محل ظلم رسید و راجع بسیار و معارج غنیمت از تو وار شد اگر نمی بستم هم  
امروز و بنوعی می رسیدند اما بنوعی است که خواست در تحت از مسبب اینجمله قلم نرفت اما اینست  
هم از مطالعہ بحر العیانی بدایح و معارج مذکورین نشأ بده و تعاضد خواهی کرد و ازین حدیث  
تجلی خوانی یافت که قال خلیل السلام کلام از او و آخریله زد و لهم الله رحمة بیچاره علماء  
خواهر از اسرار کلام ربانی و از اضاخر بحر العیانی محروم و محجوب آمدند

ز دانشها و ظاهر هر چه راندند به پیش محبت و توحید محدود و همه لهو است و لیکس  
کو دکانه به نزد ما که در دنیا است مرسوم و در آن شهر که ترک عشق خون رخت  
بنیاد داد آنجا هیچ مظلوم بهر آن حریفی که پوشیده است معنی به زلج حاضر خواهانست  
مفرح به و آنکه ای محبوب قلم کافر و منکم مؤمن اهل ظواهر است ایت نم از کتاب  
الذین اصطفینا آورده اند اما ای محبوب یا مثل این آیت هو الذی خلقکم مذکره است  
ثم قال قلم کافر و منکم مؤمن خلقت اول است نه سلام است و کفر چنانکه نفی را مقدم مذکره میکند  
آنگاه اثبات درست می گردد و کفر و ایمان تشرین یک دیگرند بهر که کفر نیست  
ایمان نیست و اولاً کفر بایده درویش و در نهی کفر کس مسلمان نیست و شکل  
دیگر در این آیت آنست که نزد یک متاده رضی الله عنه هر جا که در دستش آن مذکره قائلان  
او میگویند این ظالمان مراد کافرانند اما ای محبوب حدیثی در دست یافته ایم قال علیه السلام  
السابق و المقصد بخلاف الجنة بغیر حساب و مع الظالم بحساب و مع الظالم حساب  
ثم دخل الجنة اما این حدیث این فقیر را نیز مشکل بود در تبیین و تفهم ماه مبارک رمضان  
نتیج و ثمانیة حضرت رسالت را علیه السلام و جوابی هم فی الحال آن حدیث را پیش حضرت  
رسالت علیه السلام بگویم و سناکت شد هم به یکبار رسید مختار فرمود و علی الله السلام که باوردی  
بهذا الحدیث من سانی نسی و محجوب قول فتاوه تا تاخیر باید کرد و کما قال عبد القدیر بن  
عباس رضی الله عنه الظالم هو الکافر من کفران النعمه لا من الکفر الذی هو ضد الایمان  
و المقصد هو المانی لا الذی ینافی فی الدین و السابق هو العابد یسری محبوب مقصود عشق باز  
است و نه بازاری و عشق بازاری یکدیگر است و نیک گفتن است پس ای محبوب اگر خواهی که مطلوب  
شوی یا تبعه یی عجب که الله تعالی می گوید که ای صاحب حبیب سناکت قادر مستند مظلوم



تشیعی و ازین اتباع آنچه اهل ظواهر القهیم شده است آن نصیب ایشان است اما نصیب  
و نه نصیب اتباع علی ح الله یا بدعا بحکم الله تعالی در نبوت و ولایت نبی علی منک  
کردی و نه نبی اے محبوب البسم و موسی علیهما السلام هر دو از رسل اولوالعزم بودند یکی  
امامت مرتباً و البعث فیضیه سرشود و گویند و دوم گفت اجماعی بر این است که  
نه دو مرتبه نبوت بود پس تناسل فریادنا یافت رسولان اولوالعزم و اسی محبوب  
رسول علیه السلام را این تناقض افتاد آن بود که چون توریت بر دنازل خد و بمطالعه آن  
مشغول گشت و فضیلت مکرر است حضرت رسالت علیه السلام و امت او را در توریت قوت  
یافت که در توریت افضل حضرت رسالت علیه السلام و فضل امت او بود چون مطلع شد  
مناجات کرد گفت خداوند در توریت صفات من را یافته ام که شب در زبان تو کلیم باشند  
یعنی قرآن در صحن خواند و یاد نیز بخوانند که احکم حاضری را این میسر نبود ایشان را است که در آن  
فرمان شده بود ایشان امت احمد صلی الله علیه و سلم و باز موسی علیه السلام مناجات کرد  
و گفت خداوند در توریت من را یافته ام که جاهدین بالنهار و در بهایون باللیل اللهم جل  
من امتی فقال الله عز وجل هذا امت احمد و همچنین فریب هفتاد و چند آیه در وصف فضیلت  
این امت در توریت بود در هر فضیلت مناجات کرده که التائبون العابدون الحامدون المصلون  
الی آخره و آیت دیگران السليم و المسلمات الی آخره و آیت دیگر قد افرح المومنون الی  
یرثون الفردوس و آیت عبادات که تخصیص کرامات ایشان است چون بانک نماز و عبادت  
و جمعه در رمضان و نزول التیمیمه فاتحه و کفارت فتم و تمیم و تحلیل زنان مطلقه و غیر ذلک  
نه اینها نه بر جمیع آنها بود چون موسی علیه السلام فضیلتها و کرامتها این محبوبان از لی و مشافقا  
نمی دانند مسأله که در در حرف عشق ایشان محرمیت اهل نبوت و ولایت را معاشه کرده  
رود و را منس حال خود ساخته هر که در حق دارد و سوزم بن شب کجا دارد و قرار در روز  
هرگز این حضرت را این در دینیت و خاک بنفش که آنکس مرد نیست نه  
اگر محبوب موسی علیه السلام بزبان حال در مقال آمد و گفت اے اسرار و ان پیغمبر  
عشق نواز بے ریب با این نبوت و رسالت که مراست پس مرا سرور ملک من محبوبان  
ربیب خود و کجایان حضرت و بولان حضرت هر چه که در این اللهم بخلنی من امری و الحمد  
فقال الله عز وجل یا ابن عمران ان الله یحبکم و هم امت مظلومی و چون موسی علیه السلام از

که اخت و رفت سستی را همه در باخت و در فتنای خود در ساخت و شکسته دارد و حضرت پروردگار  
 بیا مد گفت که ای منزه از مکان و بے سیر از زمان اگر من در میان ایشان منسلک نگشتم  
 اما صوت اجابت و اطاعت ایشان بگوشش استماع کنم فرمان شد در وقت بیت المقدس  
 بروی شود من محبوبان امت حبیب خود را بصورت وصال و وصلت ندا کنم پس این که اجابتها  
 ایشان با اجابتها انبیاء مقررند بلکه با اجابت حبیب مقررند چون موسی علیه السلام بیرون آمد  
 اما در شوق استماع صوت محبوبان حضرت لم یزل و لا ینزل طریقستان پای چکان در وقت  
 بیاید ندای حضرت لایزال شد که یا امت حبیبی ناگاه در سر مرده غیب در سکنهای  
 محبوبان عالم الغیب جوش و خروش و بیداری من و تو آنکه بودند و خواهند بود رب را جواب  
 کنان ذکر کنیاك اللّٰهُ لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْتَاكَ اللّٰهُ لَا شَرِيكَ لَكَ  
 لَيْتَاكَ اللّٰهُ لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْتَاكَ اللّٰهُ لَا شَرِيكَ لَكَ لَيْتَاكَ چون  
 موسی علیه السلام مجروحی که آواز این محبوبان حضرت لم یزل و لا ینزال حلت قدرته شین از دوش  
 استماع کلام محبوبان میبوی در موسی علیه السلام ظهور شد دست و دوشوش گشته در وقت فدا  
 جام صحرادر کام او چکانند و پیشش فرمان شد که ای موسی ای یک گویان از نشانی که است  
 کلمه فقال الله تعالى عز وجل يا ابراهيمه حبیبی فاصحح کلم قبل ان تدعونی واعطيت کلم قبل  
 ان تسالنی و حضرت کلم قبل ان تستغفرونی اسی محبوب چون موسی علیه السلام نشانی  
 خصوصانه و مخلصانه عطا دید فریاد بر آورد که اللهم اجعلنی من امته احمد پس و محبوب زری  
 دولت من تو که تنای من تو بچو موسی علیه السلام را بود و انبیاء دیگر را نیز  
 نسبت لایسم چونکه نزد رسول با و ارضی مصطفی و شرف  
 سحر خم در راه او از دل قدم تا تجلی خاص مبسم در بقا  
 او محبوب درین درو مو اظمت کثیر نهانی که اکمل درود هست لبس حلاله اگر ابرار  
 اللّٰهُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ آلِهِ بِعَدَدِ كُلِّ مَعْلُومٍ لَكَ یعنی  
 معلومات حضرت صمدیت حلت قدرته بے نهایت است و نخبه کرد در حضرت بارگاه رسول  
 علیه السلام که بفرستی آن نیز بے نهایت برسد مواظبت نامانمان که اثرهاست نهایت بیشمار  
 ای مقلان بقبله دلها سفر کنند بیکار کوئی است و مظهر گذر کنند  
 حال دلم بعرض رسانید پیش او بهر خدا بهر چه شود کهین قدر کنند

زان محل آید بسیار چهره  
 از دست مهر اگر نرساید چو ماه رو  
 تر سم که یاد زلف پریشان آید  
 ای خسروان ملک لاجت قدم زید  
 احرام راه کعبه وصلتش چو بسته شد

تا که مرا حکایت شهید بشکری کنید  
 تار و زحش طعنه شمس دست کشید  
 کان قصه دراز شما قصه کشید  
 نادم پیش خسته و دادرگر کشید  
 از لطف و از گرم بهر چه خبر کشید

تم هذا المکتوب الثانی فی الیوم الثانی عشر من شهر محرم سنه خمس و عشرين و ثمان مائتة

المکتوب الرابع والتشون فی الابرار

مجموعه محترم المدعو من الله الودود اسمی ملک محمود شیخ ام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی  
 بکرم مطالعة برای اعمال دینی احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلالت قدرته و بهرکت خاندان  
 نبوی علیه السلام موجب شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه

عشر

ساقیاده شراب لاله رنگ  
 تا که از ناکوس نام گفت گو  
 استی مار بے بستان زما  
 من خود از چشم تو بخود مانده ام  
 بر دل جبر روح آید عمر  
 نیم جانے دارم انیک بر سر  
 چون محمد صد هزاران کشته اند

آتش در زن بکوی نام رنگ  
 تا که از ساکوس زرق بوی رنگ  
 غیبت ناکوس باشکین به رنگ  
 کوشیخی بر دستم را به چنگ  
 سر کمان ابرو که اندازد خدنگ  
 اگر پسند آید قیام بید رنگ  
 و اله زلف و رخت در دهم و رنگ

المقصود ای محبوب این اکسیر است شیر بون من کاس کان منی اجماع کافور  
 ای محبوب طالع ابرار یعنی بیکو کاران بکان کافور شراب دهند از جهت آنکه طالع ابرار را  
 مقام مقربان منافقه و طالع مقربان را بکان زنجیل مشرب است هرگاه که ایشان را  
 حرارت مقام مقربان غالب آمد بر آن دفع غیر و مقربان چون ابرار را هم مزاج  
 کافوری دهند از آن حرارت سر و گردن که المقربون غیور و ناصحت اهل قرب زائل گردد  
 که حسنات الابرار سبب المقربین و شراب طالع ابرار را طعان و دلدان است  
 و مقربان را بکار زنجیل خوان بهشت دهند که لیسقون فیها کان منی اجماع  
 زنجیل از سر به آنکه ای محبوب طالع مقربان را از مقام قرب خویش نماند

شود و تصور با چو چون کمان تر نخیل یا بنده حرارت قربت از دیاد مفران گردد و هر حدیثی که  
 ساقی بده تو اما مال پاک گرفت است مرا ز خویش لال پاک شوم مست به خیر محبت  
 چون فریم بدوست در به حال پاک محبوب شراب ثالث به مزاج کاسها است  
 و آن شراب عاشقان است و سقلم و تقصم شرا ابا طه و سراً **ف**  
 نی که مایه نامدم نه سردی پاکین ن قدح است بکے و مردی پاک یعنی ای محبوب شراب  
 عاشقان و آن مزاج کاسه مخمور از جنت آنکه ساقی حضرت صمدیت است جلالت قدر  
 نیست که حسناات المرقبین سیاتالک خفین **ف** هم آن پاک که کار هم وساقی باشد  
 تار و زاهد حاشش پانی باشد وانی که چه مست گردد آن در و لشک پاک کوا سلطان  
 بجوشش ساقی باشد نه ز به دولت عاشقان که بغیر او نه نوشند پس ای محبوب شراب  
 نوحان شرب الی جمال شراب الوصال من یشر ب شراب الی جمال فهو محجور و من یشر ب شراب الی جمال  
 فهو مسرور لان شرب الی جمال للعاشقین و آن شراب الوصال المصلین فالعاشق محجور و الی جمال  
 و الی جمال مسرور و الی جمال یعنی ای محبوب شراب بر دو نوع است شراب صال شراب جمال یعنی  
 شراب صال مرد و صالان است و شراب جمال مر عاشقان است پس ای محبوب عاشق محجور است  
 و واصل مسرور است و در هر شراب به شکر علیحدہ ظهور شود و در هر سکر به دوستی  
 و از دیاد شوق بر اندازد آن پیدا آید این همه ستوران کشفات گردد **ف**  
 شراب شاد ساقی نهان نه ماند پاک که صبح هر چه در اند و شب شود و بخار پاک اما  
 ای محبوب این هر سه شراب مذکور شاربان حضرت لایزال جلالت قدرته هم در دنیا شرب و سبند  
 و هم آنجا یعنی شراب صال و بعضی شراب جمال در نوشند و دره خویش ندارند **ف**  
 مطربا هر چه ساز و جامم ده پاک که فراغم بدل شده بوصول پاک گشتم امر و عاشق موعود  
 بهم آنمخته چو آب زلال پاک علم توحید گشت حق یقین پاک کردم این نکته را در آن تفسیر  
 که همه اوست هر چه هست یقین پاک جان جانان و دلبر دل دین پاک پس ای محبوب ساقی  
 و در دو نوع است ساقی و سطره و ساقی به واسطه آما ساقی و سطره چنانکه انبیا و اولیا  
 در ربیان و در جانان و اکابر و پیران تربیت که شیخ المرقی افضل من شیخ الارادة یعنی  
 ای محبوب پیر تربیت مرزید را افضل است از پیر ارادت زیرا که ساقی به سطره پیر تربیت  
 است و آنکه صاحب دلان را نیز ارادت و تربیت هم بهو باشد و من عظیم است

اما یک قاعده حکم است که چون پیر ارادت تربیت نیکند از سبب آنکه مرید را خدمت پیر میرسد  
میگردد و سزاوارتر باطن مقام مرید را به نهایت می بیند نعمت خویش عطای کند  
بعده بر آن نعمت های مادی را به آن پیران دیگر حواله می کند تا از هر یک نعمتی که  
کرد که این احوال کامل مرید نیست چنانکه ابن فقیه نیز بر حکم فرمان همایون قطب عالم قدس اندر  
الغزیزه در سفر فرشته بود پس ای محبوب فضل پیر تربیت آنست که مرید را که فیض عالم خیر دست و ملکوت  
و لاموت بواسطه عنایت و رعایت او میرسد اما ای محبوب مرید را واجب است که عقاید  
مستادی دارد و از این هر دو پیر اعتقاد ذره الفصور فکر نکند اما این نوع از زبان است  
در حکم آورده ام و لیکن اتفاق جمیع مشایخ قدس اندر هم بر این است که پیر تربیت سر است  
و آنکه مرید از پیر ارادت تربیت نیافته باشد آن مرید را از آنرا گویند و نه مرید زیرا که پیش از  
ارادت و کلاه خود همین تربیت در صحبت بود و ارادت همین تربیت و صحبت را گویند اما ای  
حبيب قطب عالم قدس اندر سر ارادت هم این فقیر ندو هم پیر تربیت هر چه در تربیت  
یافته ام بواسطه رعایت و عنایت ایشان یافته ام **منظومه** ای سانی از ان باد که  
بدو به و ان شادی عاشقان دل تنگ بدو به از رنگ دل آینه من گشت سبزه به بدو  
بصقل می یگزیند بدو به چون ای محبوب فیض محبت حق توانی که از دل شیخ مرید  
بدل مرید صاحب دولت سر است کند بر اندازد اعتقاد و ارادت و محبت مرید مشیخ آینه حالت اول  
شیخ است پس ای محبوب شارب مذکور مرید را هم ازین سانی بواسطه هم در دنیا حاصل  
**فرد** هر که امروز بعین رخ آن یار ندید طفل را است که او منتظر فردا شد به و آخر  
محبوب سانی دم به واسطه است که در سقم **شعر** شری اباطم و سانی آینه  
محبوب شارب محبت را گویند و ظهور عیارات از محبت صاف است که در ان هیچ مقصود خود  
نباشد یعنی پاک بود از محبت غیر و پاک کننده از اخلاق ذمیه و آن اخلاق ذمیه ویه و صلوات  
آن است چون زهد و تقوی و علم و دقا و علم و عبادت و سیادت و مرتبه نبی و امامت  
و مقام کشف و کرامت و همس مقدس و پیشوای عشق و مدسی و شوق مغتری و تذکری  
و دیگر ای محبوب همه درجات که در پیش ما همه در کات است **فرد** همه لیاقت لیکن کفو و کاند  
بنزد ما که در دنیا هست مرسوم به این همه را اخلاق ذمیه بافت ایم چو این سال مذکور که  
برای طلب در و قصد را شد چون پاک کرد و از سانی بواسطه شارب یا بدو به

حدیث نافع **ع** بعد از آنکه من بنی پس از این بستم : مرا چون گل بدست آمد چراغ افکار  
 بنشستم : هر باشد به ازین دولت که من در خواب بستم : دمس در صحبت  
 یار که کلبه ایخار بنشستم : پس ای محبوب این هر سه مشارب مذکور که بیان کردیم  
 ازان ابراز است و ازان مقربان عاشقان است اما اسرار محبوب و اصطلان ازان هر سه  
 مشارب مذکور که بیان کردیم محروم و مندوبین خوشتر از مشارب مذکورینا لایند که حسنا  
 الواسعین سیات الواسعین یعنی ای محبوب چون آفتاب است در وسط قدمه ازان کند در بهار  
 و اصطلان بخانه و اصطلان لب و اشک لب که سنده شمع را اند که و الله ما توشیم و به زبان  
 حال گویند که ما تمام است عشق هم که تر با شمع شمع آفتاب که خود که ام است  
 قمر و قمر چون دورین آید به شمع ازان مجلس نه به فراموش تا حیران با هم شمع در ساقی  
 آبی محبوب و ازان سرش را به لوصال الواسعین : مجمل سرور را به ابدای محبوب این تشریف وصال  
 که در وصال ذات الله تعالی است در و فائز المعانی خواهم غنیمت آنست و الله تعالی  
 پس ای محبوب مقام محمود بمن مقام شرف وصال است و به مقام انبسی علیه السلام محبوب  
 رزق که الله تعالی به القام الذکور جبرئیل انبسی و آنه آمین آمین اکنون بدین محبوب  
 عاشقان که در شرب جمال ذوالجلال جلست قدرته بهفتاد و نه سال بحساب با آن  
 جهان و آن یوماً عند سرای کاف مسکنه و همما لعل و ن باشند  
 فرمان شود که غم نور در آسمان حقیقت بر آید حجاب آفتاب رویت جلست قدرته به پنج صلیت  
 بد یاد و خطاب از حضرت و باب بسوی عاشقان بے تاب در سده که ای عاشقان  
 بسوی بازار مار وید که ان فی الجنة سوف اباع فیها الصور یعنی این حجاب اهل عشق را  
 از یک روز حجاب باز از حضرت لایزال جلست قدرته مر عاشقان را باشد که لال العترة  
 حجاب نه الیم الا حد پس ای محبوب عاشقان در هر هفته یک روز یکشنبه یعنی در یک روز  
 حجاب باشد و شش روز اخروی در رویت شرب جمال باشد و تنها وصال حضرت داشت  
 نمائی کند و محرم نباشد بچاره اهل عشق اما عوم را حجاب رویت سجود و قصور و تخم و خلوط  
 باشد اما ای محبوب اهل مال در وصال ذات الله تعالی هیچ حجاب نباشد و ای محبوب  
 این خرابان حقیقت است یعنی تا آنکه در کلیات نفسی نباشد در جزویات ظهور که در و قمر و  
 خرابان نیست بیرون از دو عالم : دو عالم در بر آن هم خراب است : به بین که بودی در آن



خرابات : فلک را روز شب چندان ثواب است : درین خرابات حقیقت جز صورت پرستی  
 نباشد ای محبوب کافر عشقم که قلم میرانم معذورم داری و حقیقته غرض کنی که این فقیر سیرت  
 چه نیست چنانکه حضرت عیسی را بعد از آنکه از زمین شش الهیه اندو این پیر فقیر را  
 در کلانم در باب شناختن بقدرت و صفات کار عوام است و شناختن بحکمت کار خاص  
 است چنانکه ای سر مردان و شمره حضرت بجان علی بن ابی طالب کرده اند و سگفت  
 حضرت رب را بآدمی محبوب قلم چون درین محل صورت پرستی رسید خواهی که دیوانگی کند  
 فی آخرت جیم علیه السلام دانستم که رفت که ای دیوانه بخیر جزو لشکر گسلان بنابرین  
 پوشیدیم تا ناظران مردم مانند این که خدا باین صورت پرستی را نبسته ام هم ازین دو کلمه آن  
 محبوب را بپیر مرده کشف شده است باز که ای دیوانه پستی العین یقین مشاخصه اگر  
 ای پیر مرده اختیار می دهی خواهی شد و ای پیر مرده که هم ازین کتب شنیدی است هیچ دیوانه  
 مطلع بر باره مذکور شده است و در این معنی که در علم ترا و از سید پیر و حدیث حضرت  
 علیه السلام که آن فی الجمله سوغایان مع فی الامور ذلک عتق نفقه بر خور دیده اند  
 که نهان در دهن مردان پیش ازین سرگردان این که آوردم نشانی از در کفر و دین  
 خاکی چون براس طایبان اندر صورت : بنمایند خوشی حق را در بهان آب و شکر  
 و ای محبوب این طین از این ارضی و مسحه باشد و این آب از ریاض سجور باشد و فی الجمله  
 بسجور پس ای محبوب ازین آب ناک بفر جلال بقا طالع و لامع شود صد هزاران صده  
 آتش خیزد عین بر تو و از عکس رویت گرفت بر روی خاک : که در از سر فیه  
 پیای صد هزاران آفتاب : و خرد ازین معجزه تبار باز از تعنی در خرابات حقیقت عاقلان  
 باشند و تسلی عاقلان بدین صوته باشد اما در احوال و تسلی هم بوصول غیر موقوف باشد  
 و عاشقان تا ابد الابد این صورت پرستی باشد و اگر چه ز سر این سوغای  
 جگر من که خاموشی صواب است : و هم بدالکته الشریفه فی يوم النکاح انما عیش  
 من المحرم سده عشرین و ثمان مائه

المکتوب الخامس العشرون فی بیان الشوق

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی من اتبع الهدی و علی آله و صحبه اجمعین و بعد  
 ای صاحب دلی که در این مکتوب که در بیان شوق است و در بیان شوق است و در بیان شوق است  
 ای صاحب دلی که در این مکتوب که در بیان شوق است و در بیان شوق است و در بیان شوق است  
 ای صاحب دلی که در این مکتوب که در بیان شوق است و در بیان شوق است و در بیان شوق است

جلت قدرته و بیکرت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمآلة تعرض صحیفه  
 معنی بر آنکه **عشر**

ای صورت زیباست سزا بقدیم معنی این صورت و معنی از آنکه در هر صفت خود با مردم بے معنی نمیشین که درین صورت مجنون حقیقت زو مستغرق معنی شد از آن معشوقه بے معنی چون صورت شکلی آن دل بست بعد پناش محمد جو درین صورت در صورت محبوبم معنی دگر دیدم	در صورت و معنی خود مثل تو بنام معنی پس شاخ سرفراز و لیکن نشو و طوبی شمیمت که می داری اندر نظر سحر معنی خورم و خوش بوده است از صورت از معنی در یکد با خوانند این مریم دان علی که سر هر حرفی انظار شود معنی هر که که بسرستی کردم غزلی انشا
--	--

الحمد لله محبوب حضرت عزت جلّت قدرته صورت ذات تو آبی محبوب و صورت ذات آدم  
 او میان نهصد هزار قالب بصورت اسماء صفاتی ترکیب کرده بود بعد در قالب صورت  
 آدم علیه السلام و در صورت قالب تو و قالبهای آدیان بصورت و شکل اسم ذات خود و آن  
 که اسم الله است مرکب گردانیده کما قال علی کرم الله ان الله تعالی خلق آدم و ذریه  
 علی صورت اسماء صفاته فخلق علی صورت اسم ذاته و هو اسم الله یعنی ای محبوب حضرت  
 صمدیت جلّت قدرته را نهصد هزار نام است که آدیان و پریان و فرشتگان بدین نامها  
 او را بخوانند ازین جمله لبث لک و تود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام صفات است خود جل  
 و بکنام ذات حضرت عزت است جل و علا و آن اسم الله است پس ای محبوب حضرت  
 صمدیت جلّت قدرته لبث لک و تود و نه هزار و نهصد و تود و نه نام آدم با فرزندان از ذکر و ذکر  
 مومنان و کافران را که در اصل این آدیان بودند و خواهند بود بصورت و شکل اسم  
 از اسماء صفات خویش مصور کردی بعده هزار سال جمال بے مثال خود را در آن آئینه آدم  
 و آدیان که بصورت و شکل اسم صفات هر آئینه معانی کردی و شکلی و بصورت هر دیگر  
 آدم دیگر را درست کردی همچنین چون جمال خود در آئینه صفاتی معانیها کردی یعنی در لبث لک  
 و تود و نه هزار و نهصد و تود و نه آئینه معانی که بعده اسم آدم را حیایه سلام اسم بصورت  
 و شکل اسم ذات خود مصور کردی اما هیچ ذرات از آن حضرت آدم و ذریه علی بصورت اسم ذات  
 فقال الله عز وجل فبارک الله حسن الخلق الفین یعنی ای محبوب انظر و در جوین

معنی ای آدم که تود

که از حج اعضا احسن تصویر مهم ذات نقش است رحمت بر جان مولانا جلال الدین می  
 باد او هم قدری شرب از خجانه پیر فقیر تو خورده بود که جنبش درین محل کرده است  
 نه صد سال شد تا عالم را شناسند : و این عالم خود می بدست من عاشق و پیرم  
 یعنی ای محبوب نشانی از عالم قدم ثابت قدم باید تا نبوی نماید و ازین عالم فارغ جنبش  
 این فقیر درین محل است که مولانا جلال الدین روحی تیر در محفل سیردن داده است و خبر از  
 محفل نداشت در سید بے خود کاری و در راز است و محفل پیر فقیر تو نیست که شکم است  
 پیش از آن روز که نام می و بجان نبود : جان ما سوسه خرابات می کرد و سجده :  
 بر خیر اهل غلام من است : اگر چه من امر در سبوت کشم : الله تعالی جمال تنویات  
 این فقیر را بر من محبوب تجلی کند **مثنویات** چون تجلی کرد حق بر کل صفات : زان تجلی  
 یافت از حق نجات : صورت کرده رسد حق بدید : مومن اله است از آنجا ندید  
 مومنان آینه یکدیگر اند : صیقل را بیا بند و خود بندند : نقطه در طرف خود پس بپایند  
 که را در زاده را بپایانند : کس به بند جز بدان : است او : در صورت نشان  
 هست پید اذات تو : رنگ مراتب از حق زده و در هر چه باشی خود ترا خواهد فرو :  
 هر چه باشی خواست را منی تمام : من سخن کونا که دم و اسلام : اکنون ای محبوب آمدن  
 ایشان را بستم آورده است فتم ان بصورت لبخند آموخت اما از حقیقت آدم و هانی اوم  
 خالی اند حضرت عت جلالت قدره طالع دکان خود را که ایشان بدین وجه بیان نمود  
 که اولی که کالانعام بل هو اضل : محبوب از سبب آنکه اولی که  
**هو الغفلون** لغت دارند ای عزیز ایشان لایق این نتواند که در کلام محب  
 اندا که کرده اید اما بر اهل صورت و منی ایشان را اندا که کرده که با این اهل صورت یعنی  
 چه که است و فصل است و لکن ابا حضرت علیه السلام فرمود که ای حبیب من مائرا که فرستاده ایم  
 برای تو که علی و حرمه نو شان ایشان و برای اهل صورت بے معنی : ای  
 ابو محفل و عتبه و شیب : بنظر ستاده ایم فان هم یخوضوا و یلعجوا حتی یلا قلوبهم  
 الذی توعدون : یعنی ای محبوب : حبیب من شد که ترا باید بدان : که اگر ایشان  
 در عالم چو اقل و خود را بگو که مادر عالم : و بگو که شیب ما رحمت و دیدار و نصیب ایشان  
 باز مانند او دار و این کن **توکل علی علی و لک عمل دکن**

اَنْتَ كُنتَ بِرَبِّكَ مَحَلًّا وَاَنْتَ بِرَبِّكَ مَحَلًّا وَاَنْتَ بِرَبِّكَ مَحَلًّا  
 اگر خواست من بود که جمله را در فطره کیمیا آن خلقت می کردم و کیمیا بودند  
 اما خواست ما این بود که چندین گروه باختلاف یکدیگر ظهور کردند و هر یک در وحدت آن حضرت  
 کوشش نماید و مخلصان این مصلحت را خارج کردند و گفتند که در عالم پیدا کرد و چنانکه آن  
 محبوب جمیل از خانه بیرون آمد علی بن ابی طالب او شدند در یک خانه در آمده و در آن محکم بر لبست  
 شور و غوغا در خلعتی که دنبال او بودند افتاد و فریاد بر آوردند که چون حال ممکن نبود پس این نمود  
 چه بود در بریده گفت که شور و غوغا و خلایق خوش می آید خلایق بیرون فریاد بر آوردند  
 که لا مَحْضَ الظَّرَارِ وَلَا مِحْضَ الْفَسَادِ پس ای محبوب هم درین معنی غزلی بر دلفی  
 که کسی را نبیناده است این فغیر را و حال بدقتال آمد

عَنْ

عاشقان را از روزی که با ما آمدی رفت  
 باز دل غم بجز بر جام چه اماندی و رفت  
 کس ندانند این فتنه سیر از کجا ماندی رفت  
 آب حسرت در درون چشم اماندی و رفت  
 بگو گناه است از چه درگاه بلاماندی و رفت  
 همچنانست در سوخته جام اماندی و رفت  
 تو بتا جو بد در نوش خاک اماندی و رفت

باطل را بجز با ما ماندی و رفت  
 دشتم از آتش عشقت بدل سوز و گداز  
 بود در دستش دل بجام جو کردی عرم را  
 آمدی در چشم چون بیز شدی از نور چشم  
 دل نبود ادم نمکندی در زنجیران جان من  
 از برای دست بوسیدن لم چندان طپید  
 کن بر لبه روشن چشم محمد دیده باز

پس ای محبوب را اصل فطرت دو عالم است یکی عدم و دوم وجود یعنی ظلمت و ظهور و شور و غوغا  
 تقاضا این میکنند در عدم که بود ما را اختیار تا شوم موجود فعل آرم بکار به از عدم  
 آوره ما را در وجود به گاه از افسق آید و که سجود به علم بود است در سه شنبه نخست  
 هر چه می آید از تقدیر نیست به معنی ای محبوب خواست حضرت عزت جلوت قدرته بعالم کثرت  
 بود که وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْإِيمَانِ فَلَا تَكُونُ مِنَ الْإِلْهَائِينَ  
 دیگر فرمان شد جبار سالت تو اینان را دباغت نمود اندک در زیر که کیمیا که ارادت ما را از ان را  
 از لونه نبوت و هدایت تو محروم گردانیده است که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ وَلَا يَزَالُونَ  
 مختلفین یعنی متفاوت آمدند چه باید کردن و شمس که باید گفتن هیچ چون چیز نیست  
 نماز است و هم ای محبوب طالع اند که هم بصورت و هم معنی و هم حقیقت آدم اند و هم نیست

دارند **علیت** از پشت پادشاهی مجری ملی به ملک پدر نخواهی ای بے نواچه باشد  
 الله تعالی ای محبوب بن طائفه دوم را بفضل و بغایت در کلام خود یاد کرده است که لعنت خطبه  
 ایشان از نیست که **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمُ فِي الْأَرْحَامِ وَجَعَلْنَاهُمْ**  
**فِرْدَاقَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا** ای محبوب  
 افضل این طائفه دوم از جهت سیم و ذراست بلکه از جهت معنی و حقیقت است که گوهر حقیقت است  
 که گوهر حقیقت ایشان در قیمت خود نیاید که ای محبوب گوهر حقیقت ایشان را سونین بسجند کونین  
 به نیم جویم به نیایند چنانکه ای محبوب آدم را علیه السلام مزی که ده اند بر روح قدسی که و لغت فیله  
 مین سر او حی و چنان روح هر یک را نیز بر روح قدسی مزی که در آیند اند که و آیل ناکا  
 بر روح القدس پس ای محبوب سیم اول هم در دنیا در ورخ بود و نه به تعنی در بعد که  
**كَلَّا بَلْ سَأَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا لِيَكْسِبُونَ كَلَّا الْيَقِينُ عَنْ سِرِّهِمْ**  
**يَوْمَ مَكِيدٍ لَّحِجَّ لَوْ كُنْ تَعْنِي لَمَرَدٌ فِي حِجَابٍ فَرَادٍ** و فران داین سیم دوم امر و با معرفت  
 و حقیقت و فرادبار و بیت و قربت که **كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَنْبِيَاءِ لَفِي كَلِمَاتٍ وَمَا**  
**أَدْرَاكَ مَا عَلَيْكُمْ كِتَابٌ مَرْقُومٌ لَشَهِدَ لَهُ الْمَقَرُّونَ** ط  
 یعنی بفرست و در بیت خامان حضرت باشند حضرت رسالت علیه السلام رفر و ازین طائفه  
 دوم نموده است که ان لشهود عباد و خلفهم لمنافع الناس یعنی در دنیا و آخرت از ایشان منافع خلافت  
 باشد یعنی در دنیا خلافت را از ایشان قوت و مله و قوت و آخرت شفاعت تمام ایشان  
 باشد کما قال اسلام **بِشْفَعِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثُ الْأَنْبِيَاءِ** ثم الاوليات ثم الشهداء **فَسِرُّ**  
 سر ساعته که از دل شوریده عاشقان به لبیک عشق در حرم کبریا زینند  
 ای محبوب سیم دوم طائفه باشند که خود حقیقت تعنی شده باشند و در حمایت سعادت الهی باشند  
 او یانی تحت قبالی الایعرفهم غیر می و ای محبوب حضرت جلالت قدرته رفیع ازین طائفه دوم  
 در کلام مجید بر آید معنی بیرون داده است که **سِرِّ جَالٍ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا**  
**اللَّهُ عَلَيْهِمْ** پس ای محبوب ازین عهد و ازین صدق چه نشان دهم تا چون آن محبوب  
 در اقلیم قدیم عهد و ثبوت صدق نزل خواهد کرد و حله و حبس خلقت خواهد یافت آنگاه آن محبوب  
 را در طوبی در حال شد منسلک خواهد دید پس ای محبوب ازین گروه سوم ضرورت سند که حسنه  
 نشیند و شبیه دیگر بگویم که **وَمَا يَتَّبِعُ الْكُفْرَ هَؤُلَاءِ لَا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي**

من الحی مشیاط و امی محبوب حضرت رسالت علیه السلام نیز مرے ازین طائفہ سوم  
 نموده کما قال علیہ السلام ان الله تعالى حبا و اقلوبهم انور من نور الشمس فخلعهم نفع الانياء و  
 هم عند الله منزلة الشهداء گفت دل ایشان از آفتاب نورتر باشد امی محبوب حضرت رسالت علیه السلام  
 یہ تلمیذ و تلمیذہ نموده است اما امی محبوب کہ نور دل ایشان دران عالم آفتابے باشد کہ آفتاب  
 دنیا همچنان نہا شد چنانکہ چرخ پیش ابن آفتاب و فعل ایشان چون فعل انبیاء باشد یعنی پیغمبر  
 اما کہ امت بمنزلہ معجزات دارند و شهید نباشند اما درجه شہد دارند و درجه شہد ایشان  
 کہ احياء عند ربهم يخبرون فرحين اما این گروہ سوم از رزق مشاہدہ جنو  
 یک لحظہ خالی نہا شد کما قال علیہ السلام اني اعرف اقواما هم بمنزلة عند الله تعالى ما هم  
 بانبياء ولا شهداء الغیظم الانبياء و الشهداء لکن انهم عند الله هم المتحابون بروح القدس  
 یعنی امی محبوب حضرت رسول علیہ السلام فرمود کہ گروہی از امت من مرا معلوم کردند منزلیت  
 ایشان نزدیک حضرت صمدیت جلت قدرتہ همچو منزلیت من باشد پیغمبران و شہیدان بنا  
 بلکه انبیاء و شہدای اعظم است یعنی آرزو مقام و منزلیت ایشان خواهد بود و از بہر خدا و تعالی  
 دوستی کنند کہ نعت کمال ایشان برین حدیث جمال گرفت است کہ اولیائی تخت قبائی لایعظم  
 غیری دابل خواہر معانی ظاہرین طائفہ سوم و از نعمت ایشان محروم ماندہ اند زیرا کہ تصور  
 ایشان این است کہ دوستان او را جزا کسے دیگر نشناسد و این معنی نیست **ف**  
 بعقل این راہ کم رو کا ندرین راہ بہ جہانے چون خرد خلا ب است بہ اکنون بد  
 امی محبوب این یا و خیر حق یا نسبت است یعنی لایعظم غیری و غیر احبائی یعنی حضرت  
 صمدیت جلت قدرتہ حبان خود را نشناسد حبان مر حبان را نیز نشناسد اما ایشان را غیر حبان  
 نشناسد مر او را لایعظم غیری این است اگر یا نسبت نداریم قول مشایخ کہ با ر خالافہ  
 چنانکہ سلطان با پیر قدس اللہ سرہ العزیز فرمودہ است کہ من سجد اولیاء دریا فتم  
 و قطب عالم شیخ فرید الدین شکر خج قدس اللہ سرہ العزیز نیز فرمودہ است کہ من دو  
 بست اولیاء دریا فتم ام بعدہ ارادت بقطب عالم شیخ قطب الدین غفاری راشی قدس اللہ سرہ  
 العزیز آورده بودیم همچنین ہر یکے روایت کردہ اند چنانکہ ابن پیر فقیر نیز سجدہ شتا و دو  
 دل و قطب اقطاب را و افراد کمال و اقطاب حقیقت را و ر یافته است و اہل تجذبات چندان  
 کہ در خبر بر نیاید پس امی محبوب یا وغیری با نسبت است و اسے محبوب این سوم طائفہ



مطلوب در غیرت الهی اند حقیقت رجال الله خطاب دارند از سبب آنکه ایشان موت اختیار  
اختیار کرده بودند که موتوا قبل ان تموتوا یعنی موت اختیاری هم درجات اختیار کنند  
تا از موت از اضطراری خلاص یا بند او محبوب در مکتوبه این حدیث را شرح کرده ام  
اما سرر موز این حدیث در مکتوب با تمام رساغم یعنی ای محبوب اگر موت اختیاری را اختیار کنی  
از موت ضروری خلاص یابی زیرا که موت یکباره است دوباره جائز نیست و آنکه علماء ظاهر  
در امتنا التمتین گویند که یعنی دو موت است جلای و ظاهری یک موت ضروری را  
نامند و دوم موت بعد از سوال منکر و نکیر اگر گویند تفسیر این ازین دو موت سبکی عدم است  
که ظهور وجود بنودیم پس آن نیز موت بود و دوم موت ضروری است الملک موت عدم  
که ظهور بودیم گذشت ماند موت ضروری هرگاه که ای محبوب موب بر حکم موت قبل ان تموتوا  
موت اختیاری اختیار کنی یعنی بهیچ منقطع شوی از حرکات و سکنات پیش از موت ضروری  
پس ای محبوب دوم موت ترا همین اختیاری باشد از موت ضروری خلاص یافته باشی  
کما قال الله اَوْحَنَ كَانْ مَيِّتًا فَاسْحَبْنَا كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ المومن حی فی الدارین  
پس ای محبوب خلاصی دانند که در موت ضروری مرده اما حیات ابدیابی پس ای محبوب حیات  
موت اختیاری را موت اضطراری درست نیست که موت همان بحکمت یعنی خلعت ادریس  
به پوشی در بن محل درایج بسیار و معارج بے شمار در کتاب خانه باطن داریم اما از دست  
علماء و نهرن و نادان در تسلیم نیار و دم که تصور ایشان برین باشد که تسخیر نماید  
این نیست تسخیر سخن محض است که جوشش این تسلیم ز خار برآمد  
که شمس فروشد بغروب و نه فنا شد از برج دیگر آن منہ انوار برآمد  
کما قال علیه السلام من اراد ان ينظر الى ميت يمشی على وجه الارض فلينظر الى ابن قحافة  
چون ای محبوب در موت اختیاری حقیقت شوی موت با حقیقت چه کار داد یعنی او محبوب  
پوست تو شریعت شده باشد دل تو طریقت شده باشد روح تو حقیقت باشد تو را به حقیقت  
و طریقت حقیقت چه مناسبت و ملک الموت را با ایشان چه مناقشه است یعنی قالب قلب  
و روح یکے تک گیر و چنانکه بر روح موت نیست این دو چیز دیگر چون رنگاروح شده باشند  
باوصف روح مزموج گردند کما قال علیه السلام ان اولیاء الله لا یوتون وکن یقلون من اراد  
الی دار زبیه کتابت که معنی صریح است پس ای محبوب هر چه در قلب جاری است

اما الهی علم می دانستم آنکه فی بقیه چون علی عینی و حقیقی شد در علم برایت محبوبم جای بد پس  
 ای محبوب در موت اختیاری اجابت باری است چنانکه ای محبوب قطب حقیقت شیخ نظام الدین محمد  
 بار آونی قدس الله سره العزیز و صیت با اهل ظواهر کرده بودند که بعد از شرف بخت یعنی ناز حیات  
 صلوة حقیقت در دهن یعنی سماح و من نواحد خواهد کرد چون سماح در دادند خدمت شیخ کریم الله  
 ابو الفتح قدس الله سره العزیز معائنۀ کردند که از زنده اند نیست نواحد پس خواهد کرد که کیفیت جاب باری  
 تا محرومان روشن خواهد شد بنابراین شیخ فرمودند پس موت ضروری است اهل اختیاری را نیست بیک  
 تامل کنی با محبوبی رزق الله تعالی موت الاختیار به آمین آمین آمین بجزئه الهی و آنکه پس ای  
 محبوب نتیجه حدیث ابن بود که خواجۀ عالم علیه السلام فرمود که موتو یعنی موت اختیاری اختیار کنند  
 تا در موت اضطراری بمیرد یعنی قبل از موت و اگر مراد مشرخی این فقیر نباشد پس قبل از موت و  
 پنج نامه نهد اکنون ای محبوب کوشش اری ازین موت اختیاری مراد جمیع او با سوا اهل ظواهر  
 این است که جراح اعضا ظاهر باز در شستن مثل مرده است اما مراد بقیه نوازین موتو آن است  
 که باطن از حرکات و سکنت از بسوی الله باز داری چنانکه مرده به موت ضروری می شود چنان  
 باطن از غیر حق بماند زیرا که حضرت رسالت علیه السلام در ابوبکر رضی الله تعالی عنه موت اختیار  
 مشاهده کرده بود که فرمود که الی میت میشی علی وجه الارض پس جراح اعضا ظاهر ابوبکر رضی  
 تعالی عنه بر طریق میت بود که میشی علی وجه الارض می گوید پس اعضا ظاهر مثل میت کرد  
 درست و مراد نیست همین طایف از بسوی الله میرانیدن مراد است بیک تامل کنی عبارت ازین موت  
 پیش از موت ضروری نیست اگر چه چو حکم مشاهده و معائنۀ در علم آورده ام اما اگر زده علماء ظاهر شیخ  
 بطریق قواعد کرده ام تا پنبه از گوش خود و ایضا اذان لا یتیم یعزونی بعد از آن آرزو بخلی  
 کلمات بحر المعانی تسبیح کردند آن مقصود ای محبوب بخلی صور خرابان حقیقت که آنکه ای بخت سوفا  
 بیار فیها الصور آنکه کسی مسلم است که در موت اضطراری مرده باشد یعنی موت اختیاری حاصل  
 گشته باشد و هر که بیک جان قناعت کرده باشد او همچو حضرت است علیه السلام پس چون در  
 موت اضطراری بمیرد تا در حشر زنده کنند اگر مومن باطل صلح است و تمم جنت که مقام بیک  
 قرار باید که اکثر اهل الجنة البته پس ای محبوب اگر این بچان در بازی یعنی موت اختیاری  
 اختیار کنی آنگاه ترا ای محبوب در محطاد روح غوطه دهند تا تو همچو جان شوی  
 اگر مروی بچان در بازی جان را به یک جان را عوض آنجا هزار است با فکر و هر دو صد

جان و ہندت و اختیارش کن کہ جانہا بے شمار است : تو ہر وقت کہ جان را بر نشانی :  
 ہزاران جان تو بر تو نشا راست : چہ خواہی کرد خود را نیم جانی : کہ دایم زندگی تو بیا راست  
 کسے کہ جان بود زنده در آن راہ : ز جہیم خود ہمیشہ خضر دار است : پس ای محبوب بیاب  
 فیہا الصور یعنی ہر لحظہ کہ در خرابات حقیقت در آئی جانہا بے نہایت از محبط بے غایت دلان  
 بازار صور نہا صور نگری شدہ جلوہ گری کنند و تو خریداری کنی و در تجلی ہر صور نے ہزار سال  
 بیہوش افتادہ باشی بعدہ حضرت صمدیت جلت قدرتمہ خود نکند کہ اشتغال بعدی بالکون  
 الروحانیہ و نسبی لقائنا و آتالی لقائکم لاشد شوقا ستم چون ای محبوب ندا خاص شنوی از خرابات  
 حقیقت بیہوش آئی فرمان شود کہ ای دوست من کجا بودی فریاد بر آری کہ ہیہیات ہیہیات الا ہو  
 بگوئی خدا ندانے و اتم کہ یک ساعت کجا بودم فرمان شود کہ یک ساعت چہ باشد اما ہزار سال است  
 بیہوش و مست افتادہ بودی و با خود با صانع قدرت خویش زلفہاے پریشان ترا کرد و مو آوریم  
 زہے حدیث نافع انیکہ اے محبوب شرح خرابات حقیقت کہ از گاہ آدم تا این دم کسے قلم و خوش  
 جنت نراندہ بود زہے دولت آن محبوب کہ قلم من در بحر المعانی بر آے آن یوسف نمانی و محبوب  
 جانی اجزایافت پس ای محبوب خرابات جزویات سایہ خرابات کلیات دان و اہل عشق ترا  
 کہ در خرابات جزویات میل است از سبب آنکہ از نقش خرابات کلیات است و عاشقان ازین خرابات  
 بہمان شاد ہو کنند چارہ علما و ظاہر تسبیح بیانند پس قیجیات در نظر انسان است و اگر خوب بین  
 باشند ہمہ حسن بینند **ملیت** در ظل آفتاب تو پر خنے ہی ز نیم : کہ کوریت آنکہ گوئی از شمع جلا  
 پس ای محبوب جان در میان نہ بینی یعنی باستقبال با اختیار خود بفرستی تا بازار حال جان دست گیری

## تسبیح محبوب غزل

رو در سیکدہ زن تکبہ بطاعات کن	پیش ازین از بڑا خوش خوابت کن
تو ز اسرار خرابات قوی بے خبری	طنینہ ہر حالت سمان خرابات کن
ساکن خانہ خمار شوار مرد رہے	جز بزدلان تو درین کوئے ملاقات کن
از در سیکدہ ہاست بہ بازار در آے	خلق را جز بخرافات مراعات کن
درد باید کہ ز طاعت نکشاید کارے	تکبیر دلی و مصلی و بطاعات کن
چون عبادات تو در صومعہ از روے ریا	بر در سیکدہ می باش عبادات کن
تا کی از زہد جوے ہادہ سے پیالے	بادہ منجر سخن از زہد و مقامات کن

نقی هستی کن صورت مطلب جان عزیز  
تا بعد جان بخود از ادبائی هرگز  
حور و حنت جو حجاب بند محمد این راه

بسته سستی نهان را بخود اثبات کمن  
و حوی بندگی میر خرابات کمن  
اطاعتی که نکستی بهر سبکافات کمن

تم هذ المکتوب الشریف فی یوم الاثنين الرابع والعشرون من المحرم الحکم عشر من ثمانه

## برالجام المکتوب الساکس والثلاثون فی تحفه الکتاب

بجویم العو محترم المدعو من الله الودود دکل المحمود عشر شعبان دم شوق اسلام و دعا لدر محمد  
بجویم مطالعه فرمایند اعمال مینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تعالی و ببرکت خاندان  
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صهیفه مینی بر آنکه -

### عزل

درآمد دوش ترک نیم مستم  
دل بر خامت و دینم رفت از دست  
چو آتش شیشه بے پشتیم آورد  
چو یک در دے بخلق من فرورخت  
ز سستی خسته بر آتش خام  
چو معن ز زهد کون کفر دیم  
چه گویم چون نه فانی ام نه بانی  
چه پریم تو محمد را که چو نه  
چو لاله کون در افتادم بشا

به ترکی برد دین و دل ز دستم  
کنون من لے دل بے دین شستم  
بیشیشه توبه سنگین شستم  
من از رد و تبدل خلق رستم  
میان گبرگان ز نار بستم  
بعد چستی ز کفر زهد رستم  
چه گویم چون نه هشیارم نه ستم  
همی هستم چنانکه از خلق هستم  
بلند کون بودم گرد و پستم

المقصود ای محبوب حضرت عورت جلالت قدرته صد هزاران هزار نقطه نبوت را بخلق  
فرستاد و از سبب آنکه تا بگیاگان آتشنا گردن سپری محبوب نیک تال کمن که هیچ بیکانه آشنا  
نشده و اگر با عرض علای نادان بگویند چندین بگیاگان آشنائی یافته اند و الله که  
یک بیکانه آشنای حضرت او شد جواب اعتراف دینی و نسبتی را بگوئی و سر که آشنای شده  
است و می شود و همه آشیایان ازلی و بگیاگان ابدی اند که بیکانه شسته اند و میشوند پس ای محبوب  
بیکانه ابوطالب بود و آذر پدر بر اسم علیه السلام بود و مانند ایشان و سام پسر نوح علیه السلام  
و مانند ایشان هزار در هزار و بر بے بگیاگی ابی طالب بر حبیب فزاد مشکله لا تعدی

[illegible]

حضرت صمدیت جلالت قدرته را چندان محقق خود افتاده است هر چه میکند براس  
 خود میکند چنانکه در شب معراج با حضرت رسالت علیه السلام در تاب و حسین  
 او ادنی ندای رسید که گفت یا حبیبی خواجه عالم علیه السلام از نامرادی نعره زد و گفت  
 که چرا توقف کنی ندای دیگر رسید که ان الله تعالی یصلی خواجه عالم علیه السلام فرمود  
 ما صلواتک قال الله تعالی صلواتی الثناء لذاتی انک جلال عظمت و کمال سلطنت هر چه  
 دار و با خود دار و کما قال الله تعالی و قال موسی ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعاً فان الله  
 یعنی حمید چنانکه ای محبوب نبی در کعبه طواف خلوة کردم و درون محرم مشغول بودم شنو  
 جو شتم زود خدا ندا تو گزائی در سرم گفت که بچکس را نه باز گفتیم که که را بودی گفت که  
 بچکس را نه یا رفتم که که را خواهم بود و گفت که بچکس را نه از نامرادی نعره فرمودم  
 و بهوش شدم قرا بیتان که در کعبه سلطنت دارند مرا برداشتن در خانه بردند چهار  
 نماز از بار داد تا نماز ختن خفا شد و شریعت شد **پا**  
 گفتیم که گزائی تو بدین زیبائی بی ای خالق سرور ما مولای  
 گفتا که چنین سخن تو می فرمائی بی من خود را که من نسیم بخت الی  
 ای محبوب کلماتی که در بحر المعانی است در وقت قلم زدن خالی از وقت که برین  
 فقیر وارد است که اگر به تمامی در قلم آرام از عالم سلاست بکلی برخیزد از عزت جدم  
 علیه السلام براسی دارم یعنی بدانی که در میان دو غیرت قلم را در کار میدارم که خواجسته  
 علیه السلام می فرماید که انا غیور و الله غیری منی و بقیه سیم که آن محبوب ازین کلمات  
 آنچه در قلم آمده است و آنچه از سبب حضور فیه م علما نادان در قلم نمی آرام  
 محروم و بے بهره نخواهد بود زیرا چه ای محبوب موسی علیه السلام در قلم تحمل نبوت و  
 علم دلالت کامل بود و عمل را بهیچ خضر علیه السلام تحمل نکرد و جمال آن نولت  
 و خضر علیه السلام سرگردان این کلمات نیست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام  
 حال نشد حرکات امرا حضرت پروردگار نشد و ای محبوب گدای کوهی محرومی  
 که در دوزخه همه حرکات کلمات بحسب المعانی حال گشته پس شکر نعمت بے نه است  
 و بی نهایت بگذارد و بهمت عالی بدارند و قال الله تعالی نیز برای آن محبوب جانی و نصیب  
 رفیع کرد و شب و روز بد حامد باشی تا جا تم یاری دهد **فرد**



اندوخته از ابدان چون برینا مکارین به شایان را پای میبوسم که در کار می کنند  
 آری محبوب نیک نال کنی که کلام مرا بایست محبوب و که ام قلبی و قلبی می آرد  
 و بگذاشت اسرار اطلاع ام سید به اکنون گوش دار که و اذ قال موسی لقیته  
 لا ابرح حتی ابلیغ مجمع البحرین آری محبوب ازین دو دریا بیکه دریا  
 محبت دوم دریا بے بشریت مراد است و هر دو یکجا جاری اند محبت با بشریت و  
 و بشریت با محبت که محبت و بشریت تو امان کما قال الله تعالی صرح البحرین بلفظ  
 بلینهما بر سر آیه لا یغیا لینی یعنی الله تعالی یکجا دو دریا را جاری گردانیده است  
 اگر چه تو امانند هیچ آیه که ندارند زیرا که بر دریا بے محبت کان عرش الرحمن لا یلوا  
 و لا نهی ارحام الاله تعالی کانت عرشه علی الماء ای بار محبت  
 و کما قال علیه السلام قلب المؤمن عرش الله تعالی مراد ازین عرش و کان عرشه  
 عرش قلب است که الرحمن علیه العرش است و نیک نال کنی اما ابد است که شایان  
 نیز خواهی کرد که عرش قلب تو در دریا بے محبت چگونه قرار می آرد  
 که رای می آید زبانی به تو بر حلقه می کند پس ای محبوب قلب که عرش شما می آید  
 مرست کنی و و ل را کم آزار می و گوشش نمائی تا الرحمن علیه العرش استوی را  
 بحقیقت بعین بخی یابی اما سر الرحمن علی العرش استوی که بیچاره علما نرسیدند  
 در دست اهل المعانی کشف کنیم و دوم دریا آری محبوب دریا می بشریت است  
 و این دریا و دنیا است یعنی ازین دنیا برای یکدم بیرون آئی یعنی محبت دنیا را از دل  
 و دایع بکن تا در زمره رجال لا یتلیمون تجاسر لا و  
 لا یتبع عن ذکر الله سنگ گردی بیچاره را خشک که از زمین بود اسطر  
 دنیا بیت از زمره رجال لا یتلیمون تجاسر لا و لا یتبع عن ذکر الله  
 هر دو معنی آری محبوب دنیا در خدمت داری و در محبت خود گذاری و با محبت خود را  
 بر سر محبت باطنی یعنی دین فاعده را محکم گیری که دیوت او غلبین نباشی و در یافت  
 او سرور می کنی پس این دست آوردی رجال الله شدی که لا تجنوا  
 علی ما فانکرم و لا تقبلوا بما اتیکم و حرکات دهم حتی اذ اذ انکما  
 فی السفینه خر قفا قال موسی علیه السلام اخر فتنها اعترض کریم

زیرا که حامل نبود اما اے محبوب خضر علیه السلام نیز یاد رکاز آن سرگردان است که او نیز  
 حامل نبوت از این سفینه ای محبوب کشتی هدایت مراد است که الدب البحر عمیق و سفینہ  
 هدایت پس اے محبوب در کشتی هدایت سوراخ ضلالت عشق باید اگر خضر حقیقت در کشتی هدایت  
 سوراخ ضلالت عشق نکند که تو در هر دو دریای بشریت و محبت عالمی خضر  
 حقیقت اعتراضی درست نیابد و این سوراخ ضلالت عشق از سبب فقر آن میکند  
 که **وَكَاَنَ دِرَاسًا هُوَ مَلَكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا لِّمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ**  
 دنیا شیطان است که مملکت و سلطنت بر دریای بشریت دارد و او غاصب است و قصد او  
 بر کشتی هدایت است **وَدَسْتُ** دست از افطالع او کوتاه کن ؛ تا نباشد چهل  
 باو کار ؛ پس ای محبوب هر گاه که غاصب قصد کشتی هدایت کند چون سوراخ ضلالت  
 بنهد در گذارد که او تخت عین تبر عشق خورده است یعنی جزای عشق ابله پس اے هدایت  
 بعده اے محبوب چون از سفینه هدایت با خضر حقیقت فرو آئی حرکات دیگر حتمی  
 اذا القیاء غلاماً فقتله یعنی ای محبوب ازین غلام نفس مراد است یعنی چون  
 درین راه نفس غلام که لاحمال بشری نیست فقتله اگر خضر حقیقت ادراک کند اعظم  
 کنی که قاتلوا النفس که مراد است چون غلام نفس کشته شد بعده حرکات دیگر و اما  
 الجدار فکان لغلامین یتیمین فی الحدا ینا یعنی ای محبوب ازین  
 جدار جدار شریعت مراد است که ثبوت الجدار شد الفش اگر قیام جدار شریعت  
 کرد و درخت جدار شریعت گنج حقیقت است و کان تحتہ کنز لهما  
 یعنی این گنج که درخت و اما الجدار است از ان دو یتیم مراد است یک یتیم نبوت که الو حیدر  
 یتیم افادی و دوم یتیم ولایت کمال علیه السلام انا و علی یمان من صلاب النبوت  
 و الولاية پس ای محبوب گنج که درخت جدار شریعت است این گنج نبوت و ولایت  
 گنج نبوت ختم شد ان گنج ولایت تا ابد آباد و صرف است رحمت بر جان جلال الدین  
 که هم ازین مقام تمام کرده است **ریا ع** بار دن ولایت که پس از موسی عمران  
 و الله که علی بود علی بود و این نیست ناسخ سخن حدیث محض است ؛ تا است علی باشد  
 و ناپدید علی بود یعنی ازین نظم چندین گمراه شده اند و قصد مولانا را نیز سردارین  
 علی ولایت مراد دارد یعنی تا ابد آباد و ولایت کار است و تا بود و ولایت کار بود و عجبی نخواهد

جات تابو بلايت ظهور است پس تا هست علی باشد تابو و علی بود و مرتبه فتنه است  
 بچاره اهل ظواهر که محروم معنی آمد اند پس ای محبوب بیستین فی المسدته ازین مدینه کلام  
 مدینه مراد است کما قال علیه السلام انما مدینه العلم و علی بابها انیک ای محبوب گنج نبوت و ولایت  
 درخت جوارش رعیت میدان چارہ علماء نادان کنی معنی کلام حضرت ربانی راجع الی  
 و قلبی عقیسم بیانی کرده اند حضرت علیه السلام خود جوین کلمات نیست اگر موسی علیه السلام  
 در محرم بود و گفته شد یابو آنچه گفتی بودی و لهذا در زوایای ارض ان حضرت  
 علیه السلام گفته شده است و او سرگردان کلامم است و لیکن موسی و قحطان محبوبیت  
 که حاصل هزار در هزار حرکات کلمات بحسب المعانی شده است از سبب آنست که کلمات  
 در لای محمدي شده است و گرنه تو کجا و این کلمات من از کجاست و گویی ای محبوب که تزلزل  
 و کثرت درین راه چیاره قسم از علی سه خفت یافته است از مقام که با قافیه است  
 منون ای محبوب ضلالت عشق را بدان تابو است را در ربانی و وحید و صفا  
 فتنه ای پس ای محبوب ضلالت حضرت رسالت علیه السلام از عشق بود یعنی عشق است  
 از احوال او را حجاب شده بود اما ای محبوب از خیرت جدم علیه السلام و الصلوٰۃ محمدیسم  
 این سخن میگوم اما رمز میگویم که حضرت رسالت علیه السلام هر روز و شب و هر روز  
 در محراب میگفت این استغفار چه در گناه بود یعنی گناه اولی و حراد آمرزیده شده بود و  
 لیغفر لک الله ما اقل عزمین ذنباک و ما تاخرت اما این استغفار بلی  
 در حجاب بود زیرا که عشق نیز حجاب است پس ضلالت نبود همه هدایت بود و  
 چون حجاب شکل آمد عشق جان کوی بود و احبم در کوی او بی عشق و با جان محروم  
 ما من ای محبوب مشاهده کنی که در خانه بخت راه یابی و در مقام ان الذین  
 یباعدونک انما یباعدون الله بک الله فوق ایدیه جویستی  
 بچاره مریدان زمانه که مجرد لفظ بخت فتنه کرده اند و خبری و اثری از نبوت و ان  
 حیات شماعی درین وادی بسر فیه و در پیر کرد کوی او آخره را آثار بنما بد  
 جای محبوب برهان دیگر از قصه یوسف علیه السلام ای یوسف روزگارم بشنود که در شان عشق  
 یعقوب و یزید انش گشتند مرعوبت را که انا لله فی ضلالت القلبیه  
 یعنی ملائت که ملاز ضلالت قدیم سیر ازین ضلالت ای محبوب ضلالت عشق مراد است

المقصود ای محبوب باز در حرف خود آمدیم که گفتیم که حضرت صدیق جلت قدره بجز عاشق خود  
 نیست هر چه می کند در عشق خود با خود می کند آری محبوب هم از آن است که میگویم که همه عالم خدا  
 تعالی را دانسته اند اما نشا خسته اند و حضرت رسالت علیه السلام را ندانسته اند و نیز ذره نشا خسته  
 اند پس ای محبوب راهی مشکل معجزات بلند رحمت بر جان خود را که گفت **س**  
 ایوان مراد پس بلند است به کان بوالهوس رسیدن توانا کین شربت عاشقیت خسر  
 جز خون جگر چشیده نتوان به آری محبوب درین راه عاشق را اختیار و خود را به نیت  
 زیرا که اختیار و راه حضرت است جل علا که انا اختر تک فاستمع لما یوحی با هر عاشقی  
 درین راه آهین خطاب اختیار است **بلیت** اختیارم چون نیت دانستم به بعد از  
 گوش و حلقه بار به پس ای محبوب عاشق را آتش و دوزخ همین عشق است عشق  
 عذاب الله الا که درین آیت ای محبوب گوش که وان منکما الا و اسر دها  
 او و انهما یعنی اولی ن نار العشق و هو نار الله الموقدة التي کما قال شبلی قدس الله روحه  
 الحزین العشق نار فی القلوب و احرقه با سومی المحبوب و ازین برهان ترا کلام مجید  
 بشنو و لنذ یفقه من العذاب الا کمالی دون العذاب الا کبر  
 آری محبوب این عذاب حجاب است و گفته که عاشقان را از غلبی حجاب شود این بمنزله  
 عذاب آبر ایشان است اما ای محبوب این حجاب فائده دارد و یعنی چون حجاب  
 شود حجاب زیادت کند است محرم عاشق را بسوی دار الحجاب و الجلال  
 ز رخسار تزد و چنانچه ای محبوب در زخیمه لبست هفتم ماه محرم سی و ششم  
 می نشستم و قلم در اسرار عشق می راندم و قلم و رین محل رسید که ز رعفت  
 تزد و چنانچه در حالت دیگر در آمد آنگاه سر بزرگوار خود را در محراب حضرت رسالت  
 علیه السلام را دیدم که در مسجد قبا باطل صحابه کرام و طبقه عظام از اسیب المومنین  
 علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود رضی الله عنهم حاضر اند  
 من نیز در مسجد قبا بلفظ سلام و تواضع و با کمال استقامت در آمد و همه با کمال نظر پاک  
 برین عاصی ناپاک انداختند و نظر فرمودند من شد به نشین و در ششم  
 و هفتم در حلقه عاشقان چالاک به ماصد نشین زیر و ستم به دیدم که در شب و مبارک  
 بر کتب که بسوی در گواهی همی دادی ناگاه حضرت رسالت علیه السلام بلفظ سلام

پارسی فرمود که ای فرزندان دست حضرت علم نزل لایزال بحسب المعانی را بیارن تا بحال  
 من ملاحظه سنی پنج مکتوب دسی ششیم که درین محل زرخا رسیده بود بروم بروم  
 ببارک حضرت رسالت علیه السلام بادم و خواجۀ عالم علیه السلام بساعت بقوت تمام  
 بخوانند فحال علیه السلام الحمد لله الذی الیک الحمد فالحی یا ولدی بعلم الاسرار الذی  
 منع الله تعالی فی بیان بده الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیادة علمک بعده یلفظ بآیه  
 فرمودند که ای ایران این مصنف بحر المعانی مردیست که جمیع کلام مجید با معانی حقیقت  
 بیان کند و اگر علم روی زمین شسته شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص علم بردست گیریم  
 علم را از سر نو بیدار و آن شد ای فرزندان دست حضرت علم نزل لایزال پیش ازین اسرار  
 در صحنه کمال امور شریعت در جهان تصور پذیر و اول شریعت را در خط  
 نفوذ گیرد و من نیز قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سنی و ششیم با تمام ساری  
 بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت علیه السلام بردست امیرالمومنین  
 علی کرم الله وجهه دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه حسن بصری  
 دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه عبد الواحد بن زبید دادند و ایشان  
 بعد از مطالعه بردست خواجه فضیل بن عیاض دادند و ایشان بعد از  
 مطالعه بردست خواجه ابی اسیم ادهم دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست  
 خواجه حذیفه مرعشی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه پیر فی البصره  
 دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست قده الدین خواجه ابو محمد دادند و بیور  
 دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بردست خواجه ابو اسحاق حشینی دادند و ایشان  
 بعد از مطالعه بردست خواجه ابو احمد نسری دادند و ایشان بعد از مطالعه  
 بردست خواجه ابو محمد حشینی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه ناصر الدین  
 ابو محمد یوسف دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بردست خواجه مودود حشینی دادند  
 و ایشان نیز بعد از مطالعه بردست خواجه حاجی شریف زندنی دادند و ایشان نیز  
 بعد از مطالعه بردست خواجه عثمان فارونی دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه  
 بردست خواجه معین الدین حسن سنجر دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بردست  
 خواجه قطب الدین بختیاروشی دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بردست خواجه

فریدالدین مسعود گنج شکر دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بر دست خواجہ نظام الدین  
اولیاد دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بر دست قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود دادند  
قدس اللہ ارواحہم و حضرت قطب عالم جدار مطالعه بر دست ابن پیر فقیر تودادند  
و من غیر بر دست تو اسے محبوب دادم زیرا ہوش داری و بنا بر آن ظاهر  
و ظاہر و اناں نہ نمائی و محبت را پیش خود طلبیدہ جلد بکنانی و کسے را استوار  
نداری و کسے درین محبت حامل این کلمات و خروقات نیست سخن در پیشگان است  
ہند را پیش کنی آنکہ اخبار کنی بناید کہ در غیرت جہود علیہ السلام و تعجب تو را  
و در شکر حضرت رسالت علیہ السلام فکر کن عظیم کنے کہ بعد از مطالعه  
بحر المعانی چہ نوع شکر کردہ اند خود بنویسے و محبت و شکر و این فقیر را  
منظور دانی بولے بھارت حضرت رسالت علیہ السلام کہ بنشین و آغاز کن در تالیف  
اما آنکہ من مودہ انداز شد کہ اللہ تعالیٰ فی زیادہ علمک امید تمام دارم کہ ایجاب  
خواہد شد و تو نیز بے محبوب در تضرع باشی اسی محبوب پوشیدن حرکات کلمات  
از سبب آنست اہل خواجہ سہ جہ علوم ظاہر و باطن کہ جہ نکابت سلوک چہیز بود  
ندانند و از سلوک حقیقت و افعال افعال کہ در ہم حال احوال خود  
و اثری ندارند بدان مانند کہ عجب نادانند کہ آنچہ در خانہ خود بنیانند تصور کنند  
کہ در خانہ سلطان بنیست و آہن نیز از سچیلے و بیقلے است متاع خانہ سلطان عالم  
است و خانہ کہ ابان کلیم اود و دست مضطرب است پس کجا نفاس شاہی و کجا فقر  
اضطرابی سیاهی کہ الفک سواد الوہب فی الدارین آہل این کلمات بحر المعانی  
اجبال ایشان نگرد و بنا برین معنی پوشیدن تضرع است و با آنکہ توفیق  
والیہ المضیر داسے محبوب کلمات بحر المعانی در خانہ و سکری کتابت شدہ است  
اگر سہوے پسلم رفته است راست کنے **نہ** و چونستم و بہوشم از  
خوش نیندہ انعم بہم چون ذرات اود و خود شدہ حیرانم ہا لہی اہمی اسی محبوب جانم و مطلوب  
روزگارم را حرکات کلمات بحر المعانی حامل زبانی و بدیدار و منظر سید طنار  
و اصل و متواصل گردان بمنہ و کمال کر سہا لے و الہ الاحباب و اجمعین داسے  
محبوب در مناجات ابن فقیر سیر خود و مواظبت نمائی کہ اثری نام دارد



## مناجات

یا ارحم الراحمین در ساندہ ام  
 دست من گبر و مرا فریاد رس  
 ای گناہ آمر ز حد را موز من  
 خوںم از تشویر تو آسید بچو شش  
 من ز غفلت صد گنہ را کردہ باش  
 چون ندانستم خطا کردم بخشش  
 خالقا گر نیک و اگر بد کردہ ام  
 عفو کن و دین منی ہائے مسالہ  
 مبتلائے خویش و حیران تو ام  
 نیم جہنم بے تو من درین گنہگار  
 من کہ باشم بلکہ باشم ترا  
 کی تو ام گفت ہندوئے تو ام  
 گر نیم ہندو تو چون مقبل شدم  
 یارب آگاہی ز راز یہاں من  
 ماتم از حد شد سوزے فرست  
 با من درین دین ماتم تو باش  
 لذت نور سلیمانیم وہ  
 پس ہر دن آئیم ازین روزی کہ بہت  
 چون ندانم جا دارم چون تو کس  
 چون زین غلے مباد جا من  
 روئے اندازم کہ ہمہ جا گئی

عوق خون بر خشک کسی را ندہ ام  
 دست بر سر سپیدالم چون کس  
 سوختم صدرہ چہ خواہے سوز من  
 تا جواہر دی بے کردم بر پوشش  
 تو عوض صد گو نہ رحمت دادہ باش  
 بردل بر جان پروردم بخشش  
 ہر چہ کردم با تو خود کردہ ام  
 محو کن بے حسرتی ہائے مرا  
 گر بدم در نیک ہم زبان تو ام  
 محفل شوم گر تو کنی در من نظر  
 این بسم کہ نا کہے باشم ترا  
 ہندوئے خاک و کوئے تو ام  
 تاشدہ ہندو جان و دل شدم  
 حاضر ہی در ماتم شبہا و من  
 در میان ظلمت نور فرست  
 کس ندانم دستگیر من تو باش  
 نبستی نور سلیمانیم وہ  
 پیش گیرم عالم روشن کہ بہت  
 ہمہ جا ماتم تو باش آخر غرض  
 کہ تو ہمہ را ہم نباشی و اے من  
 مینوائی کرد اگر خولہ کنے

پس ای محبوب سالکان طریقت بغیر اوقات مکنت و عارفان مقام معرفت جزا  
 نشا سند و متوکلان بادیہ توکل رویے بر در خاک او نخصد و مشتاقان مقام تہمت  
 سرہ از خاک در او سازند و عاشقان بیابان طلب طہریب از طلب او گیرند و کائنات

از مقام کبریا مطلوب حضرت او کبرند یا محبوبی رزقک اللہ تعالیٰ زمرة المظلومین آمین آمین  
 آمین الہی صد ہزار ان ہزار صلوات و تحفہ نجات ہر روح خواہر کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم اصل متواصل گردان و در قبور صحابہ کرام و طبقہ خواجگان عظام تبدیل نورانی  
 ملک عفو در ہر ساعت از ساعات میل نہا ز نزل فکری و اولیائی و بن و علمای یقین  
 و ساکنان سید المرسلین بچرخ کرام علیہ السلام دوم دستہ کرم گردان و اصحابیالات  
 بر سر چشہ نجات برسان و نشر فائدگان طریقت را بوصول جلال بہرست و صفت  
 برسان بہر کمال کریم صلی اللہ علیہ وسلم خلیفہ محمد وآلہ جمعین **مقطع**  
 من بچشم رحم آداب ملوک بہ زانکہ نتوان کرد بہر تہل این سلوک پتہ سونہ یقین  
 دہم کہ این راہ دراز از بہ در میان سینہ ندہ نور باز بہ دل چو فایز گشت تن در رہ چہ  
 بی دل و جان سحر دران دگر نہی بہ منت ہذہ المکاتیب المسنیہ بحسب المعانی  
 از گفتار دربار گوہر نثار بندگی حضرت **سید محمد بن جعفر المکی الحسینی** سرچشمہ قطب المطالبین  
 فردا حقیقت نصیر الحق **والدین محمود** والاودہی قدس سرہ و طاب اللہ سرہ

## تذکرہ حضرت سید محمد بن جعفر المکی الحسینی مصنف کتاب بحر المعانی

حضرت موصوف از اعظم خلایق شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید مقام عالی دارد  
 و از افراد اولیاست و انچہ از احوال ظاہر و باطن خود نوشتہ است عقل خیر است اگر اینها  
 ہمہ بر شائبہ تاویل و صرف ظاہر ہر اداست پس از کمالان وقت خود است قدس اللہ سرہ  
 اورا تصنیف است مسبح البحر المعانی و روی بسیار از حقائق توحید و علوم قوم و سر از معرفت  
 بیان کردہ سخن بامستانہ میگوید و بدو کتاب دیگر یکچہ و قائل المعانی و دیگر حقائق طعانی نیز در  
 خدا و اندانہا تصنیف یافتہ یانہ و اورا تصنیفات دیگر نیز است رسالہ دارد در بیان روح و سائر اسباب  
 مسبحہ پنج نکات و بحر الانساب کہ در آنجا بیان نسب بل بیت رسالت کردہ است و نسب آب و بن  
 خود ثبت نمودہ و کثیر الذخیر است انچہ از احوال خود بیان کردہ است محقق میشود کہ دعوی حق  
 عمر دراز یافتہ بود و از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بہلول و جیانہ بوزن شہر چہر  
 صد تجاوز بود با کرام اوارن شرفا کہ از بعد از ان بدلی آمدہ و در سر سدا قامت کردہ

## اردو عام فہم عبارت میں قرآن کی تفسیر موسومہ الکبیر عظیم

یہ تفسیر اردو میں تین سال کے ہمارے مطبع میں چھپ رہی ہے۔ کوئی بے اصل مصنف اس میں درج نہیں ہوتا اور سب صدقہ نکاح الکتب حدیث سے لکھ دیا جاتا ہے تفسیر مطابق حدیث اور انزال صحابہ تابعین کے لکھی جاتی ہے۔ عبارت عام فہم ہوتی ہے۔ رمضان سنہ ۱۲۸۷ھ سے اشاعت اور کسی ایک جرمہ ہمارا ہوتی ہے اس طرح شبانہ سنہ ۱۲۸۷ تک تین جلدیں لکھی گئی تمام ہوتیں (جنکی قیمت اب تین روپیہ دس آنہ ہے) ہر رمضان سنہ ۱۲۸۷ سے جلد رابع شروع ہوتی ہے ایک جرمہ ہوا شائع ہوتا ہے اس کی سالانہ قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ مع محصول لکال جن صاحبوں کو مطلوب ہر مطبع سے طلب فرمائیں۔ پانچ روپیہ دو آنہ میں تینوں جلدیں مکمل اور جلد رابع کہ جتنی اس وقت تک چھپی ہے پہونچ جاوے گی۔ اور آئندہ شبانہ تک ایک جرمہ

## عین الجاری

عین الجاری ترجمہ صحیح بخاری کی اشاعت جنوری ۱۲۸۷ھ سے آٹھ روپیہ ہمارے حساب سے شروع ہے اس سال کے واسطے ۱۲ روپیہ محصول لکال نمٹ رہی اور جلد محصول لکال ۱۲ جن صاحبوں کو مطلوب ہر مطبع سے طلب فرمائیں کہ

وَاضِحٌ فِيهِ الدِّينُ وَالْكَوْنُ مَطْبَعُ احْتِشَامِ صَرَادِ ابَانِ

کتاب جبری شدہ ہے۔ کوئی صاحب قصد طبع نفرمائیں



